UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232086
UNIVERSAL
LIBRARY

كتاب

المعجم في معايير أشعار العجم

تأليف

شمس الدين محمد بن قيس الرازي

در اوايل قرن هفتم هجری

بسعي واهتمام

پرفسور ادوارد برون

معلم السنة شرقيه در دار الفنون كمبرج از بلاد انگلستان

وتصحيح

ميرزا محمد بن عبد الوهاب قزويني

در مطبعة كاثوليكية آباء يسوعيين در بيروت

در سنة ١٣٢٧ هجری مطابق ١٩٠٩ مسيحی

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفان عالم گیر وآتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقّق علّامه شمس الّدین محمّد بن قیس الرّازي که اینك بحسن اهتمام ومساعی جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقهٔ « اوقاف گیب » [1] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید ودر محلّ دسترس خاصّ وعامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب: علم عروض، وعلم قوافی، وعلم نقد الشّعر، وبجرأت میتوان ادّعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسي بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال وتحقیق و تنقیح وجامعیّت واشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شكّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشّعر

---

(۱) The E. J. W. Gibb. Memorial Trust.

و عروض و قوافی تالیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پارهٔ از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابو الحسن علیّ بن جولوغ السّجْزیّ الفرّخیّ المتوفّی سنة ٤٢٩ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلّف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء وحاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از از آن نقل نموده است [1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغهٔ که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنّف مراد همین کتاب فرّخی باشد ، وچون ابو محمّد عبدالله بن محمّد الرّشیدیّ السّمرقندیّ شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الألباب وحاجی خلیفه بدو نسبت میدهند [2] ، وچون احمد بن محمّد المنشوریّ السّمرقندیّ از شعراء سلطان محمود غزنوی [3] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است [4] ، و چون امام علّامه رشید الدّین ابو بکر محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل الکاتب العُمَریّ البلخیّ المعروف بالوطواط المتوفّی سنة ٥٧٨ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر في دقائق الشّعر

---

(١) تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ٩ ، ٥٧ و کشف الظنون باب التاء

(٢) لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ٢ ص ١٧٦ وکشف الظّنون باب الزاء

(٣) لباب الالباب ج ٢ ص ٤٤ وچهار مقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ٢٨

(٤) حدائق السّحر طبع طهران در صنعت « تلوّن »

یکی از شاهکارهای کتب ادبیّهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلّف خودرا مخلّد نموده است ، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینیّ المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف (در صفحهٔ ۱۵۱) اورا از جمله عروضیان عجم می شمرد وترجمهٔ حال او در تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی [۱] ولباب الألباب عوفی مسطور است [۲] ، و چون ابو الحسن علیّ البهرامیّ السّرخسیّ از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب غایة العروضیّین (یا غایة العروضَیْن) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته ودر فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۵۹) یك فقره از آن نقل میکنند ونظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می‌شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم ومتحتّم است [۳] ، و کتاب کنز القافیة در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلّفات او می شمرد [٤] ، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لباب الألباب بدو نسبت میدهد [٥] ، وچون ابو عبد الله فوشی که مصنّف نقلاً عن البهرامیّ السّرخسی گوید که واضع دایرهٔ منعکسه از دوایر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست [٦] ، و چون امام حسن قطّان از فحول ائمهٔ خراسان ومعاصر رشید وطواط [۷] که واضع دو شجرهٔ اخرم

---

(۱) تتمّة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمة الدّهر نوشته و یك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe, 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ٥٦٣ است

(۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸ ، ۱۳۳ — ۱۳٤ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (٤) ایضاً (٥) لباب الألباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ٥٦ (٦) رجوع کنید بصفحهٔ ۱٥۹

(۷) رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات ومکاتباتی است و از آنها معلوم

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند[1]، و غیر این جماعت از فضلا وائمّه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و توالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که في الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب وبسیاري از مطالب وشواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل)، وهرچند حدائق السّحر را بر المعجم فضلِ تقدّم بل تقدّمِ فضل ثابت ونمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار وایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی وبسط وافِی المعجم، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد

میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ٥٣٦ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب اورا بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Arabe, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس *Suppl. persan* 205, f. 64)

(١) رجوع کنید بصفحهٔ ٩١

بابیات غالبًا بر یك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد وما لا بد منه مورد بحث است اقتصار کرده وشمس قیس غالبًا قصاید طویل وقطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است واین مسئله با ملاحظهٔ اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلّفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست وغالبًا موجزات ومختصراتی است لا یسمن ولا یغنی من جوع خشك وکسالت انگیز خالی از تحقیق وعاری از تدقیق، فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف شده وبواسطهٔ اهمّیّت وقدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض وقوافی که در سنهٔ ٦٤٩ تألیف شده ومصنّف آن معلوم نیست[1] ومفتی محمّد سعد الله مراد آبادی[2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الأفکار في شرح معیار الأشعار وآنرا در سنهٔ ١٢٨٢ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده والحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

---

(١) معیار الأشعار در هفت هشت سال قبل در طهران در مطبعهٔ حجری بطبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم در چه سنهٔ

(٢) از جناب مستر الس (Mr A. G. Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که بینده مرقوم داشته اند: مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ١٢١٩ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ١٢٧٣ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نایل آمد ودر سنهٔ ١٢٩٦ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ١٣١٢ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی در سنهٔ ٦٧٢ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی [١]

از ترجمهٔ حیات وشرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در هیچیك از کتب تاریخ وتذکره اطّلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب ومخصوصًا از دیباچهٔ آن التقاط کردید وخلاصهٔ آن از قرار ذیل است

اوّلا مصنّف از اهل ریّ بوده در دیباچهٔ کتاب گوید [٢] «سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانید و داعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید»، دیگر آنکه مدّتهای طویل در ما وراء النّهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ٦٠١ تا پنج شش سال بعد اورا در بخارا می بینیم [٣] و در سنهٔ ٦١٤ بمرو [٤]، و در همین سال بود که سلطان علاء الدّین محمّد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق وتسخیر بغداد وقهر و قمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد وچون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم وخراسان وهرکس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده ودر رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید [٥] «رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد وخاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

---

(١) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ٥٢٥

(٢) صفحهٔ ٤ (٣) صفحهٔ ٤٢٦

(٤) صفحهٔ ٣ (٥) ایضًا

آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیّما در غیبت سلطـان قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود»، و از این تاریخ ببعد که بجبوحهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سـال مصنّف در شهرهای مختلفـهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده وقتل وغارت هولناك مغول‌را در چنـدین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ری اسیر شحنگان مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیـده، و در سنهٔ ٦١٧ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبْتای نوین ویمه نوین بتعـاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطـان یکی همین مصنّف بوده است ودر آنوقت که در پای قلعهٔ فرّزین[1] سلطان وحشمش از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناختـه اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلّی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ٦٢٣[2] از عراق بفارس مهاجرت

---

(١) فرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان وهمدان (یاقوت وسیرة جلال الدّین منکبرنی للنّسوی ص ١٥)

(٢) استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنّف خود گوید که بعد از انتقـال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعـد بن زنگی در سنـهٔ ٦٢٨ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است که در حدود سنهٔ ٦٢٣ واقع میشود،

کرد وبخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که ازسنهٔ ۵۹۹ — ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت اورا منظور داشته ویرا در غایت احترام واکرام پذیرفت و پس از اندك زمانی از جمله حجّاب وندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [۱] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه وکاس ارزانی فرمود» و تا مدّت پنج سال [۲] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنهٔ ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی [۳] مصنّف همچنان در مرتبت خود باقی مانده وهمواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است، و مؤخّرترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات وسایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابو بکر بن سعد که

---

(۱) صفحهٔ ۷ (۲) ایضاً

(۳) کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی وتاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفّاری وهمین صواب است، و در شیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی وجلوس ابو بکر را در سنهٔ ۶۲۳ می نویسد وآن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ۶ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگرهم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقلّ بعد از سنهٔ ۶۲۵ میشود،

بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد[۱] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده ونظام التّواریخ قاضی بیضاوی وشیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم ونمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده

در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلا در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا ومطلقا نیست ، ثانیًا مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی واوایل سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی در شیراز ودر ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخّرین ومعاصرین خود مانند کمال الدّین اسمعیل متوفّی در سنهٔ ۶۳۵ استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ وذکری از سعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یك عصر و یك شهر ودر خدمت یك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی ومحملی

(۱) تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f. 104 b

نخواهد داشت ، وصواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی (که در سنهٔ ٦٥٨ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعدِ ابو بکرِ سعدِ بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی بوده است ودر همان اوقات کتاب بوستان‌را بنام آن پادشاه در سنهٔ ٦٥٥ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر دُر شد این نام بردار گنج

و گلستان‌را در سال بعد یعنی در سنهٔ ٦٥٦ چنانکه گوید

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه وشش بود

و چون سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ٦٢٨ الی سنهٔ ٦٥٨ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد اورا درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا و الله الهادی الی الصّواب ،

برویم بر سر مطلب ، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف

خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ٦١٤ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وي از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ٦١٧ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعهٔ او در پاي قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد وبعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقینِ آن کوه پایها بدست وي افتاد وبعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر از حوادث زمان بیارامید فضلاي فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتي کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ٦٣٠) ولي چون اصل کتاب بزبان عربي وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلقِ عروض و قوافي بود چه در اشعار عرب وچه در اشعار پارسی وآنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادباي فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض و قوافي دو زبان را در سلك یك تألیف کشیدن و در کتاب عربي اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغي بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتابِ مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی ومتعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی واشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمّی ساخت (۱)

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین و القوافی (۲) که احتمال قویّ میرود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ تثنیه استنباط میشود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض وقوافی دو زبان پارسی وعربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم والمعرب نموده است ، ودیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمّد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفکار في شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند وغیاث الدّین بن جمال الدّین در فصل عروض از فرهنك نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئ بطبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می شمرد (۳) ، واحتمال قویّ میرود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (٤) ،

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۷ و ۲٤٥ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد

(۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱٤٦

(۳) این فصل عروض از غیاث اللّغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱٤

(٤) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲٤ ، و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین غرهٔ ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعیّه لمولانا فخري بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجري تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از اینقرار:

امّا ضبط كلمهٔ « المعجم »در نام اين كتاب قدري محلّ شكّ و ترديد واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ايشان فاضل مأسوف عليه ريو اين كلمه را المُعَجَّم بتشديد جيم بصيغهٔ اسم مفعول از باب تفعيل ميخوانند و ميگويند بمناسبت اينكه مصنّف اين كتاب را از اصل زبان عربي بپارسي ترجمه نموده از اينرو آنرا المُعَجَّم نام نهاده يعني «بزبان عجمي در آورده » ولي اشكال در اين است كه اوّلًا تعجيم از باب تفعيل باين معنى يعنى ضدّ تعريب در لغت نيامده است ، ثانيًا اين وجه تسميه در كتاب ديگرِ مصنّف المعرب في معايير اشعار العرب (اگر آنرا نيز بتشديد از باب تفعيل خوانيم) درست نمى آيد زيرا كه آن كتاب اصلًا بزبان عربى نوشته شده بوده نه آنكه آنرا بزبان عربى تحويل وترجمه كرده باشند چنانكه معنى تعريب اقتضا ميكند و اگر آنرا المُعْرَب بتخفيف خوانيم دليلى ندارد كه اينرا المُعْجَم بتخفيف نخوانيم چه مقتضاي معادله بين اين دو تسميه آنست كه هر دو كلمه بيك طريق تلفّظ شود واستشكال فاضل ريو كه مُعْجَم بتخفيف بمعنى مرتّب بحروف تهجّى است و اين كتاب نه

فخرى در ديباچهٔ كتاب مذكور مآخذ ومصادر خودرا بدين جمله تعداد ميكند « خواجه نصير طوسى ، و رشيد وطواط ، و وحيد تبريزى ، و شرف بن محمّد الرّامى ، و مولانا قطب الدّين علّامه ، و شمس قيس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوى ، و مير عطاء الله مشهدى آلخ » اينه ازاين عبارت چنان گمان كرده است كه مقصود فخرى آنست كه شمس قيس مصنّف كتاب مفتاح و كتاب اخفش نحوى است !! يعنى مفتاح و اخفش نحوى نام دو كتاب است از تأليفات شمس قيس !! باز در كلمهٔ مفتاح اين سهو قدرى مغتفر است چه مفتاح از اسماء كتب است امّا « اخفش نحوى » را نام يكى از مؤلّفات دانستن چه عرض كنم . . . . . ! و بديهى است كه مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّين ابو يعقوب يوسف بن علىّ بن محمّد السّكّاكى المتوفّى فى سنة ٦٢٦ صاحب كتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوى (ابو الحسن سعيد بن مسعدة المجاشعى المتوفى سنة ٢١٥) هم كه از اشهر مشاهير نحاة است وحاجت بتعرفه ندارد والله يعصمنا عن الزّلل ،

چنان است مرفوع است بآنکه کلمهٔ مُعْجَم باین معنی نیز اصلًا نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف الْمُعْجَم » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَعْجَمَ یُعْجِمُ از باب اِفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، ودیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب الْمُعْجَم في آثار ملوك العجم لفضل الله الحسيني القزويني، وبعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعني المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب إفعال و این دو کلمه متقارب المعنی ومفهوم هردو تقریبًا یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال في لسان العرب: أَعْجَمْتُ الكتابَ ازلتُ استعجامَه قال ابن سيدة وهو على السّلب لأنَّ أَفْعَلْتُ و ان كان اصلها الأثبات فقد تجئ للسَّلب كقولهم أَشْكَيْتُ زيدًا اي زُلْتُ له عمَّا يشكوه، واسْتَعْجَمَ عليه الكلامُ استبهم ويقال قرأَ فلان فاسْتَعْجَم عليه ما يقرؤه اذا التبس عليه فلم يتهيّأ ان يمضي فيه، انتهى باختصار، و مُعْرَب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال في لسان العرب : قال الأزهري الإعراب و التَّعْريب معناهما واحد و هو الأبانة يقال أَعْرَبَ عنه لسانُهُ و عَرَّبَ اي ابان وافصح ويقال عَرَّبْتُ له الكلامَ تعريبًا و أَعْرَبْتُ له اعرابًا اذا بيَّنته له حتّى لا يكون فيه حضرمة، انتهى باختصار،

نسخ این کتاب — این کتاب مرغوب با این جلالت قدر وعِظَم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است در

نظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری ونقلی از ان در هیچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خلیفه در کشف الظّنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنهارا دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدري نادرو کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهاي معروف که فهرست آنها طبع شده است موجودنیست و محتمل است که در کتابخانهاي ممالك شرقی از قبیل ایران و عثماني و ترکستان و هندوستـان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده باز نسخهٔ یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم وهی هذه:

اوّل، نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه در لندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحّت وضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس وبنای طبع این کتاب بر آن است،

دوّم، نسخهٔ کتابخـانهٔ شخصی مولوي خدابخش خان صاحب از فضلاي مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَرْقپور[2] مشتمـل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبه صحیح و مضبوط است[3]،

---

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّـهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۳—۱۲۵

(۲) املای انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألبـاب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنهٔ ۱۳۱٤ صفحهٔ ٦۱۹

سوم، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[1] وچون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجهٔ اعتبار واندازهٔ صحّت وسقم آن بر من مجهول است

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانهٔ مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور في الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا و از متخرّجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس بر داشته براي ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت ومردمی خودرا ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خودرا برای جناب پرفسور برون فرستادند واقعاً زبان وقلم بنده از اظهار تشکّر از این علوّ همّت وشرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثّر الله فی الفضلاء امثاله، باری از این نعمت غیر مترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسهٔ نسخهٔ خدا بخش با نسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلاً

(۱) نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲ است

بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است [1] ثانیاً نسخهٔ خدا بخش عین نسخهٔ لندن نیست وتفاوت بسیار در زیاده ونقصان بین آندو دیده میشود ومخصوصاً غالب شواهد شعریّه و قصاید و قطعات طویل در نسخهٔ خدا بخش موجود نیست وگویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینها نسخهٔ خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع ودلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده ونیز بسیاری از کلمات وسطور بواسطهٔ قِدَم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیّا والّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شُرُف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودر اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ کتاب را از روی نسخهٔ ایا صوفیه نویسانیدند وبدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صنادید عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ پرفسور ادوارد برون [2] مدّ ظلّه العالی معلم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك

---

(۱) از صفحه * ۳ سطر ۱۷ تا صفحهٔ * ٦ سطر ۸

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

انگلستان مکمّل ومصحّح ومنقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّهٔ آباء یسوعیّین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرق است بزیور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجلّ در احیای علوم و تاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این ناچیز از عهدهٔ شکر آن برآید وثنای منعم معظّم را چنانکه در خوراست ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این وجود سرا پا جود در ترویج واحیاء علوم وادبیّات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی وسلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرك باعثِ عمده حبّ وطن وغایت قصوی ترقّی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی وریا وملاحظهٔ غرض شخصی وقف احیاء واشاعهٔ زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات علمی گذشته در این یك دو سال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان و هدم اساس آن درچندماه پیش بدست اعوان ظلم وعدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ و جمیع اوقات عزیز خودرا صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده اند و با یك تلاش و سعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء

خطب در محافل سیاسی انگلستان وغیر ذلك از وسائل دقیقهٔ کوتاهی نمی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هرجا که هستند آن وجود مقدّس را ثنا خوانند وبمدایح آن ذات مالك صفات رطب اللّسان، سعی منعم بي منّت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیّام والشّهور و طول السّنین والدّهور،

محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی

تحریرًا في پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنهٔ ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

كتاب المعجّم في معايير اشعار العجم تأليف الفاضل المحترم
الأمام العالم شمس الملّة والدّين محمّد بن القيس
رحمة الله عليهِ رحمةً واسعةً (١)

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزّه عن التغيُّر والزّوال . المتعالى عن الأشباه والأمثال . والصّلوة والسّلام على خير خلقه محمّد مُنْقذ الخلق من الضّلال . وشفيع الأمّة يوم عرض الأعمال . وعلى آلهِ واصحابه اكرم صحب وخيرِ آل .

سپاس وستايش مر خداي را جلّ جلاله وعمّ نواله كه ارواح مارا بزينت تعليم وتعلّم بياراست واشباح مارا بطينت أَحْسنِ تَقْويم بپيراست عقل راهنماى را قايد خير وراياد سعادت ما كردانيد ونطقِ دلكشاي را ترجمان خاطر وسفير ضمير ما ساخت وچندين هزار جواهر زواهرِ معنى در دُرْجِ طبع ما دَرْج كرد وانوار وازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشكفانيد ودرود وصلوات بى پايان وتحيّات زاكيات فراوان بر ذات مُطهّر وروان مقدّس خُلاصهٔ موجودات وبر كزيدهٔ مكوّنات رسول ثقلين وخواجهٔ كونين خاتم انبيا شفيع روز جزا محمّد

---

(١) از اينجا تا صفحهٔ ١٢* فقط در نسخهٔ خدا بخش ونسخهٔ كتابخانهٔ ايا صوفيه در اسلامبول موجوداست واز نسخهٔ بريتيش ميوزيم بكلّي مفقود شده است

مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت‌را از غرقاب کمراهي وغوایت بساحل نجات وهدایت آورد ومستسعدان حصول معرفت‌را از تیه حیرت وبیدای جهالت بمرتع عرفان ومأمن ایمان او راه نمود وبعد ازو بر آل واهل بیت او باد که نثار منصب نبوّت وحقّ المنشور ولایت رسالت او بنص قرآن مجید جز اخلاص محبّت وامحاض مودّت ایشان نتواند بود که قُلْ لَآ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا جعلنا الله من المتمسّکین بهذه العروة الوثقی ورزقنا خیر الآخرة والأولی انّه قریب مجیب

دیباچهٔ کتاب

وبعد چنین گوید محرّر این تألیف ومُحبّر این تصنیف بندهٔ دولتخواه محمّد بن قیس تاب الله علیه که در شهور سنهٔ اربع عشرة وستّمائة که هنوز احوال ممالك خوارزم وخراسان در سلك اطّراد منتظم بود وامور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف واکناف آن ولایات در غایت خصب وآباداني وسعادت امن واستقامت شامل احوال اقاصی وادانی رباع فضل وهنر بفراغ خاطر فضلاء آن دیار و بلاد مأهول ومعمور واعلام علم وادب بیفاع قدر علماء آن دیار مرتفع ومنشور دوستی از جملهٔ حملهٔ علم وبرادري از زمرهٔ ارباب فضل که در عیون علوم وفنون آداب از أکفا واقران قصب السّبق برده بود ودر حلّ مشکلات معارف نقلی وکشف معضلات مطالب عقلی بر امثال واضراب مزیّت تقدّم یافته ومیخواست تا بر معاییر اشعار عرب وعجم که بیشتر اهل تمیز از

حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود وبر نقد نیك وبد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد از من در شهر مَرْو جدّد الله عمرانها که مجمع اصحاب طبع ومربع ارباب نظم ونثر بود درین فنّ التماس مؤامرهٔ کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد واقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شأو من در مضمار تفصّی از مضایق آن بداند ومن چون از فحوای کلام او بوی امتحانی شنیدم واز مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسعاف مُلْتَمَسِ اورا رحمه الله لازم شمردم واجابت دعوتش فریضه دانست وعلی الفور دیباجهٔ در علم عروض وقوافی وفنّ نقد اشعار تازی وفارسی آغاز نهادم ونقوش تقسیم وتبویب آن‌را نیرنك(١) زد ودر چند روز معدود بیشتر فصول وابواب آن‌را مرتّب گردانیدم ومعظم سواد آنرا بجدّ بیاض رسانید لکن قبل از آن که عروس آن خدر بر منصّهٔ جلوه آید وکل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش(٢)اعلی الله درجتهما ولقّن یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد وخاطِرْ خدمت رکابش‌را مستحکم کشت جه از کثرت اراجیف مختلف که درآن تاریخ برسبیل همهمه(٣) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان ولا سیّما در غیبت [(٤) سلطان قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود

---

(١) نیرنك عنوان وکرده وطرح اندازي نقّاشان (برهان)

(٢) وفي نسخة ایا صوفیه «سلغمو بن تکش»؟

(٣) وفي نسخة ایا صوفیه بجمجه

(٤) از اینجا تاص ٠ ٦ س ٨ که بین دو قلّاب [ ] محصور است از نسخهٔ خدابخش ساقط شده است. واز حسن اتّفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ١٩٠٨ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود سفري باسلامبول فرمودند ودر اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ این کتاب‌را از روی یك نسخهٔ المعجّم که در کتابخانه مسجد ایا صوفیه

وازين جهت درّ آن مطلوب در صدف تعليق بماند ومرغ آن آرزو در دام اتمام نيفتاد وچون بعد تراخى مدّة الغربة وتمادي امداد الغيبة بعراق رسيدم وبقاياي خويشان ودوستان‌را باز ديد خوش آمد

(شعر)

بِلَادٌ بِهَا نِيطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا

سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانيد وداعيهٔ مقام ريّ كه مسقط رأس ومقطع سُرّه بود در باطن ظاهر كردانيد عزيمت اقامت‌را تصميم دادم ودل بر خواندن فرزندان ونقل خانه از خوارزم وخراسان بنهاد ودرين ميانه بهر وقت انتهاز فرصتي ميكردم وتطلّع فراغ خاطري مى نمود تا باشد كه اجزاى آن مسوّده بر همان ترتيب (١) بآخر رسانم ونظم آن تأليف بر همان نسق تمام كنم از ترادف شواغل لاطايل دست فراهم نمى داد و از تواتر اسفار بى اختيار ميسّر نميشد وعاقبة الامر آواز هجوم كفّار ونجوم فتنهٔ تتار كه از دو سال باز منتشر بود محقّق كشت وخبر استيلاء ايشان بر بلاد ما وراء النّهر واستعلا بر عساكري كه بحفظ آن نواحى منصوب بودند متواتر شد وبحكم آنك صيت سلطنت وبسطت مملكت وسعت شكوه وشوكت وكثرت لشكر وعُدّت آن سلطان نافذ فرمان وقهر وغلبهٔ او بر ملوك ترك وبقاع تركستان بيش از آن بود كه در ضمير هيچ كافر ياراي تعلّق بعضى از اطراف ممالك او صورت بستى يا (٢) در دماغ هيچ متهوّر تمنّاي تملّك ديهى از

محفوظ است نويسانيدند و بدين طريق تمام ديباچه بدون زياده ونقصان بدست آمد واين كتاب نفيس مرتّب ومكمّل گرديد. ونسخهٔ مذكوره در سنهٔ ٨٨١ هجري در شهر ادرنه نوشته شده ونمرهٔ آن در كتابخانهٔ ايا صوفيه عدد ٤٢٧٢ است

(١) وفي الاصل « نسق ترتيب »

(٢) وفي الاصل : تا

نواحی مملکت او در خیـال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر واقتحام بي مبـالات (١) آن جماعت در غمار (٢) دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر (٣) دلهاي خواصّ وعوام حشم شکسته شد ورعب وخوف بر ترك وتازيك لشكر و دور و نزديك رعيّت مستولی کشت تا قریب پنجـاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستواندار که بظاهر بلخ در حلقهٔ قَومهٔ (٤) خاصّ مرتّب بودندوبر مقدار پنج فرسنك خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختنی ملکی کرفته وبجملهٔ‌ی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی از هم فرو کشادند وکالفَراشِ ٱلْمَبْثُوثِ منشعب خاطر و متشعّب رای کشت و بي مناطحه (٥) ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تفـادي نمودند ومركز مقام خالی کذاشت و طَرَائِقَ قِدَدًا وَعَبَادِيدَ (٦) عُدَدًا هر فرقت فَرُوقـه (٧) بکوشهٔ افتادند و عار و شنار هر ملّت بي جنك‌را بنام و ننك چندین سالهٔ خویش راه داد يَفْعَلُ ٱللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسّم (٨) آن بد دلی که با آن حدّ از هیـچ لشکري تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابي تمام برکرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

---

(١) وفي الاصل : بی موالات

(٢) وفي الاصل : عمار (٣) وفي الاصل : ذافر

(٤) كذا في الاصل . وقومه (بر فرض صحّت نسخه) جمع قائم و بمعنی نکاهبانان ومستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دُزِي)

(٥) وفي الاصل : مساطحه (٦) وفي الاصل : عنادبد

(٧) يعنی بغایت ترسنده وجبان و بددل (٨) وفي الاصل : تبسّم

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیك رکضت کالنَّجْمِ إذَا أنْقَضَّ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا درِ اصفهان بل تا اقاصی الحجاز و ارّان بتاختند و همه راه از شخص کشتکان تِلال وهِضاب (۱) ساخت و طایفهٔ از جمله بلاد حوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نکذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ابعد السایر (۲) بر یکدیکر زنده بخش کرده بودند و برسم عبید تهنیت‌را بمعاهد (۳) خویش فرستاده زنده رها] نکردند (٤) وعادیهٔ عیث وفساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی کرد واز صواعق رعد وبرقشان اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد وعلی الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امّت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وصحبه وسلّم کذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملّت نشان نداده اند ومثل این واقعهٔ شنیع وباقعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده واکرچه در سنهٔ عشرین اختلاف ایشان از بیشتر ممالك منقطع شده بود واین سوی آب یك دو سال از خوف قتل واسر آن سباع ضاریه ایمن کشته ومردم‌را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد ورایحهٔ ارتیاشی بمشامّ میرسید مرا باري از کثرت تقلّب احوال عراق وتغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت ونفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد وبهیچ وجه زلزلهٔ خوف وولولهٔ رعب

---

(۱) وفي الاصل: طلال ومصاب

(۲) کذا في الاصل «؟». وشاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الاسر» و نحو آن باشد

(۳) وفي الاصل: تهنیت معاهد

(٤) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدابخش وایا صوفیه «کردند»

آن قتل بیدریغ وغارت شعواء که از آن حرب قهر خداي بچند نوبت در چند شهر دیده بودم ومشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصّه که یك دو کرّت در دست بعضی از شحنکان ریّ افتاده بودم وذلّ استخدام کماشتکان ایشان کشیده وازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده وجان از زندکانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت ومحنت وجه خلاصي ومناصی نمیدیدم واز آن اذیّت وبلیّت مفرّ ومحیصی نمید انست تا ناکاه بخت خفته بیدار کشت وطلوع کوکب سعدي از افق مطالعم روی نمود اطراف فراهم کرفتم وعایق منقطع کردانید وبا غموض مسالك ونا ایمني راهها خودرا بأمن پارس انداختم وبحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد بن زنکی انار الله برهانه واعلی في علیّین مکانه التجا ساخت والحقّ پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده ودر حِجْر خاصّهٔ رأفت ونعمت او پرورید ه همه فضایل انساني اورا حاصل وهمه شمایل پادشاهی اورا موجود صورتي زیبا وهمّتی والا کرمی کامل وشفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانکی کسوتي که بر حدّ قدّ او دوخته وغریب نوازي آیتی که در شأن او منزل شده من بنده‌را در حریم حمایت خویش جاي داد وبا کرام واعزاز محظوظ فرمود وبنواخت وتشریف کرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند ودر مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش کردانید وبمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفي کاسه وکاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف وکنف عواطف لواطف او فارغ البال رافع(١) الحال في دعةٍ من العیش وسعةٍ من

(١) کذا في نسختی خدابخش وایا صوفیه والظّاهر «رافه»

المال عمر كذرانيدم وروزكار بسر برد ايزد سبحانه وتعالى صد هزار قناديل رحمت ورضوان ومشاعل بُشْرَى وغفران بروان پاك او برساناد وعمر وملك ومعدلت ومملكتِ خلف صدق وولىّ عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك رقاب الأمم مولى ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم اكمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعى العباد مديل الأولياء مذيل(١) الاعداء المنصور من السماء مظفّر الدّنيا والدّين غياث الأسلام والمسلمين عضد الخلفاء والسّلاطين ظلّ الله في الأرضين المخصوص بعناية ربّ العالمين قهرمان الماء والطّين علاء الدّولة القاهرة ضياء الملّة الزّاهرة بهاء الامّة الباهرة يمين السّلطنة والخلافة باسط النّصفة والرّافة محيي الخيرات وليّ الحسنات ماحي البدعات محرّر ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء والقهر وارث ملك سليمان السّلطان الأعظم اتابك ابو بكر بن سعد ناصر امير المؤمنين ابد الدّهر پايدار داراد وسرادق عظمت وجلال وسراپردهٔ دولت واقبالش بأطناب تأييد واوتاد تأبيد محكم ومبرم كرداناد كه تا تخت سلطنت بزيب وزينت اين پادشاه پرهيزكار جمال يافته است ومسند پادشاهى بنفاذ اوامر ونواهي اين شهريار دينـدار آرايش كرفته اهل خير وسلامت پاي در دامن امن وراحت كشيـده اند وحزب شرّ و بطالت سر بكريبان عزلت وعطلت فرو برده ابواب جور وحيف بمسمار انصاف وانتصاف او بسته شده اسباب رفاهيت خلق دست فراهم داده ارجاء وانحـاء مملكت كه بخطوات أقْدام جائره خراب و بائر كشته بود بيمن اعتنا واستعمار او معمور ومسكون شده ومسالك ممالك كه از تغلّب دزدان وتعدّي قطّاع طريق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست وسياست او مسلوك ومأمون كشته سا كنان قرى

(١) أذَالَ غلامه اهانه (قاموس)

ومزارع که بسبب غلاء سعر وتعذّر زراعت بحلا مبتلی شده بودند از شمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف باز نهاده قحط وتنکی نواحی از یمن نقیبت او برخص وفراخي مبدّل شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلّمان افکنده وعواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بیخ برکنده ومزاج طاعت حشم ولشکر که از قانون صحّت اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا وآراء امناء وامراء که در انتهاج مناهج عبودیّت متفرّق ومختلف کشته بود بلطف استمالت او بر سلوك جادّهٔ استقامت موتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل شِعاف ومضایق شِعاب تحصّن کرده بودند وپاي از دایرهٔ فرمان برداري باز کرفته بیامن شهامت ودها ومحاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفًا وعنفًا سر برخطّ انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را کردن داده ودست تطاول در آستین خویشتن داري کشیده وروی دل باخلاص بندکی درکاه جهان پناه آورده وپشت فراغ بدیوار امن وامان بازداده کوهها از متغلّبان خالی شده وراهها از متسلّطان ایمن کشته کاروانها از اطراف ونواحی بي زحمت وموٴنت باج وبدرقه می آیند ومیروند وبرزکران در مواضع دور دست ومهاوي مهیب فارغ وآزاد تخم میکارند ومیدروند چه باری عزّ شأنه وعمّ احسانه ذات مطهّر آن پادشاه دین پرور عدل کستررا از کرایم شمایل پسندیده وجلایل فضایل کزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال ورذایل اعمال درو پوشیده وبروی خوب وخلق خوش وسیرت نیکو وعفّت نفس و پاکی ضمیر وعلوّ همّت ودرستی وعد ووفاي عهد ورجاحت عقل وسماحت طبع ووقار واناة وحزم وثبات وسخا وشجاعت وذکا

وكياست وحلم با سياست وتواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضا با مكنت وتعظيم اوامر حقّ وشفقت در حقّ خلق وتوقّر بر تفخيم علم وتوقير علما وتبرّك بمجالست ارباب ورع ومشاقبت صلحا از ملوك عالم ممتاز كردانيده است وآنچه اورا ضاعف الله علاءه از اكمال مكارم اخلاق واعمال محاسن اعراق واقتناء ذخاير مثوبات بضبط مصالح خلق واقتناص شوارد سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد وتوكّل در جميع امور بفضل وكرم آفريدكار واستظهار وتمنّع در كلّ احوال بعون ولطف پروردكار ملكه شده است وطبيعت كشته ديكر ملوك روزكار وشاهان نامداررا هزار يك آن دست نداده است وصحيفهٔ مفاخر ايشان بسطرى از آن مآثر موشّح نكشته وبر صدق اين دعوى وصحّت اين قضيّت چند كواه عدل ودليل واضح دارم كه كدورت زورْ زلالِ شهادت آنرا تيره نكرداند وكرد نقص بر دامن دلالت آن ننشيند، يكى آنكه در عنفوان جوانى وريعان كامراني كه مجال وساوس شيطانى فسيح‌تر باشد وميدان هواجس جسماني بسيط‌تر از مناكر(١) ومناهي دست بداشته است ومعاشرت معازف وملاهى‌را پشت پاي زده وتحرّي رضاي الهي‌را بر تتبّع هواي پادشاهى تقديم كرده وتخلّق باخلاق اوليارا بر تأسّى بسيرت پادشاهان دنيا ترجيح نهاده تا ببركت آن بازار فسق وفجور فتور كرفته است ورواج تهتّك وفساد كساد پذيرفته رستهٔ امر معروف معمور شده ومتاع عفّت وصلاح مرغوب كشته وبيشتر از اهل مملكت از امرا وكبرا وحشم وخدم ومتجنّده ورعيّت موافقت اولو الأمر را واجب شمرده وبر موجب النّاسُ

---

(١) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدا بخش وايا صوفيه: مناكير

(٢) وفي نسختي خدا بخش وايا صوفيه: استماع

على دِينِ مُلُوكِهِم بصدق رغبت روي بتوبت وانابت آورده وپشت بر محظورات محرّمات شرع كرده وثواب آن ايّام دولت قاهره را ذخيرهٔ ثبات سلطنت كشته وديكر آنكه باستماع كلام ملهوفان عادت كرده است وباكشف معضلات وظلامات متظلّمان انس كرفته وروزكار مبارك بر تهذيب احوال دين وترتيب اعمال ملك مصروف كردانيده وخاطر اشرف بر تنويه قدر علما وصلحا وترفيه حال حشم ورعايا كماشته ابواب خيرات ومبرّات بر عامّهٔ خلايق كشاده وراه مطالبات نا موجّه و عوارض نا واجب بر كلّ ممالك بسته رسمهاي محدث از جرايد عمّال ولايت محو فرموده وبدعتهاي قديم از صحايف اعمال ديواني حكّ كرده مالهاي خطير بتهمت مظلمهٔ حقير ترك مى آرد وطيّارات (١) ديوان وتوفيرات خزانه الّا برخصتى شرعي از وجهي مرضيّ بخود راه نميدهد تا اين غايت [قريب] بصد هزار املاك نفيس واسباب متقوّم از ديههاي معظّم ومزارع مغلّ وباغهاي پرنعمت وسرايهاي عالى كه سالها در خور ديوان اعلى بود بمجرّد شبهتي كه در نقل ملك آن باز نمودند بمدّعيان آن باز فرموده است وذمّت اسلاف مبارك خويش انار الله براهينهم از حمل اوزار آن سبكبار كردانيده واضعاف آن بر عمارت مساجد ومعابد واربطه ومدارس وقناطر ومصانع ومزارات متبرّك وبقاع خير صرف كرده است وبكوشه نشينان هر ولايت ومشايخ هر ناحيت وسبل بادية حجّ ومساكين حرمين فرستاده وچندين پاره ديه ومستغلّ ديكر از ضياع خاصّ هست كه بعضى بهر كس از ائمّه واهل ورع وارباب خاندانهاي قديم وحق داران همين دولتخانه ارزاني فرموده است

(١) كذا في نسختي خدا بخش وايا صوفيه (؟)

واعقاب واخلاف ايشان را مسلّم داشته وبعضی بر عامّهٔ سادات مقیم ومسافر وکافّهٔ متصوّفهٔ وارد وصادر وقف کرده وریع وارتفاع آن چون سایر موقوفات ومبتّلات ممالك بمصارف استحقاق ومحالّ استیجاب صرف فرموده واطماع مستأکله وتصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده وآنچه برسم صدقة السّرّ وارزاق دارّه روز بروز وماه بماه بعلما وصلحا وسادات وکبرا واصحاب حدیث وحَمَلهٔ قرآن وسایر مستحقّان غریب وشهري ومتوطّن وطاری از مردان وزنان ومشایخ واطفال میرسد چون خِلال جلال او بي پایان است وچون خصال کمال او بي قیاس، ودیگر آنکه اگر صاحب طرفي از همسایگان مملکت بکمال حلم ووفور کم آزاريِ این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا از سر رکاکت ري حقّ جوار مبارك او یکسو نهد وبتحریش شریر ان درگاه وبد خواهان دولتِ خویش بکوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد وچهار پایي چند براند ودرویشي چندرا برنجاند وبدین سبب قوّت حفیظهٔ (١) آآن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت از روی بشریّت در حرکت آید ومزاج دل عزیزش بطلب انتقام گرم شود تا باحضار لشکرها الخ (٢)

---

(١) یعني غضب

(٢) از اینجا نسخه اساس یعني نسخه بریتش میوزیم شروع میشود

كتاب

نجم في معايير اشعار العجم

. . . . . .

(f. 2a) تا باحضار لشكرها فرمان دهذ وروى اعلام منصوره سوى ولايت آن بى عافيت نهد جون يك دو منزل بر عزيمت كوشمال ايشان كوج مبارك فرموذ وكثرت حشم وحشر خويش مشاهده كرد و اذناب واتباع لشكررا ديذ [دند] انهاي طمع تيز كرده ورجالات حشم را يافت غارت وتاراج را دامن در زده ازانجا كى كمال خداترسى وآخرت انديشى اوست باز انديشذ كى اكر اين جماعت در سايهٔ رايت اعلى بران ديار دست يابند يك درخت قايم و يك خانه آباذان نماند ورعاياي ضعفا مستأصل شوند و بَيذا بوذ كى ازان تأديب وتعريك نصيبهٔ ظلمهٔ ان طايفه جند رسذ ودر مقابله نهزة الذيب ايشان جه مقدار آيذ باقى مظلمهٔ باشد بسعئ خوذ حاصل كرده ووبالى بباى خويش بدست آورده ودر دفع ظلم غيري قانون معدلت خويش از دست داذن ودر استردادِ مال ديكرى خودرا مظلمه اندوختن نه كار زيركان وشيوهٔ دين داران است وجون ملهم توفيق اين انديشهاى صواب برضمير منير او بكذراند وآيت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى بكوش هوش او فرو خواند درحال نايرهٔ آن غضب فرو نشيند ودامان

عزيمت مبارك ازان نهضت درجيند خرابي ولايت‌را از عُرض مال ديوان عمارت فرمايـذ وزيانهاي رعايارا بشفقت وعاطفت خويش جبر كنـد وقطع مادّهٔ آن تعدّى وحسم باب آن فتنه‌را بر مقتضـاء وَجَادِلْهُمْ بِٱلَّتِى هِيَ أَحْسَنُ طريق اجمل (f. 2b) ووجهى اسلم بيش كيرذ وبهيج وجه تا سزاي آن متعدّيان بي ايذاء درويشـان وتاراج مال بي كناهان ميسّر نبينذ بجنك اجازت نفرمايذ وعلى كلّ حال تامجال عفو يابـذ و امكان اغضا باشد در تنفيذ موبقات خشم عنان نفس امّاره فرو نكذارذ و در مراقبت جانب حق بلايمهٔ خلق وكفت وكوى لشكر التفات ننمايذ ورضاي الهي‌را بسبب ناموس باذشاهي از دست ندهـذ وجون بواسطهٔ اجتماع عساكر وآوازهٔ حركت رايات اعلى حُفَّت بالنَّصر والظَّفر آن جماعت‌را از وخامت عاقبت آن اقـدام وسوء مغبّهٔ آن جسارت انتباهى بديـذ ابذ وازكرده بشيماني روى نمايذ وبإصدار كتب وانفاذ رسل بيش آينـد ودست در دامن اعتـذار زنند باذشاه خلّد الله سلطانـه ونصر انصاره واعوانـه در استماع كلمات آن فرستاذكان مبالغ تحامل ايشانرا تحمّـل فرمايذ واباطيل اعذار ايشانرا در محلّ قبول آرد تاكعبتين ان وحشت‌را بلطف تدبير باز مالذ وبساط آن تشويش از عرصـهٔ ولايت بحسن المسّ در نوردذ واين همه ازبهر ان تا آسيبى بدل بيوه‌ى نرسد ومال يتيمى در معرض تلف نيايذ وخون بى كناهى ريخته نكردد واين معانى خاصّه در حالات حفيظت الا از سر يقين صادق دامن كير هيـج باذشـاه نشوذ واين اخلاق لاسيما باوقات غيظ وغضب جز بقوّت دين درست در باطن هيـج صاحب فرمان بديـذ نيايذ ، وَذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيـهِ مَنْ يَشَاء ، وكواه ديكر انك اشراف (f. 3a) اطراف واعيان بلدان كه درين دَورِ حيف

وجور و باحور فتنه وفتور از بايهٔ دستگاه خويش افتاذه اند و از سايه مال وجاه خويش برصحراء ناكامى مانده باوازهٔ امن وامانى كى بحمد الله ساحت اين مملكت را شاملست وأميذ عدل واحساني كه بمحض فضل حق طينت باك وطيّت طيّبه اين باذشاه نيكو نهاذرا حاصل جون مرغان تشنه كه جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ روى بزلال حضرت جلال او مى نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او مى بناهند وخستكى ظاهر و باطن خويش را مرهم از دارو خانهٔ كرم او مى طلبند ودردِ حرمان ورنج احزان خويش را دارو از دار الشّفاء شفقتِ او مي جويند و باذشاه جاويذ عمر باذ همكنانرا در بناهِ مرحمتِ خويش مى كيرذ و جناحِ مكرمت بر فرق ايشان مى كستراند ولطف التفات خاطر اشرف را طبيب ان معلولان مى سازذ تا از جسيم انعام وعميم اهتمام او صحّت انتعاش مى يابند واز صوب عاطفت وفيض عارفت او سيراب استقامت احوال مى شوند ودر خصب آن دولت ورخص آن نعمت آمن السَّرْب رابط الجأش عمر مي كذرانند واز باري عزّ اسمهُ مزيد عمر و سلطنت او مي خواهند واستصراف عين الكمال از آن حضرت جلال مى كنند لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور وصلاح جمهور در تزايدست وكار رونق مملكت بفراخئ نعمت و بسيارئ رعيّت در تصاعد كافّهٔ (f. 3b) خلايق بدعاء خير وثناء خوب او رطب اللسان اند واصحاب قلوب وارباب خلوت باستدامت عمر واستزادت ملك او بسته ميان ملوك آفاق بمخالّت دولت او مفتخر و سلاطين جهان بمراسلت حضرت او مبتهج وببركات آن مكارم اخلاق صيت جهان نوردش بنيك نامى واحدوثهٔ جميل در اقاليم جهان سايرترست ودر اقطار آفاق مستفيض‌تر

وبميامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اكيدتر ست و بسطت ولايتش هر روز عريض تر واينك غَيْضٌ مِنْ فَيْض وَرَشْحٌ مِنْ سَفْح مملكت كيش ومضافات آن از زمين عرب وبوادئ حجاز جون بلاد بَحْرَيْن وظاهره وباطنهٔ عمان وقَلْهَات وتمامیٔ بَنْدَرکاههای خليج بارس وقلاع وقصباتی که بران سمت است وساير جزاير دريا بار باحصانت معاقل ومناعت منازل آن از كنار آب بصره تا سواحل هند درتكسير هفصد فرسنك كه بتجشم فوجی ازحشم منصور وشرذمهٔی از درکاه جهان پناه بي‌انك بر صاحب حقّي ازين حضرت حيفی رفت يا خونی نباحقّ ريخته شد مستخلص ومسلّم كشت و در سلك ملك فارس منتظم شد ،

(شعر)

جَاءَتْهُ طَائِعَةً وَلَمْ يُهْزَزْ لَهَا ... رُمْحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصَلُ

أَنَّى وَقَدْ كَانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ ... مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ ٱلْقَضَاءُ فَتَعْقِلُ

حَتَّى أَتَتْهُ يَقُودُهَا ٱسْتِحْقَاقُهُ ... وَيَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

واميذست كی عن قريب تمامیٔ ممالك عراق بل جملهٔ آفاق كه احيا (f.4b) واستعمار آنرا حسن ارعا وكمال شفقت جنو باذشاهی داذكر رعيّت برور متعبّن است بخطبه وسكّه مبارك او متزيّن شوذ وقُطّان واهالئ آن ديارکی از ميان جان عبيد وموالیٔ اين دولت خانه اند جنانك از دست نكبت در باي محنت فرسوذه كشته اند در سايهٔ عاطفت وكنف مرحمت او آسوذه كردند و على الحقيقة مفاخر ومآثر آن باذشاه ولی سيرت فريشته صفت بيش ازانست كه عشر عشير آن در صدر كتابي با دباجهٔ تأليفي شرح توان ذاذ و اندکی از بسيارِ آن در قلم توان آورد بل كه طول

وعرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمَاء وَٱلأَرْض بی کرانست واصناف الطاف باري جلّ وعلا دَر حقّ آن ذات کریم جون نعیم اهل بهشت بی بایان وهر اطناب که دران باب روذ جز بعجز وقصور نکشذ وهر اسهاب کی در تقریظ آن جناب تقدیم افتذ جز بتفریط وتقصیر نرسد ولایق این حال ابیات مسعود سعدست کی صاحب کلیله رحمهُ الله در دیباجهٔ کتاب خویش ایراد کرده است

(شعر)

اکر مملکت را زبان باشذی ثنا کوی شاه جهان باشذی
رهیٔ تو کر صذ دهان دارذی
که در هر دهان صذ زبان باشذی
بذان صذ زبان صذ لغت کویذی
که در هر لغت صذ بیان باشذی
بنان کردذی مویها بر تنش
دو صذ کلك در هر بنان باشذی
بس آن کلکها وان زبانها همه
بمدحت روان ودوان باشذی (f. 4b)
نبشته جو با کفته جمع آمذی
وکرجند بس بی کران باشذی
زصذ داستان کآن ثناء تراست همانا که یك داستان باشذی

حقّ سبحانه وتعالی سایهٔ معدلت این بادشاه جوان جوان بخت وشهریار

مبارك طلعت میمون دولت‌را تا دامن قیامت بر سر کافّهٔ خلایق مظلّ ومبسوط داراد وآفتاب سلطنت اورا از وصمت کسوف صروف ومعرّت زوال انتقال محفوظ ومضبوط ، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهـان آرایش کلشن وچشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول ومأنوس عرصهٔ مملکت از غِیَر حدثان و فتن آخر زمان معصوم ومحروس بمحمّدٍ وعترتـهِ ، وجون بفرّ دولت این باذشاه دین دار ولایات ایمن است واز سرحدها فراغت حاصل واز ین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده است ومرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنر اند هریك در تفنّن علوم بحری زاخر ودر تبرّز آداب شمسی طالع عَمَرَ ٱللهُ رِبَاعَ ٱلْعِلْم بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ أَيْنَ لَهُمُ ٱلْمِثْلُ فِي فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می افتاذ ودَر خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکرر شنیذه بوذند که بیش ازین در فنّ علم شعر ومعرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاذ مؤامرهٔی نهاذه از من استکشـاف آن حال (f.5a) کردند ومسوّدهٔ آن همی خواست ومن بحکم آنـك در تحریر آن تأنّقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر براکندکیٔ خاطر وکوفتکیٔ طبع در قلم آورده با آنـك در صدمت هجوم کُفّار وهزیمتی که حشم سلطان وسلطان زاذکانرا در جمادی سنه سبع عشره بـبای قلعهٔ فرزین افتاذ جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شذه بوذ و بیرون از جزوی چند مُبْتَر کی بعـد از مدّتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم وباظهار آن بر هرکسی دلیری

نمی نموذ تا اکر درانج از منشآت طبع است غلط وتقصیري رفته باشد یا در انج نقل محض است تحریف وتغییري افتاذه بوذ بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم وبنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم امّا از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیکر طلب کردم و بعد از تمهید عذر والتماس اغضا بذیشان نموذ و ایشان جون بر ترتیب وتهذیب آن واقف کشتند واز مقدّمهٔ آن طرز سخن وتقریر معاني که محرّر خواست شد تفرّس کرد همه بر اطرا و ارتضاء آن متّفق الکلمة شدند و مرا بر اتمام آن تحریضی تمام نموذ وکفتند اکر تا این غایت بردازشی نبوذه است وفراغ خاطري دست (f. 5b) نداذه اکنون باري هیچ عذر نیست وهیچ جانب بحمد الله مشوّشی نه هرآنیه این تالیف باخر باید رسانید ودرجمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند ودرین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن اورد تادر مدّتي نزدیك‌هم برنسق اوّل بآخر رسانیدم وبرمحكّ طبع وقّاد ایشان زذ وایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر وعیب بوشی ارباب فضلست انرا بعین الرضا ملحوظ داشتند واز تحسین وآفرین خویش محظوظ کردانیذ امّا جمعی دیکر از طبقهٔ ظرفا وحلقهٔ شعرا که در اعجاز نظم بارسی‌دم عیسوی زنند ودر ابراز آیات معانیٔ دري ید موسوی نمایند بحکم انك بناء آن تالیف برلغت تازي است بران دقّی کرفتند ودران قدحی کرد وکفتند دو تصنیف دریك سلك کشیذن ودو لغت‌را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك قوم مقصور باشد وهریك‌را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد وجهی

ندارذ و معهود ارباب تصانيف آنست کی در تاليفات بارسی اشعار تازي نويسند وفصول عربی کی بذان احتياج افتد درج کنند نه انك در مصنّفات تازي اشعار بارسی آرند وشرح ونقد لغت دري کنند وهم ازين جهت خواجه امام رشيد کاتب جون خواست تا دقايق صناعت اشعار تازي وبارسی بيان کند ودر حقايق مصنوعات آن تاليفی (f. 6a) سازذ بناء کتاب حدايق السحر في دقايق الشعر بر لغت بارسی نهاذ ودکر صناعات شعری وشرح بدايع کلامی دران جمع بلغت دري آورد جی دانست که فايدهٔ آن عامتر باشذ ورغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بيشتر بوذ از بهرآنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد وهر شاعر بارسی کوي را بايهٔ مهارت در لغت عرب نبوذ بس بنابرين قضيت ترا ازان مطوّل هرج نصيبهٔ ماست انتخاب بايذ کرد وبسياقت بارسی در عبارت اورد کی عروض وقوافی بارسی هم ببارسي بهتر وشرح اشعار دري هم بدري خوشتر تا ما نيز از فايدهٔ آن مايده محروم نباشيم وبذ ونيکی که درين باب بما حوالت کرده‌اي نيك وبذ ان بدانيم واکر بر مقدمه‌ی ازان سوالی در ابذ بطريق استفادت بکونيم واکر تو آنرا جوابی دل بذير کوئی بسمع قبول بشنويم جون اين مطالبت‌را توجيهی تمام بوذ واين شکستکی از سر درستی طلبی می نموذ بر موجب در خواست ايشان رفتن لازم ديذم واطلاب سوال واسعاف مسئول ايشان واجب دانست هرجه دران تاليف بلغت بارسي باز می کشت درين مختصر فراهم آوردم ومجموع انرا دو قسم کرد

قسم اوّل

در فن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی وعلم شعر ونام کتاب المعجّم في معايير اشعار العجم نهاذم و برستهٔ صرّافان سخن وناقدان هنر فرستاذ ، امید جنانست که بعین الرضا ملحوظ شوذ ومحلّ ارتضاء افاضل کردد

قسم اوّل

(f. 6^b) درفن عروض واین قسم جهار باب است

باب اوّل

در معنی عروض وشرح ارکان وذکر اسامی والقابي که درین فن مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا واوزاني که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ

باب سوم

در ذکر تغییراتی که بذان اجزا لاحق کردد با فروع افاعیل که ازان منشعب شود

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث ونقش دوایر وتقطیع ابیات وفكّ اجزا بحور از یکدیگر

باب اول

در معنی عروض وشرح ارکان وذکر اسامی والقابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست وآنرا از بهر آن عروض خواندند که معروض علیهِ شعرست یعنی شعررا بران عرض کنند تا موزون آن از ناموزون بدیذ آید ومستقیم از نامستقیم ممتاز گردذ وآن فعولی است بمعنیٔ مفعول چنانك رکوب بمعنی مرکوب وحلوب بمعنیٔ محلوب و بناء اوزان عروض بر فا وعین ولام نهاذند همچنانك بناء اوزان لغت عرب تا تصریف اوزان لغوي وشعري بریك نَسَقْ باشذ وچنانك لغویان گویند ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ است وضارب بر وزن فاعل ومضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f. 7a) نکارینا بر وزن مفاعیلن است ونازنینا بر وزن فاعلاتن ودلدار من بروزن مستفعلن ونون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب وملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فكّ اجزاء بحور از یکدیکر اشتباه نیفتد واین فنّ در معرفت اجناس واوزان شعر علمی محتاج الیه است ودر شناختن صحیح ومُعتلّ اشعار معیاري درست وانج بعضي شاعران کوتاه نظر گویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم برنظم کلام قادر گردند وچون راست

طبع در معرفت موزون وناموزون سخن بذان محتاج نيست وكژ طبع را كه در جبلّت استعداد وزن وذوق معرفت آن نباشد بواسطهٔ عروض تخريجى نمي افتد فنّ عروض عِلمى بي منفعت وتحصيلى مستغنًى عنه باشد خطاء محض است وجهل صرف ودَالّ است برآنك قايل آن نه از علم اسرار شاعري بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصيبي ومقدّمه ونتيجهٔ اين دعوي غلط است جى هرجند ممكن است كه كژ طبع را بدوام ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطيع ابيات مختلف قريحت استقامت بذيرد وسَكْرِ طبع كشاذه شوذ تا نظم شعر دست دهد ومتكلف اشعار او مطبوع كردذ امّا وضع اين فنّ خوذ نه از بهر آنست تا كسي شعر كويذ يا بر نظم سخن قادر شوذ بل كه مقصود اصلى (f. 7b) آزين علم معرفت اجناس شعر وشناختن صحيح ومتكسّر اوزان است براي آنك شعر كفتن بهيج سبيل واجب نيست لكن معرفت اشعار منظوم واوزان مقبول براي شرف نفس ودانستن تفسير كلام باري عزّ شأنه ومعاني اخبار رسول صلوات الله عليه وآله لازمست وايمهٔ نحو واصحاب حديث را در حلّ مشكلات قرآن وكشف معضلات حديث اشعار جاهلى دستاويزى محكم است ودر اصابت آن بر مستودعات دواوين شعراء عرب مُعَوّلى تمام وابن عباس رضى الله عنه كفته است إِذَا قَرَأْتُمُ ٱلقُرْآنَ وَلَا تَدْرُونَ مَا عَرَبِيَّتُهُ فَٱبْتَغُوهُ فِي ٱلشِعْرِ فَإِنَّ ٱلشِّعْرَ دِيوَانُ العَرَب واكر در تقييد بعضى ابيات كه درين ابواب مستشهدٌ به تواند بوذ اهمالى رفته باشد يا در كتابت آن حرفى يا كلمه‌ى از قلم افتاذه اديب عروضى بقوت معرفت اوزان ودانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند يافت وشاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر

متشابهات آن واقف نتواند شد و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت ونقصانی باجزاء شعر خویش درآرد وجون از اصول اوزان بي خبر باشد بران شعور نیابد جنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازان بر مفاعیلن (f.8a) مفاعیلن فعولن کي از بحر هزج است می کویند ومصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می کویند وکاه کاه فاع لاتن را حرفي در می افزایند تا فاعی لاتن می شود ومفعولاتن بجای آن می نهند وبر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می کویند وآنرا بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن می آمیزند ومستحسن می دارند از بهرآنك علم ندارند واصول افاعیل نمی شناسند وباشد که نظمی از کفتهای استاذان متقدّم بذو رسد یا کسی اورا برسبیل امتحان از وزن وتقطیع شعری مشکل ببرسد جون طبع او ازان بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد جنانك خرشیدی کفته است

(بیت)

تا کی کریی زعشق وتا کی نالی سوذ ندارذ کریستن جه سکالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت را منکسر شناسند ودر مصراع آخرین آن خلل بندارند وعلی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش ازانست که در مصراع دوم وایشان جون ازاحیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بر وزن دو بیتی افتاذه است راستر بندارند زیراك وزن رباعیات مألوف طباع است ومتداول خاص وعام، وجون بذین مقدمه (f.8b) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك شعر مقداری باشد ازکلام منظوم

کی جون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر کیرد ودیکری مثل آن آغاز کند وحرف آخرین هر یك‌را بجنس خویش در هر بیت مکرّر گرداند یعنی هر یك‌را برهمان حرف ختم کند کی دیکری‌را واین مقداررا بیت خوانند وبیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب گذاشتن وخانه‌را از بهر آن بیت خواندند کی جای شب گذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش ازان نماید کی ملازمت جائی دیکر که نه خانه باشد وهمچنین بیت شعر بنایي است از کلام کی ملازمت آن بضبط واندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت ووقت فراغست بیش ازان باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منثور وهر بیت‌را دو نیمه باشد کی در متحرّکات وسواکن بهم نزدیك باشند وهر نیمه‌را مصراعي خوانند ودر لغت عرب احد مصراعي الباب یك پاره باشد از دري دو لتی یعنی همچنانك از دري دو پاره هرکذام کی خواهند فراز وباز توان کرد بی دیکري وجون هر دو بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هرکذام مصراع کی خواهند انشا وانشاد توان کرد بي دیکري وجون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد وبحکم آنك بناء (f. 9ᵃ) کلام منثور بر ادراج واتّصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیري منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند وهر مقدار را بیتي خواندند وسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت وبران وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منثور ممتاز باشذ واز غایت حرصي کی برین امتیاز داشتند بیت‌را دو نیمه کردند تا بیش ازانك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع‌را هرجه زوذتر نظم آن محقّق کردذ ونیز تواند بوذ که یك نفس

بانشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد وبذان سبب سلك نظم منقطع گردد ومستمع را شعر مُختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محلّ وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آیذ وهم نظم آن شنونده را بزوذي روشن شود وبباید دانست که عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند وجزو آخرین آنرا عروض گویند وجزو اوّل مصراع دوم را ابتدا خوانند وجزو آخرین آنرا ضرب گویند واجزاء میان صدر وعروض وابتدا وضرب را حشو خوانند یعنی آکین میانی اوّل وآخر مصاریع

ومراد از لفظ صدر وابتدا اوّل مصراعست واختلاف اسامی برای سهولت تمییز و میشاید که هر دو آغازرا صدر گویند یا ابتدا و امّا جزء اخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بذوست وعروض خیمه جوبي باشد که خیمه بذان قایم ماند (f. 9b) وجون مصراع اوّل بذین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت برکذام وزن خواهذ آمذ واز کذام بحر منبعث خواهذ شذ آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند تا شعر گردذ وجزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که ضرب و ضریب درکلام عرب نوع ومثل باشد و اواخر ابیات در بعضي صفات امثال یکدیکر باشند ونیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد وقوافي بر انواعست جنانك در قسم قوافی شرح داذه آیذ بس جزو آخرین بیت ضربي است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافي و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بذوست یعنی جون عادت جنان است کي گویند ضَرَبَ اَلْخَیْمَةَ وَضَرَبَ اَلْخِباءَ ودر بارسي گویند

خیمه بزذ و خرکاه بزذ وجز بضرب از خیمه وخبا وخرکاه ومانند آن منفعت سُکنَی وبیتوت حاصل نمی شود وهمچنین بی جزو آخرین کلام منظوم‌را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خواندند واین معنی هم بذ نیست

فصل

وچون گفتیم بیت شعررا بخانه تشبیه کرده اند وخانهٔ عرب غالبا خیمه وخبا وخرکاه ومانند آن بوذه است کی از بشم وموی سازند یا از شاخ درخت بر دارند و بیشتر آنرا بعد (f. 10ª) از ستونی که بذان قیام یابذ از طنابی که بذان کشیذه شوذ ومیخی که بذان استوار ماند وشَرَجی که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود بس مدار اوزان عروض برین سه رکن نهاذند سَبَب ووَتد وفَاصِله سبب طناب باشد وتد میخ چوبین وفاصله جذائی میان دو دامن وسبب‌را دو نوع نهاذند خفیف وثقیل سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ ودَمْ وآنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذ وآلت نطق از تلفّظ آن زوذ فارغ شوذ ووجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانك طناب خیمه کاهی تمام بکشند وکاهی کوتاه‌تر کنند این رکن‌را نیز در بعضی افاعیل عروضی کاه تمام ودرست بیارند ودر بعضی بخبن وقصر کوتاه کنند وساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش گفته شوذ واین رکن‌را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تِنْ از فاعلن وفاعلاتن مُسْ و تَفْ از مستفعلن عِي و لُنْ از مفاعیلن مَفْ و عُو از مفعولات لَا از فاء لاتن وصورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك چشمه مانند آنك در ارقام

هند آنرا صفر خوانند والفي مانند آنك در حساب جُمَل آنرا يكى نهند برين مثال ١٠ ها علامت متحرّك والف علامت ساكن واز بهر (f. 10b) آن هارا علامت متحرّك نهاذند كه در اواخر بعضى كلمات تازي و بارسي حرف ها علامت حركت ما قبل است امّا در تازي جنانك در قرآن مجيد است مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَه هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه كى جون در وقف خواهند كى ياء متكلّم را جون مَالِيَ وَسُلْطَانِيَ متحرّك كردانند هائي بذان الحاق كنند تادليل فتحهٔ ما قبل خويش باشد ومحلّ وقف متكلّم كردذ واما در بارسي جنانك خنده وكريه وجامه ونامه كى حرف ها در مثل اين كلمات ملفوظ نباشذ وجز براي دلالت حركت ما قبل خويش در قلم نيايذ وجز ضرورت قافيت را بحرفى محسوب نكردد جنانك در قسم قوافى بيان كنيم واز بهر آن الف را دليل سكون كردانيدند كى الف ابدًا ساكن باشد وجون متحرّك شد آنرا همزه خوانند وسبب ثقيل دو متحرّك متوالى است كه با آن هيچ ساكن ملفوظ نكردد جنانك همه و رمه كى حرف ها درين كلمات نيز ملفوظ نيست وآنرا از بهر آن ثقيل خواندند كى دو متحرّك متوالى در لفظ كران‌تر از يك متحرّك وساكني آيذ ودر اصول افاعيل عروض تازي آنرا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُتَ از متفاعلن وصورت خطّ آن در عروض دو صفرست برين مثال ٠ ٠ ووتد نيز دو نوعست مقرون ومفروق (f. 11a) وتد مقرون دو متحرّك وساكنى است جنانك اكر ومكر وبحكم آنك هردو متحرّك اين ركن مقارن يكديكر اند آنرا مقرون خواندند ومجموع نيز كويند و وجه تشبيه اين ركن بوتد آنست كه ميخ هركجا فرو كوبند ثابت واستوار ماند وجز بقطع جيزي از سر وبن آن كم نتوان كرد واين ركن در بيشتر افاعيل عروضى ثابت وتمام

باشد وتغييراتي كي باسباب لاحق كردد بذان راه نيابد مكر كى در اوّل بيت حرفي از اوّل آن قطع كنند يا در آخر بيت حرفي وحركتى از آخر آن كم كنند وآنرا در اصول افعال عروضى جهار مثالست فَعُو از فعولن مَفَا از مفاعيلن ومفاعلتن عِلُنْ از فاعلن ومستفعلن ومتفاعلن عِلَا از فاعلاتن وخطّ آن در عروض دو صفرست وخطى برين مثال ه ه ا و وتد مفروق دو متحرّكست بر دو طرف ساكنى جنانك ناله وماله كه حرف ها درين كلمات نيز ملفوظ ينست وآنرا در اصول افعال عروض سه مثالست لَاتُ از مفعولات فَاعِ از فاع لاتن تَفعِ از مس تفع لن وصورت خطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّى برين مثال ه اه وبحكم آنك متحرّكان اين ركن از يكديكر جدا افتاده اند آنرا وَتد مفروق خوانند وفاصله نيز دو نوعست صغرى وكبرى فاصلهٔ صغرى سه متحرّك وساكنى است (f. 11b) جنانك جكنم بدهم و [آنرا] در اصول افعال عروض تازى دو مثالست علَتن از مفاعلتن مُتَفَا از متفاعلن وصورت خطّ آن سه صفرست وخطّى برين مثال ه ه ه ا و فاصلهٔ كبرى جهار متحرّكست وساكنى جنانك بدهمش ببرمش وآنرا در اصول عروض مثالى نيست ودر فروع ومنشعبات افاعيل جز از مستفعلن نخيزد بزحافى كى آنرا خَبْل خوانند جنانك از مستفعلن سين وفا بيندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُن بجاي آن بنهند تا ترتيب فا وعين ولام كى بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعي باشد و آنرا فاصلهٔ كبرى از بهر آن خواندند كى غايت متحرّكات متوالى است كى در كلام منظوم تواند بود واستعمال آن [در] اشعار از ثقلى خالى نيست وجون جهار متحرّك وساكني فاصلهٔ كبري باشد سه متحرّك وساكني صغري بود ووجه تشبيه اين ركن بفواصل خيام آنست كه شرج خيمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن

خیمه است واین رکن نیز در عروض یا معقد در سبب خفیف وثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتدي مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمهٔ نحو و لغت بوذه است فاصلهارا از ارکان نمی نهذ ومي کویذ ارکان عروض بیش از سبب ووتد نیست وفاصله جزویست (f. 12a) از اجزاء افاعیل عروضي یکی مرکّب از دو سبب و یکی مرکّب از سببی ووتدي وتقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف وثقیل وسبب ثقیلرا جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد و الّا در تقسیم سبب بر خفیف وثقیل هیچ فایده نبوذ وازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ واماّ تقریر قول جمهور کی فواصلرا از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرّکي وساکني ودو متحرّك وساکنی وسه متحرّك وساکني یافتند یك متحرّك وساکنیرا سبب نام کردند ودو متحرّك وساکنیرا وتد وسه متحرّك وساکنیرا فاصله بعد از ان جون دیذند که در بعضی اشعار عرب جهار متحرّك وساکني اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند وبسبب دوري آن در طبع وخروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبري نام نهاذند وفاصلهٔ اصلیرا صغري، بس جون فاصله دو قسم شذ و وتد خوذ هم بطبع وهم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سببرا نیز دو قسم نهند تا هرسه رکن در تقسیم مشارك باشند (f. 12b) ودر آن متساوي وجون بناء سبب بر متحرّکي وساکني بوذ دران نیز دو قسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك حرف نخستین متحرّك باشد ودومین ساکن ویکی آنك هردو متحرّك

باشند و بسبب آنك مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شـذ واز فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف ومطبوع بوذ یکی ثقیل ومتکلّـف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند وسبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ عروضی بر دو سبب ودو وتد ودو فاصله تمهیـد یافت ومساوات در تقسیم وتنوّع آن بدید آمذ وهرجه مدار جیزی بران باشد شاید کی آنرا رکن آن جیز خوانند اکرجه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد ،

فصل

واماً علت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند انست کی اقلّ حروفی کی مردم بذان ناطق توان شذ دو حرفست نخستین آن متحرّك تا بذان ابتداء کلام کند ودومین‌را ساکن تا بران وقف کند وخاموش کردذ جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد از بهر آنك وقـف خاموش شذن است وخاموشی فناء صوت وسکون آلت نطق است وبهیچ وجه فنـاء صوت وسکون آلت نطق حرکت نتواند بوذ واماً علّت آنك در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f. 13a) وبر آن نیفزوذ آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست[و] اعتدال میان متحرّکات وسواکن کلام منظوم از مقتضیات وزن است وجون بناء کلام بر ادراج واتّصال نهاذه اند زیراك مقصود از سخن تفهیم معانیٔ مختلف وتقریر حالات متفاوت بوذ واین معنی بوصـل حروف واتّصال کلمات بهتر دست می داذ وحرکت از امارات وصلست وسکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمذه است کـه متحرّکات کلام بیش از سواکن باشد بس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین

زیادتی نیز لازم تواند بوذ وجون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی وساکنی است در کذشت و بوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بیوست وازان نیز تدرّج کرد و بفاصله کي سه متحرّك وساکني است رسید در زیادتیٔ متحرّکات شعري بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد وهرجه بران زیادت کند تجاوز بوذ از اعتدال براي آنك حدّ اعتدال در افزونیٔ جیزي برجیزي بیش از آن نتواند بوذ که سه جندان شود وجون فاصلهٔ کبري از صغري بیك حرف بیش زیادت نبوذ ودر تجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ طبع شعراء عرب از قبول ان نفرت کلّی ننموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند وعروضیان بضرورت (f. 13b) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند جنانك بیش ازین بیان کردیم امّا جون متحرّکات متوالی بنج شذ وتجاوز آن از حدّ اعتدال در کذشت ذوق شعری در ان مُختلّ کشت لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتي تمام نموذ ودر هیچ شعر متداول نشذ وآنج متکلّفی خاطر رنجانیده است وقریحت خراشیذه وبر بنج متحرّك متوالی کفته

(بیت)

شکرك ازان دولبك تو بجنم اکر تو یله کنی

از تخطّرُفات شعراست آنرا اعتباري نباشد واحتجاج را نشاید اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب ودو وتد ودو فاصله وجملهٔ آن درین کلمات جمع است : —

کر دل مرا خسته نکني بنروم

(سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصلهٔ صغری) (فاصلهٔ کبری)

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم کفته است که اسباب سه اند خفیف وثقیل ومتوسّط واوتاد سه اند مقرون ومفروق ومجتمع وفواصل سه اند صغري وكبري وعظمي ومثال سبب متوسّط يك متحرّك ودو ساكن آورده جنانك کار ویار و مثال وتد مجتمع دو متحرّك ودو ساکن جنانك نکار وبهار ومثال فاصلهٔ عظمی بنج متحرّك وساکنی جنانك شکرك ما بسرك ما واین شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوذه است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ومن در شرح تقطیع شعر از باب جهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنَیْن وثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد جکونه تفصّی کنند واز آنجا معلوم شوذ که بتکلّف تعدید متحرّکی ودو ساکن ودو متحرّك ودو ساکن در جملهٔ ارکان عروضي حاجت نیست ودر ان بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدي نه وآنج در فاصلهٔ عظمی کفته است خوذ جهل محض ومکابرهٔ صریح است وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبري نکذشتند وبر آن نیفزوذ شرح داذه ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم (f. 14a)

باب دوم

در ذکر اجزا واوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ وبحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ ومقبول طباع نمی آمذ نه بر اسباب مفرده جنانك کفته اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری

ونه بر اوتاد مفرده چنانکه گفته اند

(بیت)

جرا عجب نـدارم از نکار من کی بي کنه برون شد از کنار من ،

ونه بر فواصل مفرده جنانك گفته است

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذي ، بکشم ز تو هرجه کنی زَبذِي

(f. 14b) آنرا با یکدیکر ترکیب کردند تا از ان ترکیب اوزانی حاصل شد کی کلام منظوم [بدان] اوزان مقبول طباع ومستعذب نفوس آمذ واقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتذ وترکیب وتد وفاصله وترکیب سبب وفاصله وجون فاصـله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند از بهر آنـك ازین ترکیب جزوي حاصل می شذ مرکّـب از اسبـاب مفرده وقاعدهٔ رکنی با رکنی مُختلّ می شذ ، بس بجای آن دو سبب و وتـدي ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ وافاعیل عروضی سه نوع شذ سببي و وتدي ودو سبب و وتدي و وتدی وفاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمذ کی بناء جمله اشعـار عرب وعجم بر آنست وعروضیان آن اجزارا أفاعیل عروض خوانند وخلیل رحمـه

الله که واضع این فن ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتي که در اوزان عروض افتد چنانك بعد ازین بیان کنیم

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدي خیزد اگر وتدرا بر سبب مقدّم داري فعولن آید بر وزن مخور غم واگر سبب‌را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید (f. 15a) بر وزن غم مخور وهر یك ازین دو وزن مرکّب است از پنج حرف سه متحرّك و دو ساکن ودر اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

واز ترکیب دو سبب و وتدي شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدي مقرون وسه از ترکیب دو سبب و وتدي مفروق

امّا سه اوّلین اگر وتد مقرون‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو واگر هردو سبب‌را بر وتد مقرون تقدیم کني مستفعلن آمد بر وزن رو غم مخور واگر یك سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلاتن آید بر وزن غم مخور رو

واما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست واگر وتد مفروق‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بر وزن تازه شد دل واگر یك سبب‌را بر وتد مفروق مقدّم داري و یکی را مؤخّر مس تفع لن آید بر وزن دل تازه شد واین دو جزو اگرچه در وزن ولفظ موافق ومماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب ووتدي مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایي کی ازان

متفرّع شوذ لازم آيذ (١) جنانك بعد ازين بيان كنيم وخليل رحمه الله بحكم آنك در تعديد فواصل سالمه بيان اوزان كرده است افاعيل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن ومس تفع لن در اوزان مختلف نشود ومن جون افاعيل تركيبي بر مي شمارم فواصل سالمه‌را ده مى آرم از بهر آنك اكرجه اوزان هشت است افاعيل مختلف تركيب ده است وهم ازين جهت امثله اسباب خفيفه كى خليل رحمه الله هشت آورده است من نه آورده ام از بهر آنك لادرين فاع لاتن سببي ديكرست واين شش فعل كى بر شمردم هريك مركّب است از هفت حرف جهار متحرّك وسه ساكن ، واز تركيب وتدي وفاصله‌ى دو جزو حاصل آيذ اكر وتدرا بر فاصله تقديم كني مفاعلتن آيذ بر وزن بُتا جكنم واكر فاصله‌را بر وتد مقدّم داري متفاعلن آيذ بر وزن جكنم بُتا وهريك ازين دو جزو مركّبست (f. 16b) از هفت حرف بنج متحرّك ودو ساكن ودر اصول اوزان عروض هيچ جزو زيادت از سباعي نيست وترتيب افاعيل ده كانه كى در اشعار عرب باشد اينست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعيلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، وقاعده جنانست كي اركان دو جزورا كه مركّبست از دو سبب ووتدي مفروق كسسته نويسند تا بذان دو جزو كى مركّبست از دو سبب ووتدي مجموع مشتبه نشود وازين ده فعل آنج در اصول عروض بارسى معدودست هفت بيش نيست برين ترتيب ، مفاعيلن ،

---

(١) اينجا در اصل نسخه بيست وشش سطر گذشته يعنى از (با ركنى مختلّ) تا (لازم آيد) از غفلت كاتب مكرّر نوشته شده است بقسميكه يك صحيفه ونه سطر از اصل زائدست واز متن چاپى بر داشته شده است ،

فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، فعولن ، وازين اصول بيست وشش جزو ديكر متفرّع شوذ بتغييراتي كى بذان لاحق كردد چنانك بعد ازين بيان كنيم وتفصيل فروع اينست ، مَفَاعِيلُ ، مَفَاعِيلْ ، فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعولُ ، مفاعلن ، فَاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ ، فعلاتن ، فعلاتُ ، فَعِلُنْ ، فَعْ لَنْ ، فاعلانْ ، فَعِلَانْ ، مفتعلن ، فعولان ، مفعولان ، فعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ لَانْ ، مفاعيلَانْ ، فاعلييانْ ، وفعولن ازين جمله هم در اصول معدودست وهم در فروع از بهر آنك (f. 17a) اين جزو در متقارب اصلست ودر بحور ديكر فرعْ وجملهٔ افاعيل عروضى كى بناء اشعار عذب بارسى بر آنست سى وسه بيش نيست هفت اصول وبيست وشش فروع وآنج شعراء متقدّم در اشعار مستقل خويش آورده اند جون فَعِلَتُنْ ومَفَاعِلُ ومُسْتَفْعِلُ ومُسْتَفْعِلَاتُنْ ومُتَفَاعِلُنْ ومانند آن در ان باب تقيّل شعراء عرب كرده اند وبراي اظهار مهارت خويش در علم عروض آن ازاحيف كران باشعار خويش در آورده آنرا از جملهٔ ازاحيف اشعار بارسي نبايذ شمرد والله اعلم

باب سوم

در ذكر تغييراتي كى باصول افاعيل عروض در آيذ با فروع مذكور [كه] از آن منشعب شود ، بدانك هر تغيير كى باصول افاعيل عروضى در ايد آنرا زحاف خوانند ومعنى زحف دوري است از اصل وتاخير از مقصد ومقصود وازين جهت سهم زاحف تيري را كويند كى از نشانه بيكسو افتد وبحكم آنك عامّهٔ شعرا هر تغيير كى در نفس كلام منظوم افتد از نقصان حرفى محتاج اليه يا زيادت حركتي يا حرفي مستغنى عنه كى شعر

بذان منکسر کردذ ووزن مختلّ شوذ آنرا زحف می خوانند وجون کسی کویذ این بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست ودر نظم آن خللی هست عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایزرا (f. 17b) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست واغلب آن در شعر هیچ کراني بدیذ نیارذ بل کی شعررا در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول ومستعذب کرداند زحاف خوانند بصیغت جمع ولفظ زحف بصیغت واحد بران اطلاق نکنند وجمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوري از اصل حاصل باشد وهم لفظاً میان تغییرات جایز ونا جایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بوذ وکویند بیت مزاحف درست است وبیت منزحف منکسر وجون این مقدّمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّکی است یا نقصان حرفی یا دو یاسه ودر ازاحیف اشعار عجم تا بنج حرف ممکن است که از جزوي ساقط شوذ وباشد کی حرفي یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند ودر اشعار عذب بارسی بیش از یك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الّا آنك بعضی عروضیان متکلّف در بحری مثمّن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمذه باشذ جون فَعْ یا بسه حرف باز آمذه باشد جون فَاعْ این فَعْ وفَاعْ را بر جزوي که بیش از آنست می افزایند وبیت مثمّن را مسدّس می کردانند جنانك بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعي انك در شعر هیچ کراني بدیذ نیارذ وبیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت وقبول طبع برابر باشد جنانك در بحر رمل که بیت سالم آن اینست

بیت (f. 18[a])

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی ،
عالمی‌را کرد مشکین بوی زلف آشنائی

وبیت مزاحف آن اینست بیت

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل
اشهب روز کند ادهم شب‌را ارجل

وهر دو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافي باشد کی از سالم خوشتر وبطبع نزدیکتر بوذ بل کی بیت سالم بنسبت با مزاحف کران و نا مطبوع آید جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست

(بیت)

نکارینا کار مارا جرا نیکو می نسازي

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر بارسي اینست واین مصراع باسلامت اجزاء ثقیل ونامطبوع می آید وجون بزحافي کی آنرا خرب خوانند میم ونون از مفاعیلن بیندازي تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجاي آن بنهي وزنی مقبول و شعري مطبوع شوذ جنانك

بیت

دلدار کار مارا نیکو همی نسازد

بر وزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوم زحافي باشد که شعر بذان کران شود بس اکرجه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوذ جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن انیست

بيت

نـكارا بعشوه دلم‌را ربوذي

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن كى اصل افاعيل اين بحرست واكر بزحافي كه آنرا ثلم خوانند حرفي از اول ان بيندازي تا فعولن عولن شوذ (f. 18b) فَعْ لَنْ بجاي آن بنهى وكوئى

(شعر)

يارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فع لن فعولن فعولن كران ونا مطبوع شود ، وفي الجملة هر زحاف كى از استعمال آن بنج حرف متحرّك جمع آيذ بهمه وجوه باطل باشد واستعمال آن در هيچ شعر جايز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتثّ كى جون از مس تفع لن نون بيندازي از فاعلاتن كه بعد از آن است الف نتوان انداخت از بهر آنك اكر هر دو بيندازى بنج متحرّك متوالى بهم آيذ وآن مستفعلُ فعلا باشد واستعمال بنج متحرّك متوالى در هيچ شعر جايز نباشد جنانك بيش ازين كفته ايم وهر زحاف كه از آن جهار متحرّك متوالى حاصل آيذ اكرجه در اشعار عرب جايزست در اشعار بارسى نبايذ واكر بيارند قبح آن [در] اشعار عجم بيش از آن باشد كى در اشعار عرب

فصل

بدانك جملهٔ ازاحيف اشعار عجم سى وبنج است بيست ودو از ازاحيف اشعار عرب وسيزده از موضوعات عروضيان عجم وجنانك خليل رحمه الله هر يك را از ازاحيف اشعار عرب لقبى از اسماء مصادر ونعوتي

کی ازان مشتقّ باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاذه است عجم نیز ازاحیف خویش را اسامي نهاذه اند و زحاف بیست ودوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: — قبض، وقصر، وحذف [و] خبن، (f. 19a) وکفّ، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع، وتشعیث، وطيّ، ووقف، وکشف، وصلم، و معاقبت، وصدر، وعجز، وطرفان، ومراقبت، واسباغ، واذاله، وازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: — جدع، وهتم، وجحف، وتخنیق، وسلخ، وطمس، وجبّ، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، وحَذَذ، و بعضی متکلّفان سه زحاف دیکر در افزوذه اند جنانك وجه فساد آن بجاي خویش کفته شود وآن اینست: — توسیع، وتضفیت، وتطویل، وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هریك از اصول هفت‌کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم ومعانئ اشتقاق هریك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن جهارده است: — قبض، وکفّ، وخرم، وخرب، وتخنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجبّ، وزلل، وبتر، ومعاقبت، ومراقبت، قبض، اسقاط حرف پنجم جزوست جون ساکن باشد وآن در مفاعیلن یاء بوذ وجون یا از مفاعیلن بیندازي مفاعلن بماند ومفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از ان باز کرفته اند، کفّ، انداختن حرف هفتم باشد از جزوي کی رکن آخرین آن سببي (f. 19b) خفیف باشد وجون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ومفاعیلُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند یعنی حرفي از آن کم کرده اند وکفّة القمیص نورد دامن جامه باشد کی دردوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

باشد فاعلن بماند مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن جون از مفاعيلن خيزد آنرا اخرم خوانند يعنى بريده [بيني] وخرم باره‌ى از ديوارك بيني بريذن باشد وبسبب آنك بذين تصرّف ركن وتد ناقص مى شود آنرا ببريذن بعضي از بينى تشبيه كردند ، تخنيق هم خرم است الّا آنك در اشعار عرب اين زحاف جز در اوّل بيت جايز نمى دارند وجون عجم در ساير اجزاء بيت نيز روا مى دارند آنرا در غير صدور نامى ديكر نهاذه اند وبكلو باز كرفتن تشبيه كرده ومفعولن جون در حشو بيت افتد واز مفاعيلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند ، خرب انداختن ميم ونون مفاعيلن است فاعيلُ بماند مفعولُ بضم لام بجاي آن بنهند ومفعولُ جون از مفاعيلن منشعب باشد آنرا اخرب خوانند وخربت سوراخ بهن باشد همجنانك در كوش هندوان معتادست ودو حرف از دو طرف مفاعيلن انداختن را بذان تشبيه كرده اند وشايذ بوذكى الف اخرب الف مبالغت وتفضيل (f. 20a) باشد يعنى از هر دو طرف جزو خرابي بذان راه يافته است ، شتر جمع است ميان قبض وخرم وجون از مفاعيلن ميم وياء بيندازي فاعلن بماند وفاعلن جون از مفاعيلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند وشتر عيب ونقصان باشد واشتر بلك چشم نوردیذه بوذ وبحكم آنك وتد وسبب اين جزو بذين زحاف ناقص شد آنرا اشتر خواندند ، حذف انداختن سببي باشد از آخر جزو وجون از مفاعيلن لن بيندازي مفاعي بماند فعولن بجاي آن بنهند وفعولن جون از مفاعيلن منشعب باشد آنرا محذوف خوانند يعنى دنبال بريذه ، قصر آنست كه ساكن سببي كى در آخر جزو باشد بيندازي ومتحرّك آنرا ساكن كردانى تا جزو كوتاه شود و مفاعيلن بقصر مفاعيل شوذ بسكون لام وآنرا مقصور خوانند يعنى كوتاه

کرده ، هتم اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن یعنی بـك سبب آنرا بیندازند ودیکر سبب‌را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین فعول بجاي آن بنهنـد بسکون لام وفعول جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وجون بذین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، جبّ انداختن هر دو سبب مفاعیلن است (f. 20b) مفا بماند فَعَلْ بسکون لام بجاي آن بنهند وفَعَلْ جون از مفاعیلن منشعب باشـد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هتم وخرمست در مفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازلّ خواننـد ودر لغت عرب امراة زَلّاء زني‌را کویند کی بر رانهـا ونیهٔ زیرین کوشت ندارذ ، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ وخرمست در مفاعیلن فا بماند فَعْ بجاي آن بنهند وفع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ابـتر خوانند یعنی دنبال بربـذه ، معاقبت ومراقبت در فصلی دیکر بکوئیم ان شاء الله ، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّـب باشد از دو سبب ووتدي مقرون جهارده است :— خبن ،وکفّ ، وشکـل ، وقصر ، وحـذف ، وصلم ، وتشعیث ، وربع ، و جحف ، واسباغ ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطرفان ، خبن اسقاط ساکن سببي است کی در اوّل جزو باشد وجون از فـا در فاعلاتن الف بیندازند فعلاتن شوذ وفعلاتن جون از فاعلاتن منشعب باشذ آنرا مخبون خوانند وخبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد وفاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن وکفّ است در فاعلاتن تا فَعِلَاتُ شود بضم تا وفعلاتُ جون (f. 21a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول خوانند یعنی شکال

بر نهاذه وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آنرا بشکال کردن جهار باي تشبيه کردند ، قصر در فاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجاي آن بنهند وفاعلان جون از فاعلاتن خيزد انرا مقصور خوانند ، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند وفاعلن جون از فاعلاتن خيزد آنرا محذوف کويند ، صلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بيندازي ووتدرا قطع کني وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب يعني ساکن آنرا بيندازند وما قبل ساکن‌را ساکن کردانند وبذان زحاف از فاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام فع لن بجاي ان بنهند وفع لن جون از فاعلاتن خيزد آنرا اصلم خوانند يعني کوش از بُن بريذه وجون بذين زحاف سببي ازين جزو کم شذه است ووتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن بريذن تشبيه کردند ، تشعيث آنست کی فاعلاتن‌را مفعولن کنند ودرين تغيير عروضيان‌را اختلافست بعضی کفته اند کی عين انداخته‌اند فالاتن مانده است مفعولن بجاي آن نهاذه اند و بعضی کفته اند لام انداخته اند فا عاتن مانده است مفعولن بجاي آن نهاذه اند و زجّاج کی يکی از ائمهٔ نحو ولغت بوذه است می کويذ (f. 21b) انج بيش من بصواب نزد يکترست آنست کی کوئيم فاعلاتن را خبن کرده اند فَعِلَاتن بمانده است آنکه عين‌را ساکن کردانيده‌اند فع لاتن شذه است مفعولن بجاي آن نهاذه اند از بهر آنك مارا در بحر کامل تسکين متحرّك دومين از فاصله معهودست وهيچ جايکاه خرم وتد در ميان جزوي نداريم ومفعولن جون از فاعلاتن خيزد آنرا مشعّث خوانند يعني زوليذه وآشفته کردانيده ، جحف آنست کی فاعلاتن‌را خبن کنند تا فَعِلاتن بماند آنکه فاصله ازان بيندازند تن بماند فَعْ بجاي آن بنهند وفع جون از فاعلاتن خيزذ آنرا مجحوف خوانند وجحف

باك ببردن وفرا رُفتن جيزي باشد از روي زمين و سيل جُحاف سيلى باشد كي بهرجه رسد ببرذ و جون بذين زحاف بيشتر حروف اين جزو ساقط مى شوذ آنرا جحف خواندند ، وبعضى عروضيان متكلّف بجاى فع سببي بر فاعلاتن افزايند وآنرا توسيع خوانند جنانك فاعلاتن را فاعلياتن كنند وآنرا موسّع خوانند والحقّ اين تصرّفي فاسد واستاذئى جاهلانه است از بهر آنك بحر رمل در اصل دايرهٔ مثمّن الاجزاست وفاع وفع در بيشتر بحور مستعمل است جى حاجت بوذ كه دو حرف وسه حرف زايد بر سبب آخر جزو افزايند وبيت مثمّن را (f. 22a) مسدّس كردانند ، اسباغ زيادت كردن حرفي ساكن است بر سببي كي بآخر جزو افتد وآن در فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعلياتان بجاي آن بنهند وآنرا مُسْبَغ كويند يعني تمام كرده جى فاعلاتن خوذ تمام بوذ جون بران حرفي ساكن زيادت كردند آنرا تمام كرده كفتند ، وبعضى انرا مسبّغ خوانند از تسبيغ تا مبالغت بيشتر باشد در تمام كردن ، وبعضي آنرا مُشْبَع خوانند از اشباع بشين معجمه وعين مهمله بمعني سير كردن وجون جزو مجحوف را اسباغ كنند فاع كردد وفاع جون از فاعلاتن خيزد آنرا مجحوف مسبغ خوانند

وهمان عروضي متكلّف بجاي فاع متحرّكى ودو ساكن بر فاعلاتن افزوده است وآنرا فاعلياتان كرده واين تغييررا تضفيت نام نهاذه واصل آن از ضفوست بضاد معجمه وكويند دِرْعٌ ضَافٍ يعني زِرهى تمام واين متكلّف ازين فعل بناء تفعيلى بكرده است وفاعلياتان را ضرب مُضفّى خوانده يعني تمام كرده واين هم تصرّفي نا معلومست جنانك كفتيم كى جون فاع وفع بنفس خويش مستعمل است بتكلّف استعمال سه حرف زايد كى فعل را از نسق تفعيل بيرون مى برد جه حاجت ،

ربع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِلْ بماند آنکه مخبون کردانند فَعَلْ بماند وفَعَلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f. 22b) وربع جهار یك مال ستذن باشد جنانك کویند رَبَعْتُ ٱلْقَوْمَ یعني جهار یك مال ایشان بستدم وجون فَاعِلْ جهار حرف بیش نیست ویك حرف ازوي بخبن کم مي کنند آنرا بجهار یك مال ستذن تعریف کردند واین هم از ازاحیف سرد عروضیان عجم است ، معاقبت وصدر وعجز وطرفان در فصلی دیکر بکوییم ، ازاحیف فاع لاتن کی مرکّب است از دو سبب ووتدي مفروق بنج است کفّ وقصر وحذف وسلخ وطمس ، کفّ وقصر وحذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفتیم سلخ آنست کی هر دو سبب از آخر این فاع لاتن بیندازي وعین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین وفاع را ازین فاعلاتن مسلوخ خوانند یعنی بوست بیرون کشیذه و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند وجزورا ممسوخ کفته واین اسم بذین زحاف لایق تر است طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجاي آن بنهی وفع جون ازین فاع لاتن خیزذ آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدید کرده از بهر آنك بذین زحاف ازین جزو بیش از اثری نمی ماند ، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون نُه است (f. 23a) خبن وطیّ وقطع وتخلیع وخبل وخَذَذ ورفع واذالت وترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجاي آن بنهند ومفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند ، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازي ولام را ساکن کردانی مستفعلْ بماند بسکون لام مفعولن بجاي آن بنهی ومفعولن

جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند بر ای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد وجون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعلْ بماند فعولن بجاي آن بنهند واین زحاف را تخلیع خوانند وفعولن جون از مستفعلن خیزد آنرا مخلّع خوانند یعني دست بُریده واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیاید ، طیّ اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد وجون از مستفعلن فا بیندازي مستعلن بماند مفتعلن بجاي آن بنهند ومفتعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند یعنی در نوردیده برای آنك حرفي از میان آن کم کرده اند جنانك از میان جامه باره‌ی در نوردند ، خبل اجتماع خبن وطیّ است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجاي آن بنهند واین فاصلهٔ کبری است جنانك در فصل ارکان عروض کفته ایم وخبل فساد عقل وتباهی عضو باشد (f. 23b) وجون هر دو سبب این جزو بذین زحاف ناقص می شود وآنکهْ بنفس خویش مستثقل می آید آنرا مخبول خواندند ، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند فع لن بجاي آن بنهند وفع لن جون از مستفعلن خیزد آنرا اَحَذّ خوانند یعنی دنبال بریده ، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوي کی در اوّل آن دو سبب خفیف باشد وجون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجاي آن بنهند وفاعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مرفوع خوانند از بهر آنك سببي از اوّل آن بر داشته اند ، اذالت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو وآن در مستفعلن مستفعلان باشد وآنرا مذال خوانند یعني دامن فرو هشته وجون مخبون‌را اذالت کنند مفاعلان آید وآنرا مخبون مذال خوانند وبا طیّ واذالت مفتعلان باشد وآنرا مطوی مذال خوانند وبا خبل واذالت فعلتان آید وآنرا مخبول

مذال خوانند ، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود وآنرا مرفّل خوانند یعنی دامن دراز کرده وبا خبن مفاعلاتن شود وبا طیّ مفتعلاتن شوذ وترفیل در اشعار عرب خوش آینده‌تر بوذ اگرچه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفي زیادت کرده اند در شعر بارسی (f. 24a) وآنرا تطویل نام نهاذه ومستفعلاتن را مستفعلاتان کرده وآنرا ضرب مطوّل خوانده چنانك بجاي خویش گفته شوذ ، ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد از وتدی مفروق ودو سبب جهار است خبن وکفّ وقصر وشکل ، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن گفتیم وقصر وکفّ وشکل جز درین مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است وقصر وکفّ وشکل از ازاحیف اسباب است وازین مس تفع لن بعد از قصر مستفْعِلْ بماند بسکون لام مفعولن بجاي آن بنهند وآنرا مقصور خوانند و بعد از کفّ مستفْعِلُ بماند بضمّ لام وآنرا مکفوف کویند وبعد از شکل مُتَفْعِل بماند بضم لام مفاعِلُ بجاي آن بنهند وآنرا مشکول خوانند وشکل وکفّ در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسي نیاید ، ازاحیف مفعولاتُ هشت است : — خبن وطيّ ووقف وکشف وصلم وجدع ونحر ورفع ، خبن در مفعولات معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجاي آن بنهند ومفاعیل جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون خوانند ، طيّ در مفعولاتُ مَفْعُلَاتُ باشد فاعلاتُ بجاي آن بنهند وفاعلاتُ جون از مفعولاتُ خیزذ (f. 24b) آنرا مطویّ خوانند ، وقف اسکان تاء مفعولات باشد مفعولان بجاي آن بنهند وآنرا موقوف خوانند ، کشف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن جون از مفعولات منشعب باشد آنرا

مکشوف خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را کسف گویند بسین مهمله و کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد وبسین مهمله پیٔ پاشنه بریدن بود وحرفی از آخر مفعولات افکندن را بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند ، وچون خبن و کشف بهم جمع شود معولا بماند فعولن بجای آن بنهند و فعولن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مکشوف خوانند وبا خبن وطیّ وکشف مَعُلا بماند فَعِلنْ بجای آن بنهند وفعلن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند وبا طیّ وکشف مَفْعُلَا باشد فاعلن بجای آن بنهند وفاعلن چون از مفعولات خیزد آنرا مطویّ مکشوف خوانند وباخبن ووقف معولان باشد فعولان بجای آن بنهند وفعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند وبا طیّ ووقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفاعلان چون از مفعولات خیزد آنرا مطویّ موقوف خوانند ، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است (f. 25[a]) مفعو بماند فَعْلن بجای آن بنهند وفعلن چون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند وبعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همچنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ خوانند ودر عروض بارسی سقوط وتد مستفعلن را حَذَذ خوانند واین اسم بدین زحاف لایق تر است وصلم بقطع وتد فاعلاتن لایق تر چنانك آنجا بیان کردیم ، جدع اسقاط هر دو سبب مفعولات است وساکن گردانیدن تاء لاتْ بماند بس فاعْ بسکون عین بجای [آن] بنهند وفاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع خوانند یعنی بینی بریده واین اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع وکشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند وفع چون از

مفعولات خیزذ آنرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز بهر آنك بذین زحاف ازین جزو کوئی رمق بیش نمی ماند آنرا نحر خواندند [رَفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل ان دو سبب خفیف باشد وچون از مَفْعُولَاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ بضمّ لام بجای آن بنهند] ، ازاحیف فعولن شش است : — قبض وقصر وحذف وثلم وثرم وبتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضمّ لام وآنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزذ آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فَعَلْ بجای او بنهند وفَعَل جون از فعولن خیزذ (f. 25b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجاي آن بنهند وفع لن جون از فعولن خیزذ آنرا اثلم خوانند یعنی رخنه شذه ، ثرم اجتماع قبض وثلم است در فعولن عُولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضمّ لام بجای آن بنهند وآنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وبحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی وسببی وهر دو مختلْ شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجاي آن بنهند وآنرا ابتر خوانند وبعضی کفته‌اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهر دو یکی است وثلم وثرم وبتر در اشعار عجم نیاید ،

وازین ازاحیف قصر وحذف وهتم وجبّ وزلل وبتر وجدع ونحر وسلخ وطمس وجحف وحَذَذ واسباغ واذالت وترفیل مخصوص‌اند باعاریض وضروب وباقیٔ ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست . وبدانك اکرجه جملهٔ تغییرات عروضی‌را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی

زحاف خوانند امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زحاف خوانند وآنج باوتاد تعلّق دارذ یا بضروب واعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلل علی الزحاف کویند وآنج کفته اند الزحاف لا یدخل الّا علی الاسباب مراد اسبابِ (f. 26a) حشو بیت است ،

وجون از تفصیل ازاحیف وشرح تصرّفات هریك فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم وبر سبیل تفسیر هریكرا لقبي کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات اصلی کند زوذ بسر آن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن وآن سیزده (۱) است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم

مفعولُ	فعولن	فعولْ	فَعَلْ	فاعلن	فاع
اخرب	محذوف	اهتم	مجبوب	اشتر	ازلّ

فَعْ	مفاعیلان
ابتر	مسبّغ

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون وآن بانزده است

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فَعْلان
مخبون	مکفوف	مشکول ✓ مقصور		مخبون مقصور

(۱) یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهرًا سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیکر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸٦) دوازده می شمرد .

فاعلن فَعِلن فع لن مفعولن فَعْلان فاعلیان
محذوف مخبون محذوف اصلم مشعّث اصلم مسبّغ مسبّغ

فَعِلیان فَعَلْ فاعْ فعْ
مخبون مسبّغ مربوع مجحوف مسبّغ مجحوف

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرکّب باشد از وتدی مفروق ودو سبب (f. 26b) وآن بنج است

فاع لاتُ فاع لان فاع لن فاع فع
مکفوف مقصور محذوف مسلوخ مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مقرون وآن جهارده است

مفتعلن مفاعلن مفعولن فعولن
مطوي مخبون مقطوع مخلّع

فاعلن فع لن فَعِلَتن مستفعلانْ
مرفوع اَحذّ مخبول مذال

مفاعلانْ مفتعلان فَعلتَان مستفعلاتُنْ مفتعلاتن
مخبون مذال مطوی مذال مخبولَ مذال مُرفّل مطوی مرفّل

مفاعلاتن
مخبون مرفّل

ذکر منشعبات مُسْ تَفعِ لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مفروق وآن بنج است

مفاعلن مفاعلُ مستفعلُ ✓ مفعولن فعولن
مخبون مشكول مكفوف مقصور مخبون مقصور

ذكر منشعبات مفعولاتُ وآن چهارده است

مفاعيلُ فاعلاتُ فَعِلاتُ مفعولانْ مفعولن
مخبون مطوي مخبون مطوي موقوف مكشوف

فعولن فعولان ✓ فَعْ لُنْ
مخبون مكشوف مخبون موقوف اَحَذّ

فاعلن فاعلان فَعِلن
مطويّ مكشوف مطوي موقوف مخبون مطويّ مكشوف

(f. 27[a]) مفعولُ فاعْ فَعْ
مرفوع مجدوع منحور

ذكر منشعبات فعولن وآن شش است

فعولُ ✓ فعولْ فَعْ لُنْ فَعْلُ ✓ فَعَلْ ✓ فَعْ
مقبوض مقصور اثلم اثرم محذوف ابتر

فصل

وجند لقب ديكر هست كى در فصول متقدّم ذكر وشرح آن نرفته است درين موضع بيان كنيم وآن شانزده است (١) خزم ومعاقبت

(١) اصحّ هفده است و موفور را كه بعد مى شمرد انجا انداخته است *

وصدر وعجز وطرفان وبري ومراقبت وسالم وصحيح وتامّ [و موفور] ووافی ومعتدل ومعرّی ومجزوء ومشطور ومنهوك ، خزم زيادت حرفي است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است جون هل وبل وثم وواو وفا و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بذیشان کرده اند ودر یك دو بیت خزم آورده جنانك شاعر کفته است

(بیت)

هرك با مرد مست جنك کند

ملامت آنرا رسذ کی هشیارست

ومیم ملامت خزمست و وزن وتقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسذ کی هشیارست واین زشت خزمی است جی در شعر عرب اغلب خزوم حروف زواید (f. 27^b) باشد جنانك کفتیم واین شخص میم ملامت را کی اصل کلمه است خزم ساخته است و بهیچ حال محدثان شعراء عرب وعجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل می کند وطبع ازان نفرت می کیرذ واین اسم از خزامهٔ شتر کرفته اند وآن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی شتر کنند تا مهار دروی بندند ، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد اکر یکی بیفتد البتّه دیکری برقرار باشد وشاید کی هیچ دو ساقط نشوند امّا نشاید کی هر دو باهم بیفتند واین اسم از مناوبت

دو شریك کرفته‌اند کی در سفری یك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند وآنرا در عربیّت معاقبت خوانند وجون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکر یا بیفتد نشاید که نون بیفتد واکر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد وهمجنین معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن وفاعلاتن دیکر کی از بس آن آید وجون حرفي بیفتد بمعاقبتِ حرفي کی بعد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند وجون حرفي [بیفتد] بمعاقبتِ حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند واکر از دو طرف فاعلاتن الف ونون بیفتد بمعاقبتِ ما قبلْ وما بَعْد آن‌را طرفان خوانند واین تصرّفات جز بمثالی روشن نشود ، بس کوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f. 28a) از فاعلاتن اوّل نون افتاذه است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتنِ آخر وفاعلاتن فَعِلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل وفاعلاتن فَعِلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف ونون انداخته‌اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل والفِ فاعلاتنِ سوّم ، وبعضی عروضیان در باب صدر وعجز حرف ثابت‌را اعتبار کنند نه حرف ساقط‌را ومعاقبِ ما بعدرا صدر خوانند ومعاقبِ ما قبل‌را عجز کویند واین بصواب نزدیکترست از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان کرفته اند معاقب آنکس باشذ کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آیذ وهر جزو کی دران معاقبت قایم باشد وهیچ حرف ساقط نکردانند واز معاقبت سالم دارند آنرا بري خوانند یعنی باسلامت از معاقبت ، مراقبت آنست کی

---

(۱) یعنی حرف ساقط‌را و باعتبار دیکر اصل این عمل‌را *

سقوط يكي از دو حرف با ثبوت ديگرى متلازمان باشند يعنى دو حرف نه با هم ساقط شوند ونه با هم ثابت باشند واين اسم از مراقبت كواكب افق كرفته اند كى جون بمغرب ستاره‌ي فرو شذ رقيب او هرآينه از مشرق طالع باشد وجون اين طالع شذ رقيب او هرآينه غارب باشد وجنانك هر دو بهم در برابر يكديكر بيذا نمانند هر دو بهم نيز نا بديذ نشونـد ، وجون حقيقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت قايمست ميان ياء مفاعيلن ونون آن در نوع مسدّس از بحر هزج اخرب وخاصّ درين (f. 28^b) نوع بعـد از مفعول يا مفاعيلُ آيذ بسقوط نون يا مفاعلن آيذ بسقوط يا ودر مسدّس اين نوع بهيج وجه بعد از مفعول مفاعيلن سالم نيايذ جنانك بجاي خويش بيان كنيم ، سالم جزوي باشد كى باسلامت بوذ از ازاحيفى كى بحشو تعلّق دارذ جون كفّ وطىّ وشكل ، [صحيح] ضربي باشد كى باسلامت بوذ از ازاحيفى كى تعلّق بضروب دارد جون قصر وحَذَذ وجبّ وزلل ومانند آن ، تامّ بيتى باشد كى اجزاء صدر آن بر اصل دايره باشد اكرچه بعضى ازاحيف كى بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه يافتـه باشد ، معتدل بيتى باشد كى عروض وضرب آن در وزن يكسان باشند يعنى اكر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد واكر مفعولن باشد ضرب نـيز مفعولن بوذ ، موفور جزوي باشد كى دران خرم جايز باشد وآنرا خرم نكنند و اخرم ضدّ موفور باشد ، وافي بيتى باشد كى تجزيت بذان راه نيافته باشد يعنى از آنج در اصـل دايره باشد كم نكرده باشند ، معرّي ضربي باشـذ كى هيج بر اصل آن زيادت نكرده باشند جنانك باسباغ واذالت ترفيل كنند ، مجزوء بيتى باشد كى از اصـل دايرهٔ آن جزوى از عروض وجزوي از ضرب كم كرده باشنـد ، مشطور بيتى باشد كى يك نيمه از

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است ، ودر اشعار عرب روا باشد کی جهار دانك از اجزاي بحری کم کنند جنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f. 29[a]) دایرهٔ عرب مسدّس اند باشد کی بر دو جزو از هر یك شعر کویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن ودر لغت عرب کویند نهکته الحمّی یعنی تب اورا ضعیف و نزار کرد ، والله الموفّق والمعین

باب جهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث ونقش دوائر وتقطیع ابیات سالم ومزاحف آن ، وبحکم آنکه صناعت شعر در بَدْوِ اَمْر مُخترَع طبع عرب ومبتدعٔ خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع، ودر تسمیهٔ اجزا و ارکان وتقدیر بحور و اوزان وتقریر یجوز ولا یجوز آن ناقل‌اند نه مستقلّ لازم آمد کی درین تألیف جنانك ابتدا بشرح اوضاع واصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور وثبت دوایر ذکر اجناس شعر وتعدید اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنج عجم در اشعار خویش بر آن زیادت واز آن کم کرده اند خطا وصواب آن معلوم کردد وبذونیك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنج در دواوین ایشان یافته شدست وراویان ایشان روایت کرده اند بانزده جنس است کی عروضیان هر جنس‌را از آن بحری خوانند وهر بحررا لایق اجزا وارکان یا موافق احوال عرب در انشا وانشاد آن در غنا وحدا ومدح

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29b) ومفاخرات نامی نهاده اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهر قسم در دایرهٔ مرتّب گردانیده وترتیب بحور اینست : — طویل ومدید وبسیط * وافر وکامل * هزج ورجز ورمل * سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث * متقارب * بناء طویل ومدید وبسیط بر جزوي خماسي وجزوي سباعي [است] اجزاء طویل جهار بار فعولن مفاعیلن ، اجزاء مدید جهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط [جهار بار] مستفعلن فاعلن ، وجون این سه بحر در عدد متحرّکات وسواکن وترکیب اوتاد واسباب موافق ومتّفق بوذند آنرا دریك دایره نهادند وبحکم آنك اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی وبعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات وکثرت اجزاء آن بنزدیك عرب بسندیذه ترست جي معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهذ وبذین سبب نام این بحور طویل ومدید و بسیط نهاذند همه نامهای در کثرت اجزا وطول شعر متقارب المعنی تا از یکدیکر ممتاز باشند واز بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش بر آن دو بحر دیکر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب و[در] مدید وبسیط اسباب مقدّمست بر اوتاد (f. 30a) وابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب جنانك بیش ازین کفته‌ایم کی بناء کلام بر ادراج واتّصال است وازین جهت می بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن آن باشد ووقد دو متحرّك وساکنی است وسبب یك متحرّك وساکنی بس وصل وادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب وهمجنین مدیدرا بر بسیط ازان تقدیم کردند کی وتد آن بصدر نزدیکتر

از وتد بسیطست ، وبناء وافر وکامل بر سباعیّات است مرکّب از بنج متحرّك ودو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُن واجزاء کامل شش بار مُتَفَاعِلُن وجون افاعیل این دو بحر در عدد متحرّکات وسواکن وترکیب ارکان مُتّفِق ومُؤتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذند ونام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند وجون این دو بحر در کثرت متحرّکات وتوفّر ابیات مناسب بحور دایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف دایره طویل کردند وهم ازین جهت نام دو بحر وافر وکامل نهادند جی همجنانك بحور دایرهٔ مختلفه‌را اجزاء بیشتر از دیکر بحورست این دو بحررا ابیات بیشتر از دیکر بحورست ووافررا بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ ووتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل‌تر از فاصله است از بهر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است ونسبتِ ضعف معتدل‌ترین نسبتهاست ، وبناء هزج ورجز ورمل (f. 30b) بر سباعیات طویل ومدید وبسیط است ، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش بار مستفعلن واجزاء رمل شش بار فاعلاتن وجون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذند آنرا در یك دایره نهاذند وبسبب آنك افاعیل این بحور کوئی مستخرج ومجتلب است از اجزاء بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل ومستفعلن از بسیط وفاعلاتن از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه کردند واجتلاب جیزي از جائی بجائی بردن است ، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد اوست جنانك کفتیم ، وسبب تقدیم رجز بر رمل آنست کی رجز از جزو دوم هزج منفكّ می شود واجزاء رمل از جزو سوم آن ، بس رمل‌را بدرجه سوم بردند ورجزرا در درجه دوم بنهاذ تا نسبت فكّ اجزا مرعي باشد جنانك بجاي خویش بیان کنیم ، وسبب تقدیم دایره هزج بر دایره

سریع آنست که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است واوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه واوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرّکات آن قوی‌ترست از اوتاد مفروقه کی متحرّکات آن از هم جداست ، وبحر هزج‌را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات واغانیٔ عرب برین بحرست ودر غنا وحدا از ترغید (۱) وتحسین آواز جاره بناشد وهزج کردانیدن آوازست در غنا وحدا ورجزرا از بهر آن رجز (f. 31a) خواندند که عرب غالبا این بحر در حالات حفیظت حروب وشرح مفاخر اسلاف وصفت رجولیّت خویش وقوم خویش کویند ودرین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع تواند بوذ ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است ورمل‌را از بهر آن رمل خوانند کی کوئی ارکان آن در هم بافته است وتدي در میان دو سبب ودو سبب در میان دو وتد ورمل حصیر بافتن است کویند رَمَلَ الرَّمَّالُ بَیْتًا یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت ، وبناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب در هر بحر از ان بحور جهار وتد مقرون ودو وتد مفروق است وجون همه درین ترکیب متّفق وموافق اند همه‌را در یك دایره نهاذند وبسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن ومخالف در ترکیب نام دایره آن دایرهٔ مشتبهه کردند ، اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

---

(۱) اشتقاق قیاسی است از عیش رَغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است .

مضارع دو بار مفاعيلن فاع لاتن مفاعيلن ، و اجزاء مقتضب دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتثّ دو بار مس تفع لن (f. 31b) فاعلاتن فاعلاتن ، وسبب تقديم سريع بر اخوات آن در دايره آنست كى وتد مفروق او از صدر دور ترست واوتاد مفروقه جنانك گفته ايم ضعيف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرّكات آن وترادف متحرّكات اين و اوايل ابيات بايد كى بقوّت تر باشد از بهر آنك ابتداء كلامست واواخر ابيات اكر سست باشد روا بوذ از بهر آنك محلّ وقف وموضع انقضاء صوت است ، و سريع را از بهر آن سريع خوانند كى بناء آن بر دو سبب ووتدي است وانشاد اسباب مفرده على الخصوص كى با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت كند و سبك در لفظ آيذ ، وجون منسرح در تركيب وترتيب اركان با سريع موافق بوذ آنرا نيز در دايره رديف او كردانيدند و بر خفيف ومضارع مقدّم داشت وهم بذين سبب آنرا منسرح خوانند كى از راه تقدّم اسباب سبك وآسان در لفظ آيذ وسراح در لغت عرب آسانى وروانى باشد وكويند فَعَلْتُ هَذَا فِي سراحٍ ورواحٍ اين كار بكردم بسهولت وآسانى وبعضى كفته‌اند اين بحررا از بهر آن منسرح خوانند كه در نقصان اجزاء بحدّى مى رسد كه كويي از صورت شعر بيرون ميرود براي آنكه در تجزيت بدو كلمه باز مى آيذ كى امثال آن در محاورات عوامّ بسيار افتد وكس آنرا شعر نشمرذ جنانك مَنْ يَشْتَرِي اُلْبَاذَنْجَان بر وزن مستفعلن مفعولان ودر بارسى كه مى خرد باذنجان بر وزن مفاعلن مفعولان واين قدر ازين بحر در اشعار عرب بيتى دُرُست است (f. 32a) ومنسرح كسى‌را كويند كى از لباس خويش بيرون آيذ ، وخفيف‌را از بهر آن خفيف خوانند كى

حرکات اوتاد مفروقهٔ آن متّصل است بحرکات (۱) اسباب خفیفه از طرفَین یعنی از هر دو جانب تَفْعِ دو سبب خفیف است متوالی واوّل تَفْعِ هم وزن سببی خفیف است بس کویی اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت وخفّت کند در لفظ ، و بعضی کفته‌اند این بحر سبك ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر اسامی مطوّل کی انتظام آن در دیکر بحور دشوار باشد جون ابن عبد الرحمن وابن عبد الحمید و مانند آن درین بحر بآسانی نظم توان کرد جنانك

(شعر)

اِبْنُ عَبْدِ اُلرَّحْمٰنِ عَاشَ جَمِيلًا
وَاُبْنُ عَبْدِ اُلْحَمِيدِ صَارَ نَبِيلًا

ودر بارسی جنانك

(شعر)

خواجه عبد الرحمنِ ما در کتابت
همجو عبد الحمید وابن العمیدست

وجون ایراد جیزي در بحری آسان باشد ودر دیکری دشوار دور

---

(۱) مصنّف سهوی جزئی کرده است جه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اوّل بساکن سبب خفیف متّصل است نه بتحرّك و بهتر آن بود که لفظ « حرکات » را نمی آورد جنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷٤) است *

نباشد اکر آنرا خفیف خوانند ، وسبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانك کفتیم ، ومضارع را از بهر آن مضارع خوانند کی در ترتیب وتقدیم اوتاد بهزج مانند است ومضارعت مشابهت ومقابلت است وهزج ومضارع اکرچه در دایره مسدّس (f. 33b) می آیند در استعمال مربّع اند ، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی ازجزو سوم سریع مفکوك است وهیچ بحر از جزو سوم دیکری مفکوك نیست الّا مقتضب واقتضاب باز بریدن جیزی از جیزي است وجوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده ، ومجتثّ را از بهر آن مجتثّ خوانند کی از جزو دوم خفیف مفکوك است واجتثاث از بیخ بر کندن است ونهال خرمارا کی از جاي بر آرند وبجاي دیکر بنشانند جَثِیث خوانند واسم مقتضب ومجتثّ در معنی بهم نزدیك اند واخلاف لفظ براي تمیزست ، ومضارع ومقتضب را از بهر آن قرین یکدیکر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است وزجاج می کوید نمی شناسم کس را از اصحاب لغت وارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربي روایت کند ، ومجتثّ را از بهر آن باز بس جملهٔ بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب تقدیم کردند کی درین دایره شش بحر سباعی الأجزا است ودر دایرهٔ متقارب یك بحر خماسی الاجزا بیش نیست کراهیت داشتند کي یك بحر خماسی را بر شش بحر سباعي تقدیم (f. 33a) کنند ، وبناء بحر متقارب بر سه متحرّك ودو ساکن است واجزاء ان هشت بار فعولن است وخلیل رحمة الله علیه ازین جزو هیچ بحر دیکر تخریج نکرده است و ازوی بر سیذند کی

جرا سبب فعولن بر وتد تقديم نكردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بيرون نياوردند جواب داذ كی از بهر آن كی ابتدا بايذ كی قوي‌تر از انتها باشد وجون اركان اين بحر وتدی وسببی بيش نيست كراهيت داشتند كی ابتدارا ضعيف كردانند و بحری بر عكس تركيب متقارب تخريج كنند كی آنكه سبب مُفْردرا بر وتد مفرد تقديم كرده باشند ، ولكن بعضی متأخّران اين تصرّف كرده اند و بر عكس بناء متقارب بحری بيرون آورده اند اجزاي آن هشت بار فاعِلُنْ ونام آن بحر متدارك نهاذه ، ودايره متقارب‌را دايرهٔ متّفقه خوانند از بهر آنك اجزای آن در تركيب وترتيب متّفق اند و متقارب‌را از بهر آن متقارب خوانند كی اوتاد واسباب آن بهم نزديك اند هر وتدي بر عقب سببی وهر سببي بر عقب وتدي وهم ازين معنی آن بحر مستحدث‌را متدارك نام كردند كي اسباب آن اوتاد آنرا در يافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند و بعضی بحر متدانی واين همه نامهای است متقارب المعني ، (f. 33b)

فصل

وامّا سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست كی هريك در اشتمال بر اوزان مختلف وانواع متفاوت‌توسعتی و كثرتي دارذ جي تحت هريك بواسطه ازاحيفی كی باجزاء آن لاحق می كردد انواع شعرست ، واصل بحر در لغت عرب شكافتن است ودريارا از آن جهت

بحر خوانند کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار وانواع مکوّنات آبي وگویند فلان کس بحریست در علم وبحری است در کرم ومروّت یعنی توسّعی دارد در فنون علوم ومخصوص است بانواع مکارم عادات بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان ، وامّا علّت آنك جملهٔ بحوررا بر پنج دایرهٔ مختلف نهاذند آنست کی ازین بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم وتأخیر ارکان از چند بحر دیکر بیرون می آمذ وبعضی بوذ کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی آمد وبعضی بوذ کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکر بحور مناسبتی نداشت وازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیکر مخرّج نمی شد ، بس طویل ومدید وبسیطرا کی در اختلاف اجزا وترکیب ارکان متّفق وموافق بوذند وبذین سبب اجزاء هر یك از دیکری بیرون می آمذ در دایرهٔ نهاذند ، ووافر وکاملرا کی ترکیب هر دو از وتدی (f. 34a) وفاصلهٔ بوذ قسمي دیکر ساختند ودر دایرهٔ دیکر نهاذ ، وهزج ورجز ورملرا کی ترکیب هر سه از دو سبب ووتدي مقرون بوذ قسمي دیکر ساختند ودر دایرهٔ نهاذ ، وسریع و اخواتش را کی ترکیب هریك از دوازده سبب خفیف وچهار وتد مقرون ودو وتد مفروق بوذ در دایرهٔ دیکر نهاذ ، ومتقاربرا جون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس کردانیدند ودر دایرهٔ علی حدة نهاذ ، وامّا فایدهٔ آنك دایرهرا از میان دیکر اشکال هندسي بر کزیدند وموضع بحور کردانیذ آنست کی فكّ اجزاء بحور از یك دیکر در دایره آسان تر از آن دست دهذ کی در دیکر اشکال وفكّ آنست کی اجزاء بحر طویلرا

مثلا از وزن بحر مدید بیرون آري واجزاء مدیـدرا از وزن بحر طویل بیرون آري واین معنی صورت نبندذ الّا بنقل جُزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ جـیزی از آخر باوّل آن ، وشکل دایره خطّي است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان کفت وهم پایان دایره شاید دانست وازین جهت جون بیتی بر محیط آن نویسي در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بي نقل چیزي از اوّل آن بآخر یا ردّ چـیزي (f. 34b) از آخر آن باوّل ، وفایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کي مبتـدي را معلوم کردذ کي این بحر از همان ارکان مرکّبست کي أُخْت او ، واکر سایلی کویذ جون مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفکوك شوذ ومتقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا اورا در دایرهی علی حدة نهاذنـد کوئیم اکرجه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارذ لکن از ترکیب وتدي وسببي بطبع جنسي دیکر برعکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جذاکانه نهاذند تا مبتدي را محقّق شوذ کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج می توان کرد اکرجه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند ،

فصل

وجون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده کانه شعر عذب نیست وآن طویل است ومدید وبسیـط ووافر

وكامل وما بيتي جند از اشعار قدما كي در نظم آن تقيّـل بشعراء عرب كرده اند و براي اظهار مهارت خويش در علم عروض كفته بياريم تا ثقل آن معلوم كردذ و دوري ان از طبع سليم روشن شوذ ،

ابيات طويل بيت مقبوضْ عروض سالمْ ضرب كي درين بحر تمامترين اشعار عربست * (f. 35[a])

بكاري جرا كوشي كزان كا ر مرترا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي عا قبت خواهذ رسيذن بشيماني
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن

بيت مقبوض ضرب وعروض

بذين عا شقي هر كو دهذ بند مر مرا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي كوْ ز بر كنبد فشاند بابلهي
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

بيت مقبوض محذوف

نكاري كجا همتا بخوبي ندانمش
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

جکویي کرا باشد بعشقش صبوری
فعولن مفاعیلن فعولن فعولن (١)

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی بسمن عارضینی سرو بالائی وزنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی طلخ (٢) کردیْ مرا زندکانی بي تو نایـد بکار
فـاعلاتن فاعلن فـاعلن فاعـلاتن فاعلن فاعـلان

بیت مخبون

جون زمن سیر شدي جکنم من باسخم جون نکـنی بزنم تن
فاعـلاتن فعلن فعـلاتن فاعـلاتن فعلن فعـلاتن

بیت مشکول (f. 35b)

طمع از وفاء او نبریم تا غم جفاء او نخوریم
فعلاتُ فاعلن فعلَان فاعلاتُ فاعلن فعلان

---

(١) اصل نسخه عوض (فعولن) (مفـا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح جنانچه از شرح معیار الاشعار ص ٩٤ معلوم میشود *

(٢) کذا في الاصل یعنی (تلخ) *

ابیات بسیط

بیت مخبون واین اتمّ اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه اي سعتري
مستفعلن فـاعلن مستفعلن
جون دل ببُردی مکن این داوري
مستفعلن فـاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون]

جه بوفا بسري جه بسزا صنمي
فعلـتن فعلن فعلـتن فعلن
کی بزبان ناوري که تو جرا بغمي
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابیات وافر

بیت مقطوف واین اتمّ اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذري (١) همی نکري برويم
مفاعلـتن مفاعلـتن فعولن
جرا نکني يکی نکرش بکـارم
مفاعلـتن مفاعلـتن فعولن

وقطف [اسقـاط سبب خفيف است از آخر و اسکان ما قبـل آن و چون از مفاعلتن سبب آخر بيندازی و ما قبل آن‌را ساکن کردانی مُفَاعَلْ بماند فعولن بجاي آن بنهند و فعولن جون از مفاعلتن خيزد آن‌را مقطوف خوانـند يعنی قطع کرده و بُريده و قطف جيذن و بُريـذن از درخت باشد ،

بيت معصوب مقطوف

نکارينا بکن نکرش بکـارم
مفاعيلن مفـاعلـتن فعولن
جو ميدانی که من زغمت فکـارم
مفاعيلن مفـاعلـتن فعولن

و عصب] (٢) آنست کی لام مفاعلـتن‌را ساکن کردانند ومفاعيلن بجاي آن بنهنـد ومفاعيلن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36a) باشـد آنرا

---

(١) در اصل نسخه (جو بکذری) که مخالف وزن است • رجوع کنيد بشرح معيار الاشعار ص ١٠٩ •

(٢) اين کلمات از [اسقاط.. تا ..عصب] از اصل نسخه ساقط شـده است و در حذف اين جمله هيچ جای شکّ نيست و برای سند آن رجوع کنيـد بشرح معيار الاشعار ص ١٧٧,١٠٩,٧٨ • و نقطة الدائره ص ١٧٨ — ١٨١ • و معراج العروض ص ٣١ •

معصوب خوانند وعصب بستن باشد وعِصابه سر بند ورك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلـتن‌را بذين زحاف [ساكن كنند آن‌را بيسـتن سر يا رك تشبيه كرده اند ،

ابيات كامل

بيت سالم و اين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

نكنم بيار كسان طمع كه خطـا بوذ
متفـاعلن متفـاعلن متفـاعلن
نه روا بوذ كه جنين كنم نـه روا بوذ
متفـاعلن متفـاعلن متفـاعلن

بيت مقطوع

جكنم كـه جز بمراد خود نرود دل
متفـاعلن متفـاعلن فعـلاتن
جكنم كه جز بتو دل همى نكرايذ
متفـاعلن متفـاعلن فعلاتن

و قطع در متفاعلن همان است كه در مستفعلن گفته شد يعنى نون‌را بيندازى ولام‌را ساكن كردانى متفاعِلْ بماند بسكونِ لام فَعِلاتن بجاي آن بنهند وفعلاتن جون از متفاعلن خيزذ آن‌را مقطوع خوانـد] (١)

بيت مضمر

---

(١) در سقوط اين جمله از نسخهٔ اصل هيج شكّى نيست و براى سندِ آن رجوع كنيد بشرح معيار الاشعار ص ١١٤ و نقطة الدائرة ص ١٧٩ *

اي مهتري كز مهتران خوذ بهتري
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
وز بهتري همه كس بيابذ مهتري
مستفعلن متفاعلن مستفعلن

واضمار آنست كى دوم فاصله‌را ساكن كردانند مُتْفاعلن شوذ بسكون تاء مستفعلن بجاي آن بنهند

[بيت مضمر موقوص

روزى بوذ كه عشق تو بسر آيذى
مستفعلن مفاعلن متفاعلن
يا آن دلت بمهر من بكرايذي
مستفعلن مفاعلن متفاعلن

و وقص آن است كه متفاعلن‌را نخست اضمار بس از آن خبن كنى مُتَفْعلن شود مفاعلن بجاي آن بنهند و مفاعلن جون از متفاعلن خيزذ آن‌را موقوص خوانند و وَقص كوتاهئ كردن باشد وجون بدين زحاف يك حرف از جزؤ اوّل ركن ساقط ميشود آن‌را بكوتاهي كردن تشبيه كردند] (١)

بيت مجزوء مُرَفَّل

سمري شذم بجهار در زفراق آن سفرى نكارم
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن

---

(١) در سقوط اين جمله نيز جاى هيچ شبهه نيست و از براى سَنَدِ آن رجوع كنيد بمعيار الاشعار ص ١١٤ و ص ٧٨ و معراج العروض ص ٢٠ و لسان العرب در و ق ص *

وآن بیت کی بر پنج متحرّك وساکنی گفته‌اند و بندارم عنصری گفته است از این بحرست و قایل آن ساکن فاصله‌را حذف کرده است یعنی اسقاط حرف چهارم‌را در متفاعلن (۱) طيّ خوانده وخطا کرده است از بهر آنـك طيّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل

شکرك ازان دو لبك تو بجنم اگر تو یله کنی
مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُـنْ مُتَفَعِلُـنْ مُتَفَعِلُن

بسرك تو کي بزنمت ببذر اگر تو کله کنی
مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُـنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُـنْ

وامّا سبب ثقل طویل ومدید وبسیط در اشعـار عجم آنست کی (f. 36b) اجزاء آن مختلفست ونظم اسباب آن [نا] متناسب براي آنك بنـاء هریك ازین بحور بر جزوي خماسی وجزوی سبـاعی است نظم طویل بر وتدی وسببي ووتدي ودو سبب ونظم مدید بر سببي ووتدي [و دو سبب و وتـدي و نظم بسیط بر دو سبب و وتدي و سببی و وتـدي] وعدد وترتیب اسباب هیـچ یـك متناسب نیست ودر اشعـار بارسي تناسب اجزا وارکان از لوازم عذوبت اشعارست تا اگر مثـلا شاعري در بحر هزج کوید

نگار من اگر با من بسازدی نکو بودي

بر وزن

---

(۱) اصل نسخه عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است •

مفاعلن مفاعيلن مفاعلن مفاعيلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی یا در بحر رجز کویذ

دلدار من اکر مرا در هجر خوذ رها کند ،

بر وزن

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوي سالم سباعی وجزوي مخبون سداسی جون اجزاي آن مختلفست البتّه ذوق شعر ندهذ وطبع قبول نکند واکر در هزج کویذ

مرا غم تو اي دوست زخان ومان بر اورد

بر وزن

مفاعلن مفاعيل مفاعلن مفاعيل

هر دو جزو سداسي یکی مقبوض ویکی مکفوف یا مقصور ودر بحر رجز کویذ

بر من خسته اي صنم جند کنی جنین ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطویّ وجزوی مخبون جون اجزاي آن موافق یکدیکرند مقبول طباع آیذ وهم ازین جهتست کی (f. 37[a]) بر سوالم هیچ یك از بحور دایره مشتبهه در شعر بارسی البتّه خوش نیایذ جی [هم در] ترکیب اجزاء مختلف‌اند وهم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اکر سایلی کویذ جه کوئی در هزج اخرب جنانك

کر یار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

ودر مضارع اخرب جنانك

دی کفت دلبر من کز دام من بجستی ،

بر وزن

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریك با اختلاف اجزاء خماسی وسباعی وزنی مقبول وشعري مطبوعست ، جواب کوئیم کی اکرچه هریك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است براي آنك نظم هزج بر دو سبب وفاصله‌ی ودو سبب است ونظم مضارع بر دو سبب و دو وتد و سببی است وتناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت وعلّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر وموجب نَبْوَت ذوقست تا اکر درین دو وزن کی کفتیم اکر بجاي خرب خرم استعمال کنند ودر هزج کویند

کر روزي نکارینم در حالم نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند

گر گويذ دلبر من گز دامم جون بجَسْتی

بر وزن

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنك (f. 37b) سداسی بسباعی نزديكتر از خماسي است جون نظم ارکان آن نا متناسب می بوذ ناخوش وثقيل می آيذ جی نظم هزج اخرم بر سه سبب ووتدي ودو سبب می شوذ و نظم مضارع بر جهار سبب ووتدي وسببی می شوذ وتفاوت نظم ارکان وترادف اسباب موجب اختلال شعر باشد ، وامّا ثقل وافر وکامل از آن جهت است کی ترکيب آن بر وتدی وفاصلهي است ومتحرّکات اين ترکيب بر سواکن آن زابدست زيادتی خارج از اعتدال براي آنك بناء آن بر بنج متحرّك است ودو ساکن وميان بنج ودو نسبت ضعفست وزيادت نصفی يعنی بنج دو بار وينم جند دو است وغايت آنج اشعار بارسي از زيادتي متحرّکات بر سواکن احتمال کنند نسبت ضعفست کی صحيح‌ترين نسب است وآنرا در علم موسيقي الذي بالکل خوانند ومضاعف ثنوی نيز گويند ونسبت بنج ودو کی نسبت ضعف وزيادت نصفی است آنرا المضاعف الثنوی والزايد جزأ خوانند وآن درست از تاليف اعداد در موسيقی ..... (١)

جنانك در بحر رمل گويند مصراع

نه توگفتی ار بگفتی من ازين خبر ندارم ،

بر وزن

---

(١) از اينجا ظاهرًا جيزی افتاده است ولی معلوم نيست جه بوده .

فعلاتُ فاعلاتن فعلات فاعلاتن

ودر بحر مجتثّ گويند

اگر مرا غم عشقت بكام دل برساند ،

بر وزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

كی هر دو وزن مركّبست از هشت متحرّك (f. 38a) وچهار ساكن ونسبت هشت وچهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار مستعذب است بس بسَيْر و امتحان معلوم شود كی اختلاف اجزا وعدم تناسب نظم اركان وافزونی متحرّكات اوزان بر سواكن آن زيادتی خارج از اعتدال موجب [گرانی و ثقل شعر است] و در جميع صور اوزان اتّفاق اجزا و تناسب نظم اركان وتعادل متحرّكات وسواكن آن علّت عذوبت شعرست ، امّا علّت آنك اين اختلافات در اشعار تازی متحمّل است وموجب گرانی شعر نمی شود ودر اشعار پارسی متحمّل نيست وسبب گرانی شعر می گردد عالم السرّ والخفيّات داند وهمانا هيچ آفريده‌را بر سرّ آن وقوف نتواند بود والله اعلم بالصواب ،

فصل

وچون اين قواعد معلوم شد بدانك در آن ده بحر كی مدار اشعار عجم بر آنست مدّعيان عروض از جنس تسمّيات بارد وتقسيمات باطل واستخراج

بحور مستبدع مستثقل واوزان مستقبح مستهجن نجندان خلط وخبط کرده اند کی شرح توان داد ومن درین تالیف از هر یك طرفي بکویم وآنج صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان کنم انشاء الله ، اوّل آنك هزج را سه بحر نهاذه اند بحر سالم وبحر مکفوف وبحر اخرب ورجزرا دو بحر نهاذه اند بحر سالم وبحر مطوی ورمل را دو بحر کرده اند سالم ومخبون وسوالم هرسه بحررا (f. 38b) در دایره‌ي نهاذه‌اند ونام آن دایره موٴتلفه کرده ومزاحفات آنرا در دایره‌ي دیکر نهاذه ونام آن دایره مجتلبه کرده والحقّ این استاذئی سخت جاهلانه است وتصرّفي نیك فاسدانه براي آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست وهر نوع را بصفتی معرّف کردانیده‌اند تا بذان وصف از یك دیکر ممتاز باشند جون هزج مکفوف وهزج اخرب ورجز مطوي ورمل مخبون ومضارع اخرب ومجتثّ مخبون ومانند آن ، بس هر نوع را که از جنس منبعث وبرآن متفرّع باشد اسم جنس نهاذن ودر دائره علی حده آوردن وجهی ندارذ وآن جماعت جون دیذه اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفکوك نمی شوذ بنداشته اند کی همجنانك سوالم بحوررا دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر بایذ ودرین هم غلط کرده اند از بهر آنك هزج مکفوف وهزج اخرب را دریك دایره جمع کرده اند وهمانا ندانسته اند کی همجنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایذ مزاحفات نیز جون در ترحیف بیکدیکر نسبت ندارند از یکدیکر مفکوك نشود ، بس هزج مکفوف کی اجزاي آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن باشد جکونه بیرون آیذ بلی اکر متحرّك کی را ساکن کرداني وساکنی را حرکت دهی وحرفي از جزوي بدیکر نقل کني فكّ ممکن باشد جنانك در

فكّ (f. 39a) اخرب از مكفوف كوئى فاعيلُ مفاعيلُمْ تا مفعولُ مفاعيلُنْ بجاي آن بنهى ودر فكّ مكفوف از اخرب كوئي مفاعيلُ نمفعول تا مفاعيلُ مفاعيل بجاي آن بنهى وآنكَهْ نه تخريج جزوي از جزوي باشد بل كى تغيير اركان عروض بوذ وفكّ در عروض آنست كى اجزاي بحري از اجزاي بحرى بيرون آري جنانك هيچ تغيير باسباب واوتاد وفواصل هيچ يكى راه نيابذ اعنى متحرّكات وسواكن آن از اصل خويش [متحوّل] ومتبدّل نشود جنانك در فصل فكّ بيان كرده آيذ واين كس مكر فكّ بحري از بحري هم ندانسته است ، ديكر آنك جون از بحور دايره مشتبهه در اشعار عجم بعضى مثمّن الاجزا مى آيذ وبعضى مسدّس الاجزا وازين جهت آنرا دو دايره لازم بوذ ايشان درين نيز مبالغ خبط كرده‌اند اوّل آنك منسرح‌را دو بحر نهاذه اند مثمّن آنرا منسرح كبير خوانده‌اند ومسدّس آنرا منسرح صغير وخفيف‌را دو بحر نهاذه‌اند مثمّن آنرا خفيف صغير خوانده‌اند ومسدّس‌را خفيف كبير برعكس تسميت منسرح وعذر خواسته كى خفيف در دايرهٔ مثمّن مربّع مى آيذ ودر دايرهٔ مسدّس تمام مستعمل است ومربّع بنسبت با مسدّس صغير باشد وندانسته‌اند كى جون بحري در اصل دايره مثمّن الاجزا باشد مسدّس آنرا مجزوء خوانند ومربّع آنرا مشطور وجون از بحر خفيف على الحالات كلّها بيت مثمّن (f. 39b) خوش آينده ومستعمل نيست آنرا خود در دايرهٔ مسدّس بايذ نهاذ ومربّع آنرا مجزوء آن شمرذ وهر بحر كى مثمّن آن خوش آينده ومستعملست در دايرهٔ مثمّنات بايذ آورد ومسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بذين تطويلات خنك وتكلّفات ناخوش احتياج نيفتد وامّا آنج مقتضب‌را در دايرهٔ مثمّنات آورده اند وازان جز مربّع مستعمل نيست آنرا وجهي

می توان نهاذ براي آنك مقتضب از جزو دوم منسرح مفكوكست واكر در تَثمين آن سجع نكاه دارند از روي مشابهت بتربيع جندان مستثقل نيايذ ونيز جون برين بحر هم در تازي وهم در بارسي شعر بسيار نيست وآنج نقل كرده‌اند نيك نادر واندكست بذان التفاتي نكردند وآنرا بموضع فكّ خويش ملحق كردانيذ ، و ديكر آنك بحر مضارع‌را در تَثمين وتسديس دو بحر ساخته اند ومثمّن اخرب ومكفوف در يك دايره نهاذه ومسدّس اخرب ومكفوف در ديكري وما كفتيم كى اخرب ومكفوف از يكديكر مفكوك نكردند بي آنك تغيير بمتحرّكات وسواكن اركان هر يك راه يابذ واكر شايستى كى دو نوع شعررا در دايرهٔى نهند كى هيچ يك از قرين خويش مفكوك نكردذ بس در وجود دايره هيچ فائده نبوذي ،

فصل

وبحكم آنك بحور دايرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعيل است ودر هر بحر جهار وتد مجموع ودو وتد (f. 40a) مفروق است از تصريف اركان آن اجناس بسيار تخريج می توان كرد واكرجه خليل رحمه الله اغلب آن بر شمرده است وبهر يك اشارت كرده وبعلّتى واضح وجه اهمال آن باز نموذه جماعتى متأخّران بخيال مهارتي كى خوذرا در علم عروض تصوّر كرده اند درآن سعيهاي باطل نموذه اند وبحرهائي تخريج كرده كي تا اين غايت هيچ صاحب طبع برآن اوزان شعر نكفته است وبعد ازين نيز نخواهد

کفت و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف ودوری آن از طبع مُهْمَل مانده است وآن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند وآنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموذه اند واستخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی واند بحر ازین دایره بیرون آورده اند وهر یك‌را بر سبیل عمیاء او کخابطٍ خَبْطَ عَشْوَاء نامی نهاذه جون بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم وبحر صریم وبحر سلیم وآنرا در جهار دایره آورده نام یکی منغلطه و یکی منقلبه و یکی منعکسه ویکی منعلقه وبحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمّیات بحور ودوایر تفرّس می توان کرد و همانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل‌را (f. 40b) رحمه الله در تسمیت طویل ومدید ورجز ورمل ومنسرح و خفیف ودر تلقیب دوایر جون مختلفه ومؤتلفه ومشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوذه است وهیچ معنی مناسب درین تسمیّات تصوّر نکرده واکرنه هیچ عاقل وزن شعررا ابکم واخرس نام ننهد ودوایر آنرا منغلطه ومنعلقه نخواند ومن جون از اصول دوایر وبحور قدیم فارغ شوم اجناس انجاس یك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل ورکاکت طبع ایشان عبرت کیرند واز جهل مرکّب و بندار دانش بخذا بناهند وآنج حال‌را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملهٔ بحور دایرهٔ سریع می نهند یکی مستخرج از سبب دوم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمذ وآنرا بحر غریب وجدید نام کردند ودیکری از وتد همین جزو بر علن مستف علن

مفعولات مستف تخريج كردند تا مفاعيلن مفاعيلن فاع لاتن بيرون آمد وآنرا بحر قريب خواندند وديكري از وتد مفروق مفعولات تخريج كردند بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعيلن مفاعيلن بيرون آمد وآنرا بحر اخير وبحر مشاكل نام نهاذند وبحر قريب از جزو سوم بحر مضارع مفكوك مى شوذ وبحر مشاكل از جزو (f. 41a) دوم آن،

فصل

وجون بذين مقدّمات بر بعضى از تصرّفات فاسد اين جماعت در تقرير بحور وثبت دوابر وقوف افتاذ وتفصيل خبط وغلط ايشان درين فنّ معلوم شد صواب آنست كى درين ابواب بتقسيمات باطل وتطويلات بي حاصل ايشان التفات ننمائيم وجمله بحور اشعار عجم را در جهار دايره نهيم هزج ورجز ورمل دريك دايره و جملكى مفترعات ومنشعبات هريك باصول آن ملحق كردانيم، وجون بعلّت بي انتظامى اركان بحور دايرهٔ مشتبهه جنانك بيش ازين تقرير رفته است در هيچ يك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعري مستعذب نيست از هريك وزني خوش كى اوزان ديكر بحور بي اختلال اركان از آن مفكوك شوذ اصل دايره سازيم ومنسرح مطوي ومضارع مكفوف ومقتضب مطوي ومجتثّ مخبون را بسبب تثمين اجزا در دايره‌ي نهيم ومسدّسات ومزاحفات هريك باصول آن ملحق داريم وسريع مطويّ وغريب مخبون وقريب مكفوف وخفيف مخبون ومشاكل مكفوف را بعلّت تسديس اجزا در دايره ديكر آريم، ومتقارب ومتدارك را

در دایرهٔ ، [و دایرهٔ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب وترکیب دایرهٔ مؤتلفه [ناميم] ، ودايرهٔ منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41b) دایرهٔ مختلفه ودایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه ، ودایرهٔ متقارب را بر قرار دوایر عرب دایرهٔ متّفقه

دوایر وترتیب بحور برین نسق [است]

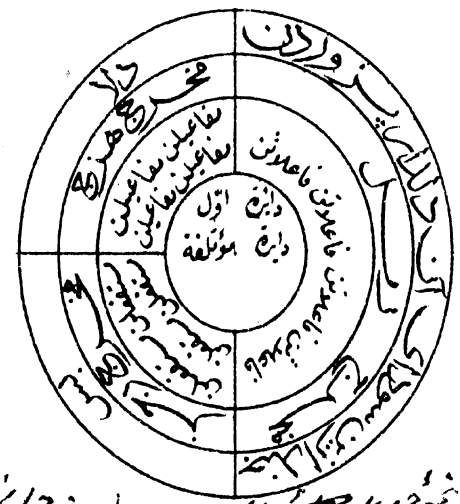
۱ هزج ، ورجز ، ورمل ،

۲ منسرح ، ومضارع ، ومقتضب ، ومجتث ،

۳ سریع ، وغریب ، وقریب ، وخفیف ، ومشاکل ،

۴ متقارب ، ومتدارك ،

وصورت دوایر برین مثال است



عبارت ذیل از نسخهٔ جدید المعجم مطبوعهٔ طهران چاپ خانه شمس نقل شد

ودیگر دایرهٔ می دور سر بیچنان که بعضی متقدمان نهاده اند دایره

قال الطیع الله

دایرهٔ دوم
دایرهٔ مختلفه

دایرهٔ سوم
دایرهٔ متفرعه یا
مختلفه

دایرهٔ چهارم
دایرهٔ متفقه

جون از تعدید بحور ونقش دوایر بر نهج صواب وطریق مستقیم فارغ شدیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم ، بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب واوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوي در وزن برابر جزوي شوذ از افاعیلِ بحري کی این بیت از آن منبعث باشد جنانك اسباب این در مقابل اسباب آن افتد واوتاد در مقابل اوتاد وفواصل در مقابل فواصل؛ ودرین باب اعتبار ملفوظ شعررا باشد نه مکتوب، آنرا اعنی هر حرف کی در لفظ نیاید اگرچه در کتابت باشد در تقطیع آنرا اعتباري ننهند وهرچه در لفظ آید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بوذ جون الف آهن وآهو وآتش وآسمان ومانند آن کی درین کلمات اگرچه یك الف بیش ننویسند جون بحکم اشباع همزه الفی در لفظ ظاهر مي شود آنرا بحرفي ساکن محسوب دارند وهمجنین تشدید بحرفي محسوب باشد جنانك ،

ای بهمّت بر شذه تا آسمان هفتمین ،

واما آنچ در کتابت باشد ودر لفظ نیاید هفت حرفست واو وهاء ویاء ونون وتاء وباء ودال ، امّا واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف و واو بیان ضمّه (f. 43a) و واو اشمام ضمّه ، امّا واو عطف جنانك دلدارودل

ونيك وبد ودشمن و دوست كى اين واوات در لفظ نيارند وفتحهٔ آنرا بضمّه بدل كنند و بما قبل آن دهند مكر جايي كى بتحقيق آن احتياج افتد جنانك

رفتى واكر باز نيائي جكنم ،

وجنانك رود كى كفته است : —

سبيذ برف بر آمذ بكوهسار سياه
وجون درونشد آن سرو بوستان آراي
وآن كجا بكواريذ نا كوار شدست
وآن كجا نكزا يست كشت زوذ كزاي

وتصريح آن برين وجه مهجور الاستعمال است نزديك متأخّران شعراء وامّا واو بيان ضمّه جون واو تو ودو كى در صحيح لغت دري ملفوظ نيست جنانك : — مرا تو مرد دو شهري ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مكر كي ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفي ساكن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن كى واو تو درين شعر بجاي نون فعلن باشذ وهمجنين واو جو وهمجو اكرجه در كتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ در تقطيع نبايذ جنانك :

اي قدّ تو همجو تير وقدّم جو كمان ،

وامّا واو اشمام ضمّه جون واو خوار وخواسته وخواب وخواجه ومانند آن كي كوئي حركت ما قبل اين واوات فتحه بوذه است وبسبب واو آنرا

بوئي از ضمّه داده‌اند وبسبب آنك ملفوظ [نيست] از تقطيع ساقط دارند ، (f. 43b) واما هاء غير ملفوظ جون خنده وگريه وآهسته وپيوسته ونامه وجامه ومانند آن حكم آن همانست كى در واوات گفتيم ، وهم جنين يا آت غير ملفوظ جون نى وكى وجى اگر بيا نويسند حكم آن همانست كى در ها آت گفتيم ، واما نون غير ملفوظ هر نون كى ما قبل آن ساكن باشد ودر شعر بتحقيق آن احتياج نبوذ در تقطيع ساقط آيد جنانك :

جون نكارين روي او در شهر نيست ،

كى نون جون ونكارين از تقطيع ساقطند واما تا هر تا كى ما قبل آن ساكن باشد جون مست ودست وباخت وتاخت اگر در ميان شعر افتد هر آينه بحرفى متحرّك محسوب باشد جنانك :

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن كى تاء دست درين وزن بجاي عين علا مي افتد وآن متحرّكست ، واگر در آخر بيت افتد وبر وزن فعل زايد نباشد هر آينه بحرفي ساكن محسوب باشد جنانك :

اي نرگس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلن مفاعيل واگر بر وزن افاعيل اصلى زايد باشذ لكن باسباغ يا باذالت آنرا بر وزن زيادت توان كرد هم ساقط نشوذ جنانك :

او بجشم امير سخت عزيزست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعليّان كه اگرجه حرف تا درين شعر بر

اصل فعلاتن زیادتست امّا جون باسباغ (f. 44a) ساکنی برین رکن زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط نیست واکر بروزن فعل جیزي زیادت نتوان کرد البتّه در تقطیع ساقط باشد جنانك :

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فع لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع لان زیادت است وفع لان خود مُسْبَغ وبر اسباغ جیزي زیادت نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست ، وتاء ساکن کی بیش ازان دو ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد ودر لفظ توان آورد البتّه با ما قبل خویش در تقدیر حرکت باشد وبدو حرف متحرّك محسوب جنانك :

باخت دل با تو مهر ،

بروزن مفتعلن فاعلان کی خا و تا درین شعر بجاي تا وعین مفتعلن است وبدین سبب آنرا حرکتی مختلس دهند واکر در لفظ نتوان آورد جنانك :

(بیت)

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن
وان لایق دشمن است با دوست مکن

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید ، واکر بآخر بیت افتد وبر وزن فعل زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بخاست ،

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول البتّه ما قبل تارا حرکت باید داذ که

سین درین شعر (f. 44b) بجاي لام فعولن است واگر بر وزن افاعیل زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بوذ چنانك گفتیم از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال، وامّا باء ودال غیر ملفوظ حکم آن همانست کی در تاء باخت وساخت گفتیم چنانك:

کارد بر داشت کار او بگزارد،

وچنانك:

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت،

کی دال وباء از کارد وگزارد وکشتاسب ولهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند ودر لفظ نیز مختلس مي بایذ آورد تا وزن درست آیذ وهمچنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد چنانك گفته‌اند:

مشتاب چندین اي بري زاذ، بر کشتن عاشق ببیداذ،

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال درین شعر بر مستفعلاتن زیادت است ویکی از متکلّفان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده است وآنرا تطویل نام نهاذه وتقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان آورده است واین تکلّفی بارد است. وبراي تصحیح شعري نا درست ونظمی بی ذوق کی متعنّتی گفته باشد قواعد عروض برانداختن واز مقاییس (f. 45a) مطرّد آن عدول کردن وجهي ندارد وغرض ازین اطناب آن بوذ تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسّط ووتد مجتمع حاجت نیست وآنج آن عروضی نادان گفته است اسباب سه است واوتاد سه

وفواصل سه بطلان آن محقّق شود، وچون شرح تقطیع کرده شد ومبتدي را بر قوانین آن وقوف داده آمد در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم ومزاحف وعذب وثقیل وقدیم وحدیث آن خوض کنیم،

دایره اوّل کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج ورجز ورمل

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی کی درین بحر افتد با نزده است قبض وکفّ وخرم وتخنیق وخرب وحذف وقصر وشتر وهتم وجبّ وزلل وبتر واسباغ ومعاقبت ومراقبت، و اجزائي کي بذین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده است

مفاعلن	مَفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر

مَفعولن	مفاعیلان	فَعولن	فعولْ	مفعولُ
اخرم ومخنّق	مُسبَغ	محذوف	اهتم	اخرب (۱)

فَعَلْ	فاعْ	فَعْ
مجبوب	ازلّ	ابتر

ابیات سوالم آن، بیت مثمّن سالم (f. 45b)

(۱) اصل نسخه (مخنّق مقصور) دارد و آن غلط است.

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه مي بوشد
بشاذي ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحرا شو . کبستا حل . لی بوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بشاذی ار . غوا با کل . شرابی وص . لی نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازي بحسن خوذ جرا جندین همی نازي
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد دلم غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن مقصور

نکارینا اکر بامن نداري در دل آزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ
بقول دشمنان از من جه کردی خیره بیزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست زآثار کمال الدّینِ خالست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید کستر تو بنداري کی نقّاشند و زرکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

واین وزن خسرو وشیرین نظامی و ویس ورامین فخری کرکانی است جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم (۱) (f. 46a) وخوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند جنانك:

جمن جشمی کِنی خواوش بکیتی جمن دل کدْبَرَی لَاوُش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هران مهری کشان کشت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ
بمن واریجهست ا آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وبحري دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود وبر نوع محذوف این بحر نیز فهلویّات کفته اند جنانك:

ار کری مون خواري اج که ترسی ورکشی مون ساری(۲)اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

---

(۱) معلوم نیست در بحر وافر جه کفته است جون همانجا مخصوصاً افتاده بود و ما بقدر ضرورت در حاشیه افتاده‌را نوشتیم ولی زاید بر آن معلوم نشد جه بوده است * مـ *

(۲) احتمال دارد « بزاری » باشد بقرینهٔ رباعیّات بابا طاهر مطبوع « کشی مون ار بزاری از که ترسی » *

از ینیمه دلی نترسم اج کیح ای کهان دل ته داری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذان وزنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنك این هر دو بحررا درهم می آمیزند ودر فهلویّات مصراعي بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست ومصراعي بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست (f. 46b) بهم می کویند جنانك درُ بحر مشاکل بیان کنیم وبسبب آنك هر دو بحر در دو جزو آخر موافق ومتّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان با تبدیل وتد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس کرفت ساکني بر وتد مفروق بیفزوذند وفاع لاتن را فاعي لاتن کردند یا مفاعیلن را مافاعیلن کردند ومفعولاتن بجاي آن بنهاذند ومصراعی ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعي بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن جنانك کفته اند ،

دل در دیتم اي شوشا اواکر اي روحم دست کیر وبا اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهي کم بذبته کوهین اویران انا دو می مکر اوآ اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بختم باهیذه تانم دور آ جونی مکر مکّرد بختم را اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن (f. 47a) مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ازین کین بخت کوري و بنشي ده ورین کی خته وریّا اوا کر
مفاعیلُن مفـاعیلن فعولـن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر ودوري ته یبرد بکر دم بو بنشتی امن وزنا اوا کر

وباشذ کی مفاعیلن وفاع لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند جنانك : —

دل بکیان کندنی هر شود کتی توبي او کننده شی بدرود کتی
فاع لاتن مفاعیلن فعولـن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دواي درد اهرو واسری شذ
مفاعیلن مفاعیلن فعولـن

کان کس تو بستهه نبود کتی
مفعولاتن مفاعیلن فعولـن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین است از بهرآنك هر جنـد فاع لاتن بجاي مفاعیلن نهاذن وجهی ندارد امـّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلي است علی حده ومفعولاتن در هیـج عروض نـه در اصول افاعیل ونه در فروع آن باول هیـج وزن مستعمل نیست واکر کسی خواهذ کی بجهد وتکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند وآنـکه مسدّس رمل مشعّث باشد وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّك کم کنند ومفعولن بجاي آن بنهند واین وزن بهزار فرسنك (f. 47b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست والعجب کی بعضی از ارباب هنر واصحاب طبع کی قصاید غرّا ورُباعیّات لطیف می کویند ودر اشعار خویش زحافی کی جمله متقـدّمان

ومتأخّران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّي کی یکی از شعرآء عراق بر سبیل دق بر انوري می کفت کی او کفته است

تو آن کریمي کا فراط اصطناع کفت
بذان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ودر مصراع اوّل مفعولن بجاي فعلاتن آورده است وهمجنین در قصیده‌ي دیکر کی بناء آن بر مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن نهاذه است جنانك

اي خنجر مظفّر تو پُشت ملك عالم
وي کوهر مطهّر توروي نسل آدم

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می کویذ

در ازدهاي رایتِ تو باذ حملهٔ تو
روح الله است کویي در آستین مریم

وکفت من باری این نیارم کرد وهر کزاین زحف بشعر خویش نبسندم ودر فهلویّات زحفی بذان ناخوشی وتصرّفی بذان دوري می بسندند والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور

زهی حُسن و زهی روي زهي نور و زهي نار
مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ
زهی خطّ و زهی زلف زهي مور و زهي مار
مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

(f. 48a) مثمّن مكفوف محذوف

مرا عشق دوتا كرد بهنكام جوانى
مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن

جرا باز بپرسى تو زحالم جو ندانى
مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن

مثمّن مقبوض مكفوف مقصور

مراغم تواي دوست زخان ومان بر آورد
مفاعلن مفاعيلْ مفاعلن مفاعيل

مرا فراقت اى ماه زمال وجان بر آورد
مفاعلن مفاعيلْ مفاعلن مفاعيل

مسدّس مكفوف مقصور

بُتا خيز و بيار آن مى خوش بوي كى همرنك بوذ با كل خود روي
مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلْ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلْ

مسدّس مكفوف محذوف

سيه چشم و سيه زلف غلامى تبه كرد دلم را بسلامى
مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن

مربّع محذوف مكفوف

جرا باز نيائى عذابم جه نمائى
مفاعيلُ فعولن مفاعيلُ فعولن

مثمّن اخرب

كر يار نكارينم درمن نكرا نستى
مفعولُ مفاعيلن مفعولُ مفاعيلن

بار غم عشق او بر من نه كرانستى
مفعولُ مفاعيلن مفعولُ مفاعيلن

مثمّن اخرب مكفوف سالم عروض وضرب

كوئى كى جنان كوذكِ من كس بجهان بيند
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلن

هم جابك وهم زيرك وهم نيكو وهم بخرذ
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلن (f. 48b)

مثمّن اخرب مكفوف مقصور

اي ملك مهين ركن تراكلك وزيرست
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلْ

كلكي كى فلك قدرت وايّام مسيرست
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيلْ

مثمّن اخرب مكفوف محذوف

اي ملك تراعرصهٔ عالم سر كوئى
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن

وزملك توتا ملك سليمان سر موئى
مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ فعولن

مسدّس اخرب مقبوض صحيح عروض وضرب

دلدار زحال من نمی بُرسذ از آه سحر مکر نمی ترسذ
مفعولُ مفاعلن مفاعیلن مفعول مفاعلن مفاعیلن

مسدّس اخرم اشتر صحيح ضرب وعروض

دلدارم حال من نمي داند وزرويم قصّه بر نمي خواند
مفعولن فاعلن مفاعيلن مفعولن فاعلن مفاعيلن

مسدّس اخرب مقبوض محذوف

اي جانو جهانمن كجائی وي راحت جانمن كجائی
مفعولُ مفاعلن فعولن مفعولُ مفاعلن فعولن

مسدّس اخرب مكفوف محذوف

سرْوست برو ماه منقّش ماهست برو مشك معقّد
مفعولُ مفاعيلُ فعولن مفعولُ مفاعيلُ فعولن

مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ (f. 49ª)

نرکس ز نشاط ماه فروردين بر دست نهاذ ساغر زرّين
مفعولُ مفاعلن مفاعيلان مفعولُ مفاعلن مفاعيلان

مربّع اخرب

اي شمع همه لشكر شاذست بتو جاكر
مفعولُ مفاعيلن مفعولُ مفاعيلن

مربع مقصور

من بی تو جنین زار تو از دور همي خند
مفعولُ مفاعيلْ مفاعيلُ مفاعيلْ

مربّع محذوف

بيا جانا كجايي جرا زي ما نيايي
مفاعيلن فعولن مفاعيلن فعولن

ودر بحر هزج معاقبتست ميان يا ونون مفاعيلن والبتّه نشايذ كى يا ونون هر دو بيفكنند از بهر آنك مفاعل بماند بضم لام و بعد ازو مَفَا مي آيذ جهار متحرّك متوالى بديذ آيذ و بيش از ين كفته ايم كى فاصلهٔ كبرى جز از مستفعلن نخيزذ وهمجنين معاقبتست ميان نون مفاعيلن وميم مفاعيلن كى از بس آن ايذ از بهر آنك اكر از مفاعيلن اول نون بيفتد واز مفاعيلن دوم ميم بيفتد مفاعيلُ فاعيلن بماند وآن بحر طويل باشد بر وزن فعولن مفاعيلن و بيش ازين كفته ايم در بحر طويل شعر بارسى خوش نيايذ ، ودر مسدّس اخرب اين بحر مراقبتست ميان يا ونون مفاعيلن و بعد از مفعولُ مفاعلن آيذ (f. 49b) بسقوط يا و يا مفاعيلُ بسقوط نون ومفاعيلن صحيح بعد از مفعولُ نيايذ الّا كى بعد از جزو صحيح اخربى ديكر آيذ جنانك مفعولُ مفاعيلن مفعولُ مفاعيلن واين نتواند بوذ الّا مثمّن يا مربّع ، وهمجنين مراقبتست ميان نون مفاعيلن اوّل وميم مفاعيلن كى از بس آن آيذ در هزج اخرم وبهيج حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعيلن نيايذ باثبات ميم و بعد از جزو اخرم يا جزوي اخرم آيد يا جزوي اخرب يا جزوي اشتر ،

وضروب هزج متبدّل نشود مكر فعولن كى بجاي مفعولن شايذ كى هر دو از قوافي متواترند و در وزن دو بيتى فعول بجاي فاع شايد كى هر دو از قوافي مترادفند

فصل

ويكى از متقدّمان شعراء عجم و بندارم روذكي والله اعلم از نوع اخرم واخربِ اين بحر وزنى تخريج كرده است كى آنرا وزن رباعي خوانند والحقّ وزنى مقبول وشعري مستلذّ ومطبوعست وازين جهت اغلب نفوس نفيس را بذان رغبتست و بيشتر طباع سليم را بذان ميل وكويند سبب استخراج اين وزن آن بوذه است كى روزي از ايّام اعياد بر سبيل تماشا در بعض از متنزّهات غزنين بر مى كشت وبهر نوع از اجناس مردم بر ميكذشت وطايفهٔ اهل (f. 50a) طبع را ديذ كرد ملعبهٔ جمعى كوذكان ايستاذه وديده بنظارهٔ كوز بازى كوذكى نهاذه از انجا كى شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاذ وسر بميان ايشان بر آورد كوذكي ديذ ده يانزده ساله بازلف وعارضى جون سنبل بيرامن لاله

بقدّ جو سرو بلند وبرخ جو بدر منير
بخَلْق روح مجسّم بخُلْق مشك وعبير

منظري دلكشاي ومخبري جان فزاي كفتاري مليح و زباني

فصيح طبعي موزون وحركاتي مطبوع مردم در جمال وكمالش حيران مانده واو بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر كرشمه صد دل می خست وبهر نكته ده بذله در می نشانـد بشيوه كري جان شكری مي كرد ودر كوز بازي اسجاع متوازن ومتوازي می كفت در آمذ [و] شذ تمايلي می كرد ودر كفت [و] شنوذ شمايلي می نموذ كردكانی جند از كف بكوي می انداخت ودر خفض ورفع خوذ را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر در آن لباقت خلق وذلاقت نطق حيران مانده وانكشت تعجب در دندان كرفته بر آن تناسب اعضا آفرين وتحسين می كرد وبر آن صورت زيبا معوّذتين ويسين می خواند تا يكبـاري در انداختن كردكانی از كوكوز بيرون افتاذ وبقهقري هم بجايكاه باز غلطيد كوذك از سر ذكای (f. 50b) طبع وصفاي قريحت كفت

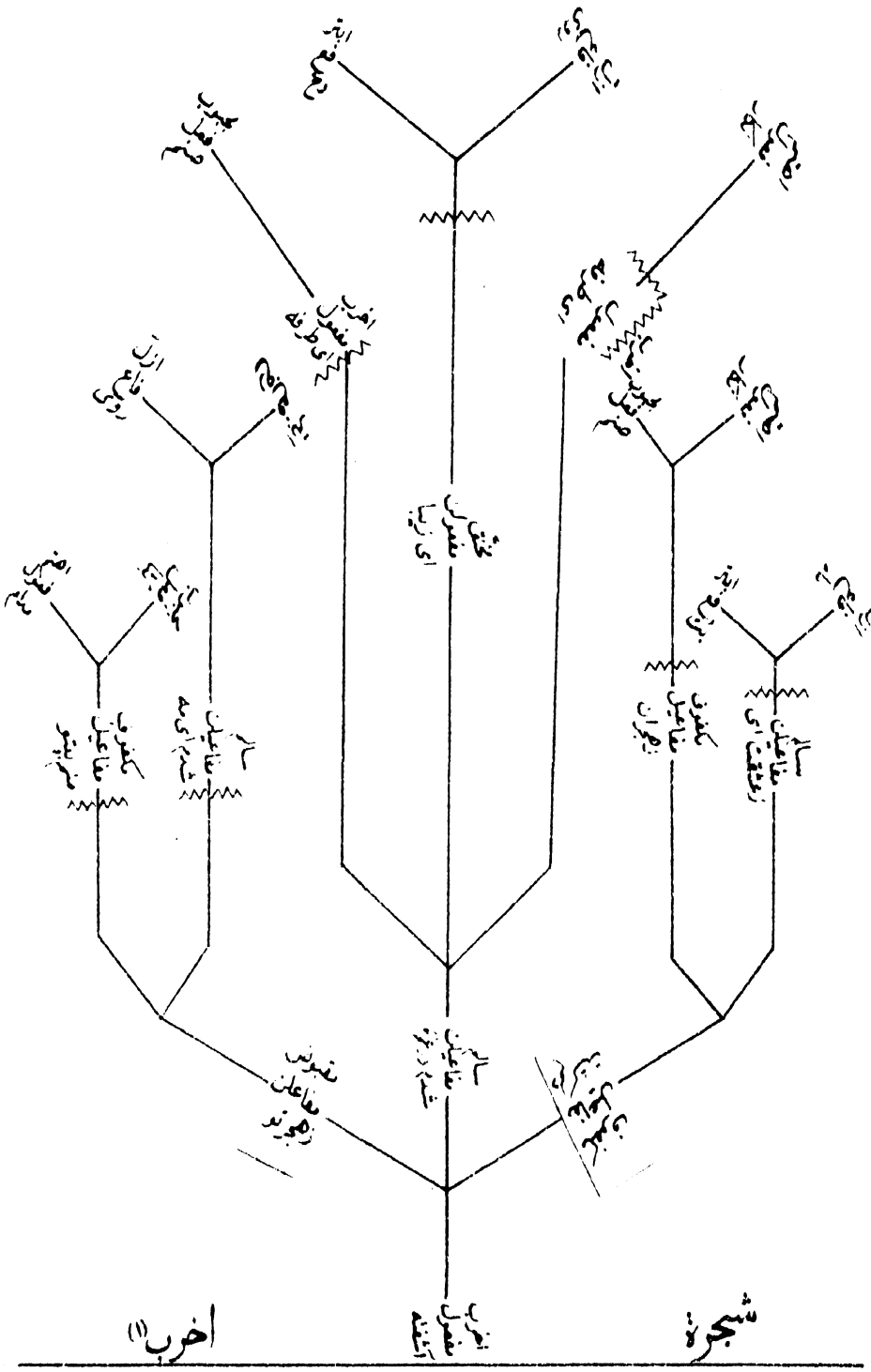
غلتان غلتـان همی روذ تا بنِ كو

شاعر را اين كلمات وزنی مقبول ونظمي مطبوع آمذ بقوانين عروض مراجعت كرد وآنرا از مفـترعات بحر هزج بيرون آورد وبواسطـه آن كوذك برين شعر شعور يافت واز عظم محلّ ولطف موقع آن بنزديك او در نظم هر قطعـه بر دو بيت اقتصار كرد بيتی مُصرّع وبيـتی مقفّی وبحكم آنك مُنشـد ومُنشی وبادي وبانئ آن وزن كوذكی بوذ نيـك موزون ودلبر وجواني سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاذ ومايه فتنه‌ي بزرك را سر بجهان در داذ وهما نا طالع ابداع اين وزن بُرج مـيزان بوذه است ماه وزُهره وعطـارد در وسط السما آفتـاب ومشتري از تثليث ناظر زُحل ومرّيخ از تسديس متّصـل كی خاصّ وعامّ مفتون اين نوع شذه‌اند

عالم وعامي مشغوف اين شعر كشته زاهد وفاسق‌را در آن نصيب صالح وطالح را بذان رغبت كژ طبعانی كی نظم از نثر نشناسند واز وزن وضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانهٔ در رقص آيند مُرده دلاني كه ميان لحن موسيقار و نهيق حمار فرق نكنند واز لذّت بانك جنك بهزار فرسنك دور باشند بر دو بيتی جان بدهند بسا دختر خانه كي (f. 51a) بر هوس ترانه در وديوار خانهٔ عصمت خوذ درهم شكست بسا ستّي كي بر عشق دو بيتي تار و بوذ بيراهن عفّت خويش بر هم كسست وبحقيقت هيچ وزن از اوزان مبتدَع واشعار مخترَع كي بعد از خليل احداث كرده اند بدل نزديكتر ودر طبع آويزنده‌تر ازين نيست وبحكم آنك ارباب صناعت موسيقی برين وزن الحان شريف ساخته اند وطرق لطيف تاليف كرده وعادت جنان رفته است كی هرجه از آن جنس بر ابيات تازي سازند آنرا قَوْل خوانند وهرجه بر مقطّعات بارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ماحونات اين وزن‌را ترانه نام كردند وشعر مجرَّد آنرا دو بيتی خواندند براي آنك بناء آن بر دو بيت بيش نيست ومستعربه آنرا رباعي خوانند از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب مربَّع الاجزا آمذه است بس هر بيت ازين وزنْ دو بيت عربی باشد لكن بحكم آنك زحافی كی درين وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوذه است در قديم برين وزن شعر تازي نكفته اند واكنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالي تمام كرده اند ورباعيّات تازي در همه بلاد عرب شايع و (f. 51b) متداول كشته است ، وجون اين مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاريع دو بيتیَ يا مفعولُ باشد كي آنرا اخرب خوانند يا مفعولن باشد كي آنرا اخرم كويند وجون جزو صدر مفعولُ بوذ جزو دوم مفاعيلن سالم آيذ يا مفاعلن

مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف وجون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آیذ یا مفعولُ یا فاعلن کي آنرا اشتر خوانند وجون جزو دوم مفـاعیلن آیذ یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آیذ یا مفعولُ وجون جزو دوم مفاعلن یا فاعلن یا مفعولُ آیذ جزو سوم مفـاعیلن آیذ یا مفاعیلُ وقافیت مفـاعیلن ومفعولن فَعْ آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فَاعْ آیذ کي آنرا ازلّ کویند وقافیتِ مفاعیلُ ومفعولُ فعولْ آیذ کي آنرا اهتم خوانند یا فَعَلْ کی آنرا مجبوب کویند ، بس ازاحیفي کی خاصّ بذین وزن تعلّق دارذ جهارست هتم وزلل وجبّ وبتر ، وبرین دو صدر وجهار قافیتْ اوزان دو بیتی بیست وجهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صـدر اخرم وخواجه امام حسن قطّان کی یکي از ایمّـهٔ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته است واوزان دو بیتي را بر (f. 52a) دو شجره نهـاذه من درین تألیف همان صورت نقش کردم وبر هر نوع مصراعي شعر نوشت وازاحیف هریك باز نموذ تا بفهم نزدیکتر باشد ومبتدي بر کیفیت انشعاب آن زوذتر واقف شود ان شا الله العزیز

وصورت آن دو شجره اینست



شجرهٔ اخرب[1]

(۱) بالای این خطّ معوّج (۸۸۸۸۸) در اصل نسخه بود و پائین آن بواسطهٔ صحّافی بریده شده بود لهذا از کتب مختلفهٔ عروض بخصوص عروض وحید تبریزی (Karl. 500 در کتبخانهٔ بریتش میوزیوم) استخراج شده اصل شجره بدون تفیید رسم شد ولی شرش ناچار عوض شد

شجرة اخرم

وازين اوزان هرجه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش آينده تر وهرجه اسباب ان بيشتر ثقيل تر وفي الجمله اوزان شجره خرب مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم است براى آنك در شجرهٔ خرب اوتاد متعادل ترست وثقيل ترين اوزان شجرهٔ خرب مفعول مفاعيلن مفعولن فع است از بهر آنك درين وزن شش سبب متوالى است وثقيل ترين اوزان شجرهٔ خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است وهر آينه در خلط اين اجزا از دقيقهٔ تناسب اركان غافل نبايد بوذ و وزنى خفيف را با وزنى ثقيل نبايد آميخت تا ناخوش آينده نبوذ جنانك گفته اند

گفتم كى دهان نـدارى اى مسكينـك
مفعول مفاعلن مفاعيلن فع
گفتا دارم گفتم كو گفت اينك
مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ

وخفيف ترين اوزان شجرهٔ خرب را با ثقيل ترين اوزان شجرهٔ خرم جمع كرده وجون لازمست كى بيت نخستين اين وزن مصرّع باشد نشايـذ كى سه قافيت متغيّر شود يعنى فَعَلْ بجاى فَعُولْ نشايذ وفاعْ بجاي فَعْ نشايذ ولكن فَاعْ بجاي فَعُولْ باشد از بهر آنك هر دو از قوافي مترادفست وفَعْ وفَعَلْ اگرجه يكي متواتر [وديگرى] متداركست بهم شايد ودر مصراع سوم كي آنرا خَصِيّ (١) مى خوانند اگر تصريع نگاه ندارند فاعْ بجاي فَعْ وفَعَلْ بجاي فَعُولْ شايذ (f. 54a) وبعضى شعرا برين وزن مقطّعات گفتـه اند جنانك ابو طاهر خاتوني گفته است ،

---

(١) بر وزن وَصِيّ چه آن در اصل بمعنى خصيه دور كرده باشد وچون اين هم بسبب نبودن قافيه گويا عضو آخرش بريده است لهذا آنرا خَصِيّ نامند (شرح معيار الاشعار ص ١٣٤) *

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم　　واز فعل تو و از تو بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکو کاري نیست　　ایزد دانـد کی من بـد اندیش نیم
باهمجو خوذي بوذ مرا خویشی وبس　　بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی ودر بـذي نیم همسر تو　　بي خـار نیم ولیك با نیش نیم
کفتی کی جرا دواني وباز بسي　　زان باز بسم کي جون تو در بیش نیم

وفرّخي قصیده‌ي کفته است بر وزن دو بیتي وجند جایـکاه تصریع نکاه داشته جنانك جند رباعی ازان بر می تو ان داشت واوّل آن انیست

سرْوی کر سرْو مـاه دارذ بر سر　　ماهي کر ماه مشك دارذ و عنبر
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر　　سرْوت همه‌را زلالـه دارذ زیور
شکّر داری جنانـك داری لؤلؤ　　روزي بر من ببوسـه باري شکّر
یکجند زداغ عشق زاری دیـذم　　زاری دیذم جنانك خواری بي مر

واماً ابیات ثقیل کی در ین بحر قدما کفته اند :

مثمّن اشتر مقبوض

جرا همي نکاریم همیشـه نزد من نایـذ
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تا مرا نبایـذ زار نالیـذن بـدرد دل
فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمن اخرم

مر مارا نـکارا داذ خواهی درد و بیماری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هم اکنون کرد مان باید زکار عشق بیزاري
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(f. 54b) مثمّن مقبوض محذوف حشو

فروغ جام باذه بدلت نور داذه
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن
یلان شاه زاذه ترا جو بر ده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

اي آنك بدو عارض جون ماه سمائي
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن
بنـــده را نوازش کن کربار خدائی
فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب

همیشه شاذمان باش [و] بکام دو ستان باش
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلْ
تو جاوذان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن فعولن

مثمّن اخرم الصّدْرَین

بَرْ فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیلستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوي نادیده دیدن کي سبیلستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض وضرب

آن سرْو سهی که‌بار خرشید روان دارد
مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارذ
مفعول مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر رجز (f. 55a)

اجزاي آن جهـار بار مستفعلن مستفعلن است وزحافی که درین بحر افتد بنج است

خبن ، وطیّ ، وقطع ، واذالت ، وترفیل ،

واجزائي کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن	مفتعلن	مفعولن	مستفعـلانْ
مخبون	مطويّ	مقطوع	مُذال

مفتعلانْ	مفاعلان	مستفعلاتن
مطوّی مُذال	مخبون مُذال	مُرفّل

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن

اي ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تایك زمان زاري كنم بر ربع واطلال ودمن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس کی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر کرفت از من بتم یکبار کی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

جاوید ما ندم من درین بیجار کي
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

• ای بهتراز هر داوري بکشای کارم ـ را دری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدَّس مقطوع

عاشق شـدم بر دلبری عیّاري
مستفعلن مستفعلن مفعولن

شکّر لبي سیمین بري خون خواري
مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن، بیت مثمَّن مطویّ

دست کسی بر نرسد بشاخ هوّیت تو
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

تا رك انّیّت او زبیخ وبُن بر نکنی
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بيت مثمّن مخبون (f. 55b)

بيام كردست بمن بُلهوسى طنطنني
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

كى تو بمدح ملكان نه از قياس جومني
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مثمّن مطويّ مخبون

برشوم از نشاطِ دل وقت سحر بمنظره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بُشت بسوى در كنم روى بسوى بنجره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وبايد كى در خبن وطيّ تناسب اجزا رعايت كنند تا مصاريع مختلف نيايد وذوق شعر مختلّ نكردد جنانك كفته اند

بس جوتوئى نكار من وز دو جهان بيزارم
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بكار من كن نظري وكرنه دل بردارم
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

مسدّس مطويّ مقطوع

اين دل من هست بدرد ارزاني تا نكند بار دكر ناداني
مفتعلن مفتعلن مفعولن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کي کردذ از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون هوی
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مطويّ مخبون

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم کین دلم از بیِ تو شد جنین بغم
مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطويّ [مقطوع

غالیه زلفّ و برخ سرختر از کلناري
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن

(f. 56a) وضروب رجز اکر مستفعلن باشد یا مفعولن متبدّل نشوذ امّا مفاعلن بجاي مفتعلن شایذ وهمچنین در اعاریض مستفعلن متبدّل نشوذ

واز ابیات قُدما ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکّر لبی سیمین بري عمدًا همی خواهذ دلم بربوذن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولن

مسدّس مُذال

هجران او جانم بتیر غم بخست بر من درِ آرامش وشاذی ببست
مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

مسدّس مطويّ مُذال

تا غمت اندر دل من کشت بدیذ کسی مرا بالب بر خنده ندیذ
مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

مخبون مذال

جند بر من زغمت قیامتست عاشق شدن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان مستفعلن مفتعلن مفاعلان

مخبون مُذال عروض

زمین مُبعّد نبوذ از آسمان جنانك بخل توزتو مبعّدا
مفاعلن مفتعلن مفاعلان مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وشاید کی نون‌را از لفظ ساقط کردانند وعروض‌را مخبون غیر مُذال دانند

مسدّس مرفّل

اي لعبتی کز لعبتان مختار کشتی باز ز خوبي فتنهٔ بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

مربّع مرفّل (f. 56b)

بی تومرا زنده نبینذ من ذرّه ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن مستفعلن مستفعلاتن

وبیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند وآنرا تطویل نام نهاذه وآن ضرب را مطوّل خوانند جنانك گفته اند

مشتاب جندین ای بری زاذ بر کشتنِ عاشق ببیداذ
مستفعلن مستفعلاتان مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است وضرب وعروضش احذّ مقصورست یعني

وتد مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُسْتْ بمانده فاعْ بجاي آن بنهاذند وتقطيع اين بيت جنين است

[مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ]

بحر رمل

اجزا آن جهار بار فاعلاتن فاعلاتن است وزحافی کی درين بحر افتد جهارده است کفّ ، وخَبن ، وشَکل ، وقَصْر ، وحذف ، وصَلم ، وتشعيث ، وجَحْف ، واسباغ ، ورَبْع ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطَرَفان واجزاء منشعبهٔ ان سيزده است

فاعلاتُ فَعلاتن فَعِلاتُ فاعلانْ فاعلن فَعِلُنْ

مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون محذوف

فَعْ لُنْ فَعْ لانْ فَعِلانْ فَعَلْ فَعْ فاعْ مفعولن

اصلم اصلم مُسبغ مخبون مقصور مربوع مجحوف [مجحوف مُسْبَغ] مشعّث

ابيات سالم ان ، بيت مثمّن صحيح ضرب وعروض (f. 57[a])

باز در بو شيذ کيتی تازه ورنکين قبايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکين بوی زلف آشنايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بيت مسدّس

ای نکارين روی دلبر زان مايي رخ مکن بنهان جو اندر جان مايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وزغم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمن مقصور

ای باستحقاق شاه شرع را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
وز قدیم الدهر دنیا بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بیت مثمن محذوف

حبّذا بز می کز وهر دم دکر کون زیوري
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدس مقصور

ای بکوهر تا بآدم باذشاه در بناه اعتقادت ملك شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مزاحفات آن، مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

(f. 57b) وقوافي رمل آنج فاعلاتن وفاعلن باشد متبدّل نشوذ وفَعِلُنْ وفَعْ لُنْ بهم شايد و در اعاريض فاعلن وفاعلان بهم شايذ ومعاقبتست درين بحر ميان نون فاعلاتن والف فاعلاتن كى بيش از وباشذ

بيت مشكول

دل من ببُرد تُركى كى دلي جو سنك دارذ
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

زغمش جو ناي نالم جو بجنك جنك دارذ
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درين بيت صدرست وطرفان از بهر آنك از فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقبتِ الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم وهفتم الف ونون انداخته است بمعاقبت نون ما قبل والف ما بعد آن

بيت مسدّس مخبون اصلم

هلم اى دوست تو داري داني جان ببر نيز نمى نتوانى
فعلاتن فعلاتن فع لن فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرين بيت عجزست از بهر آنك از فاعلاتن دوم وبنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل وجهارم وحذف الف فاعلاتن اوّل بي معاقبتست بر اي انك از بيش هيچ نيست كى معاقب آن باشد

بيت مسدّس مخبون مقصور

اي بسردل بنه و بوسه بيار اين همه جنك ودرشتي بجه كار
فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلان

(f. 58a) مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض مقصود ضرب

ای بشاهي زهمه شاهـان فرد مشتري طلعت [و] مرّيخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعلاتن فعلان

بيت مربّع مخبون

دلم آواره تو كردي خرذم باك تو بردي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابيات قديم ثقيـل ، بيت مثمّن مشعّث مجحوف ، مسعود سعد راست

راست كن طارم وآراستـه كن كلشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تازه كن جانهـا جانا بمی روشن

فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بيش ازين كفته ايم كي همجنانك در اشعار عرب سببی خفيف بر وتد افزايند وآنرا ترفيل خوانند بعضی عروضيـان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند وآنرا توسيع نام نهاذه و بـذين سبب اين بيت را كي مثمن آورده ايم ايشان مسدّس دانند وتقطيع ان بربن وجه كنند

راست كن طارم وآراسته كن كلشن تازه كن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلياتن فاعلاتن مفعولن فعلياتن

واين ضرب را موسع خوانند

بيت مثمّن مجحوف مُسبغ

زينهار اي دل برنده تُركك مّن زوذ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

باذه بيش آوركي غم را باذه دانم سوذ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

وهمجنين متحركي ودو ساكن بر سبب فاعلاتن افزوذه‌انـد وآنرا تضفيت نام نهاذه واين بيت‌را مسدّس نهند وتقطيع آن جنين كنند (f.58b)

زينهار اي دل برنده تركك مّن زوذ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلياتان

باذه بيش آوركى غم را باذه دانم سوذ
فاعـلاتن فاعلاتن فاعلياتان

واين ضرب [را] مُضَفّى خوانند واصل ان ضفو است بمعنى تمام شذن ودرعٌ ضافٍ زرهى تمام دامن باشد وايشان ازين اصل تفعيلى بـيرون آورده اند وبرين زحاف ناخوش نهاذه

مسدّس مجحوف

من ترا اي بت خريذارم كر توما را ناخريذاري
فاعـلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

واين بيت را مربّع نهند بر فاعلياتن وآنرا ضرب موسّع كويند جنانك كفتيم

بيت مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ

سروست آن يا بالا ماهست آن ياروي
مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلان
زلفست آن يا جوكان خالست آن يا كوي
مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلان

مثمن مخبون مَرْبوع

بُت من كر بسزا حرمت من داندي
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ
نه مراكَهْ كندي خوار وكهي راندي
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلْ

ومثله مقصور العروض

خرذش بايذ ازين بيش كى بس بي خرذست
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
نكشد عاشق اكرهيچ خرذ دارذي
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل (f. 59b)

مسدّس مكفوف مشعّث

تبري جوبين وميخ آهنين عاشق مّسكين جون بشكنذ اين
فعلاتن فاعلاتُ فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

مسدّس مشكول مُسبغ

اي صنم نيز زمانكي وفادار مكذر تيز جنين بر اسب رهوار
فاعلاتن فعلاتُ فاعليان فعلاتن فعلات فاعليان

مسدس مخبون محذوف عروض

بسرا کر تو بخواهی شغل ما می بسازیش همیذون بزمانی
فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل‌ترست اکر کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن آمدي وهم ناخوش بوذي بسبب عدم انتظام ارکان،

دایرهٔ دوم مختلفه

و بحور آن جهار است منسرح ومضارع ومقتضب ومجتثّ

بحر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات جهار بار مفتعلن فاعلات اند وازاحیفی کي درین بحر افتد یازده است طيّ، وخبن، وکفّ، ووقف، وقطع، وکَشْف، وحَذَذ، ورَفع، وجَدْع، ونحْر، واسباغ، واجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن مفاعلن مفعولن فَعْ لن فَعْ لانْ فاعلن
مطويّ مخبون مقطوع احذّ احذّ مُسبَغ مَرفوع

مفعولان
مقطوع مُسبغ

(f. 59^b) واز اصل مفعولات نُه است :

مفاعيلُ فعولانْ فعولن فاعلاتُ فاعلن فاعلان

مخبون مخبون موقوف مخبون مكشوف مطويّ مطويّ مكشوف مطويّ موقوف

مفعولُ ـ فاعْ فعْـ

مرفوع مجدوع منحور

ابيات آن ، مثمّن مطويّ موقوف ـ

حيدر شرع وكرم بازو واحسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

كين در روزي كشاد وان در خيبر شكست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مثمّن مطويّ مخبون موقوف

بشنو ونيكوشنو نعمت خنياكران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

ببهلواني سماع بخسروانى طريق

مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

مثمّن مطويّ مكشوف ـ

اي بسر آخر بساز جاره ودرمان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

رحم كن اي دل رباي بردل وبر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مثمّن مطويّ مخبون مكشوف (f. 60a)

كيست كي بيغام من بشهر شروان برذ
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
يك سخن ازمن بذان مرد سخن دان برذ
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

وبعضى شاعران اين شعررا مطويّ بسيط بندارند ونجانست از بهر آنك فاعلان (۱) در بسيط نباشد (۲)

بيت مطويّ موقوف عروض مكشوف ضرب

اي صنم خوب روي صابري از من مجوي
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلان
باغم هجران يار كس نكند صابري
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

مثمّن (۳) مجدوع

ملك مصونست وحصن مُلك حصينست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع
منّت وافر خذايرا كي جنينست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

---

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع و هو سهْوٌ ظاهرٌ *

(۲) گويا حقّ با آنكس است كه اين شعر و امثالِ آنرا از مطويّ بسيط مى شمرد و اعتراضِ مصنّف غير وارد است چه نون «بذانْ» در تقطيع ساقط است كما تقدّم نظيره * پس بر فاعلن تقطيع ميشود نه بر فاعلان *

(۳) حاجت بذكر مطويّ بودن نيست چه طيّ اصل است درين بحر و همه اركان مطويّ مستعمل است مگر نادرًا (شرح معيار الاشعار ص ۱۵۳) *

وبيش ازين كفته ايم كي بعضى عروضيان جزو مجدوع را بر وتد ما قبل افزوده اند وآنرا تطويل نام كرده و ازين جهت اين شعر را مسدّس نهند وتقطيع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان كنند

مثمّن منحور ، معروفي كفته است (f. 60b)

اين دل مسكين من اسير هوا شذ
بيش هزاران هزار كونه بلا شذ
جادوكي بند كرد وحيلت برما
بندش بر ما برفت وحيله روا شذ
حكم قضا بوذ وين قضا بدلم بر
محكم از ان شذ كي يار يار قضا شذ
هرجه بكويم زمن نكر كي نكيري
عقل جذا شد زمن كي يار جذا شذ

ومثله مع القطع

جوزا را كَرْ بكن ببانك مغنّى
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع
بروين را رنك ده بباذهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع

وشايذ كي جزو منحور را بر وتد ما قبل افزايند تا مُرفّل شود وبيت را مسدّس نهند وتقطيعش مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن كنند

مثمّن منحور مجدوغ

خوب تر از روي تو كمان نبرذ خلق
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

زار تر از من کسی نبُرد کماني
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

(f. 61a) مثمّن مقطوع اجزا موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکویی قارون کردست باز
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

مارا خواهذ همی کزغم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوي

عشق بمحنت صبور دیذ مرا رفت وبر آتش بخوابنیذ مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

مسدّس مقطوع

تازه تر از تازه برك نسرینی دوستر از دیده ودل ودیني
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مسدّس مطوي مقطوع

دل بربوذي زمن کنون جکنم سوذ ندارذ مرا بشیماني
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطويّ موقوف

خیز [و] بیار اي نکار باذهٔ انده کسار
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

(f. 61b) مربّع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرا رفت
مفتعلن فعولان مفتعلن فعولان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثمّن مختلف اجزا

آن روشنائي کی بوذ کشته نهان در زمین
مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آنکْ بمشرق رسید وز طرف او بر دمید
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مربّع مطوي مکشوف [مقطوع] بو الحسن اورْمزدي کویذ

کفتم نایمْت نیز هرکز بیرامنا
مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلن

بیهذه کفتم من این بیهذه کو یامنا
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میاي بیش بذین معدنا
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا دل سوختست عشق وترا دامنا
مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدّس مختلف اجزا

اي دلبرِ جان فزاي تُندی مکن با عاشقانْ خوش سراي تُندی مکن
مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (f. 62[a])

---

(۱) اصل نسخه مفتعلن دارد واین غلط است *

مربع مختلف الاجزاء

آن روي آن ترك بين كوئ كه ماه سماست
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مسدّس احذّ مُسبَغ

بيرون شذاز احتراق بهرام وآورد زي شاه ماه بيغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع

رنج بي مر همي برد دلِ من نيست جز غم زيار حاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

واين بيت از خفيف مخبون بيرون آيذ بر فاعلاتن مفاعلن فعلن ،

مسدّس مقطوع

از دل با من نماند جز رسمي وزجان با من نماند جز بوئي
مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلات مفعولن

مقطوع مُسبَغ

نبيني از منْ رهي بجز خدمت ندارم از توطمع بجز ديدار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن مفاعلن فاعلاتُ مفعولان

مطويّ مخبون احذّ

روي مكردان زمن حبيبي كي دردِ جانِ مرا طبيبي
مفتعلن فاعلاتُ فع لن مفاعلن فاعلات فع لن

مسدّس مقطوع احذّ مُسْبَغ (f.62b)

دورشد از من قرارو آرامم تاشدم از بیش آن صنم دور
مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات فع‌لان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاري قصب از فرقتش آن ترك دیبا سلب
مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن

واین بیت از سریع مطويّ مکشوفست برمستفعلن مستفعلن فاعلن،

بیت مخبون اجزا

جرا همی نکارا تو جفا کنی وفا کن ار نه یاري تو جفا مکن
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

واین وزن از هزج مسدّس مقبوض مکفوف است

مربّع مخبون مطويّ مکشوف

حلقه شدست بشتم همجو دو زلفکانت
مفتعلـن (۱) فعولن مفتعلن (۱) فعولن

وقوافي منسرح متبدّل نشود ودر اعاریض آن فاعلن وفاعـلان بهم شاید وفعولن وفعولان بهم آیذ و بیش ازین گفته ایم کی خرشیذي بیتی

---

(۱) اصل نسخه مستفعلن دارد واین غلط است بجهت اینکه اگرچه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی درین صورت کلمهٔ مطویّ لغو خواهد بود *

كفته است وقطع وطيّ در مصراع اوّل بكار داشته است وطى تنها در مصراع دوم وضرب وعروض‌را منحور كردا نيذه (f. 63ᵃ) تا مصراع اوّاين آن بر وزن دو بيتى آمذه است جنانك

تا كى كرئي زعشق و تا كى نالي سوذ ندارد كريستن جه سكالي
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

وجون تاء فاعلات با مفعولن بيوندي وكوئي مفعولن فاعلا تُمفعولن فع بر وَزْن مفعولن فاعلن مفاعيلن فَعْ وزن دو بيتى باشد وديكري يك بيت كفته است كه بر هر دو بحر تقطيع مى توان كرد

دلبر اكنون عتاب دارد با من عنبر بارذ ززلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

واكر بر مفعولن فاعلن مفاعيلن فع تقطيع كنى وزن دو بيتى باشد ومسعودِ سعد سه بيت كفته است كه دو بيت از ان بر هر دو بحر تقطيع مى توان كرد جنانك

عهدي كردم كى تابرِ تّو نّايم بوسى نَذْهم بران عقيقين شكّر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بّنيوشم زروذ سازان نغمت نه بّستانم زمى كساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمت روى تّرا نبينم لاله حشمت بوي تّرا نبويم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع مفتعلن فاعلات مفعولن فع

دو بیت نخستین را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنذارذ کی این بیت نه از ان بحرست، وفع در منسرح منحور باشد ودر هزج ابتر

بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن جهار بار مفاعیل فاعلات (۱) آید وزحاف این بحر یازده است کفّ وخرم وخرب وقصر وحذف وسلخ وطمس وقبض و بتر واسباغ ومراقبت واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ
مکفوف	اخرم	اخرب

مفعولْ	فعولن	مفاعلن	فَعْ
مخنّق مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

---

(۱) در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته وهرجا فاع لاتُ مکفوف یا فاع لانْ مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است متّصل نوشته وصواب در آن مطلقا انفصال است تا بفاعلاتن مرکّب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم *

واز اصل فاع لاتن شش است

فاع لاتُ فاع لان فاعلن فاعليان فاع فَعْ
[مكفوف] مقصور محذوف مُسْبَغ مسلوخ مطموس

وابيات مكفوف آن، بيت مثمّن مقصور

صبا دوش اوريذ بمن بوي زلف يار
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلان

جهان كشت مشك بوي ز زلفين آن نكار
مفاعيل فاعلاتُ مفاعيلُ فاعلان (f. 64a)

مثمّن مكفوف مقصور محذوف

بيامذ بحجره مست نكارين و در بزد
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلن

لطـافت نمود دوش سمن بر برون....
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلن

مسدَّس مكفوف مقصور

بنا مـيزد اي نكار بري روي شكر لفظ لاله جهر سمن بوي
مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيلِ فاعلات مفاعيل

مسدّس محذوف

خراميذن تو باذ خجسته دل دشـمنان جاه تو خسته
مفاعيل فاعلات فعولن مفاعيل فاعلات فعولن

ابيات اخرب ، مثمّن اخرب

اي رايت رفيعت بنيـاذ نظم عالم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن
وي كوهر شريفت مقصود نسل آدم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

مثمّن مكفوف اخرب

اي خنجر مظفّر توبشت ملك عالم
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن
وي كوهر مطهّر تو رّوي نسل آدم
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن (١)

مثمّن اخرب مقصور

اي عيد دين ودولت عيدث خجسته باذ
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان
ايّـامت از حوادث آيـام رستـه باذ
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان (f. 64b)

مثمّن اخرب مكفوف محذوف

اي بارگاه صاحب عادل خوداين منم
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

---

(١) اين تقطيع مخالف است با آنچه مصنّف در (f. 41 b) گفته است كه بنـاء اين قصيده بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مكر يك (بيت) كه در آنجا مذكور است *

کز قربت تولاف زمین بوس می زنم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب محذوف

مست شبانه بوذم افتاذه بي خبز
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن

دي در اتاغ خویش کی دلبر بکوفت در
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب مُسبغ

آرایش مه دَي سرما و برف و باران
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

خاصه بشهر غزنین واطراف کابلستان
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اخرب مُسبغ حشو

اي ماه خند خندان اي سرو ناز نازان (۱)
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روي تن درستان با چشم دردمندان
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب مکفوف

اي کرده کرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من
مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (f. 65a)

(۱) اصل نسخه یاز یازان دارد *

اخرب مکفوف محذوف

تا جند ازین مجادله کردن اي خونِ من کرفته بکردن
مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل ، مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشــق شذم بران بت ناساز کار
مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صــبرم دهاذ در غم اوکرد کار
مفعول فاعلات مفاعیل فاع

مثمّن مطموس

آن خوب روي دلبر بیداذکر کَنْدَر غمانش سوخته کشتم جکر
مفعول فاعلات مفاعیل فع مفعول فاعلات مفاعیل فع

ودرین وزن اکر بجاي خرب خرم استعمال کنی بر وزن دو بیتی باشد جنانك

ان دلبر از بلا نمی برهــیزد هر روزم فتنه‌ی همی انــکیزد
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

اکر این وزن‌را بر مفعولن فاعلن مفــاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج باشذ وفَعْ درین بحر مطموس است از فاع لاتن ودر هزج ابــتر ست از مفاعیلن

مسدّس مخنّق ، دختر کعب کفته است

تُرك از درم در آمذ خندانك آن خوب روي جابك مهمانك
مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن (f. 65b)

و روذکی گفته است مسدّس مُنْبَغ

بدنا خوریم باده کی مستانیم وزدست نیکوان می بستانیم
مفعول فاعلات مفاعیلان مفعول فاعلاتن مفعولان

دیوانکان بیهش مان خوانند دیوانکان نه ایم کی مستانیم
مفعول فاع لاتن مفعولان مفعول فاعلات مفاعیلان

ودرین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن ومیم مفاعیلن کی بعد از آن آید وبهمه حال یکي ازین هردو ساقط باید ویکي ثابت ونشاید کی هر دو بهم جمع شوند یاهر دو بیفتند

بیت مسدّس مکفوف مطموس

دل ازیار بي وفابکش بوذ یار بي وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع مفاعیل فاعلات فع

مسدّس مخنّق مقصور

ترکانه (۱) زَفْر (۲) نیکو دیذار جابك سوار شیرین رفتار
مفعول فاع لاتن مفعول مفعول فاع لاتن مفعول

مربّع مکفوف مقصور

مراکُشت بي حدید سیه چشم بو سعید
مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

---

(۱) وفي الاصل ترکان *
(۲) زَفر یعنی دهان *

مسدّس مقبوض

همی کنم مهربانی بجای تو جفا مکن کرتوانی بجای من

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن مفاعلن فاع لاتن مفاعلن (f. 66a)

واین وزن اکر مثمّن کویند متناسب‌تر آید جنانك شرف شفروه اصفهاني کفته است

بجشمت اي روشنايي کی بي توبس بي قرارم

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

بجانت ای زندکاني کی بي توجان می سُبارم

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

وبعضی از متقدّمان بر اجزاء اصلی این بحر ابیات کفته اند وبسبب عدم تناسب ارکان بي ذوق است

بیت مثمّن سالم

ا بسنبل جون مر سمن‌را ببوشیذی تو نکوئی

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بیفزوذي اي مشعوذ زکه آمیختی نکوئي (١)

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

---

(١) کذا في الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست *

بیت مسدّس سالم

بکیـتی در از مسلمان واز کافر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
نبینذ کس جون سلیمانِ بنْ ناصر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

بع سالم

دلم برد آن کُلْستانش ززلفـین دلستانش
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بحر مقتضب (f. 66b)

اجزاء آن از اصل مفعولات مستفعلن دو بار فاعـلات مفتعلن آیـذ وازاحیق که درین بحر افتد جهارست طیّ وخبن وقطع ورفع واجزاء منشعبهٔ ان از اصل مفعولات سه است

فاعلات مفاعیل مفعول
مطوي مخبون مرفوع

واز اصل مستفعلن دو است

مفتعلن مفعولن
مطوي مقطوع

بيت مستعمل درين بحر مربّع است

ترك خوب روي مرا كو جرا نه خوش منشي
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربع مطوي مقطوع

از وفاجه بر كردي جون مرا سمر كردي
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مخبون

همي دل زمن ببرد يكى كوذك سفري
مفاعيل مفتعلن مفاعيل مفتعلن

مربع مطوي سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم ورنه جان زتن بكسلم
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بيت مثمّن مطوي

اي نشسته غافل وبر كف نهاذه رطل زري
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هيج انده وغم آن روز باز بس نخوري
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدّس مطوي (f. 67[a])

ان بزركوار ملك فضل كرد درگذاشت آنج زمن ديده بود
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

اي سعتري بيهذه تاکی مرا داری همی از جفا اندر عنا
مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن

بحر مُجتثّ

اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن آید وزحاف این بحر نُه است خبن وشکل وقصر وحذف ورفع وجحف واسباغ وتشعیث وصلم واجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن فاع لن مفاع لُ
مخبون مرفوع مشکول

واز اصل فاعلاتن نُه است

فَعِلاتن فَعِلاتُ فَعِلانْ فَعِلن فع لن فع لان
مخبون مشکول مخبون مقصور محذوف مخبون اصلم اصلم مُسْبَغ

مفعولن فع فاع
مشعّث مجحوف مجحوف مُسْبَغ

ابیات عذب آن، بیت مثمّن مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

جرا مجاری احوال بر خلاف هواست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مثمّن محذوف

سپهر رفعت و کوه وقار وابر سخا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

علاء دین کی سپهریست از علا وسنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (f. 67b)

مثمّن اصلم [عروض] محذوف ضرب

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

بران صفت کی نه صبحش بدید بذ نه سحر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مثمّن مشعّث محذوف

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

بذان کشیذ کی کان همجو بحر ناله کند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ومخبون اصلم ضرب وعروض

زهی زعدل تو خلق خذاي آسوذه
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن]

زخسروان جو توئي در زمانه نابوذه
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن]

مثمّن مشعّث اصلم مُسْبَغ عروض مقصور ضرب

برِ من آمد خورشیدِ نیکوان شبکیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

بقد جو سرو بلند وبرخ جو بدر منیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مربّع مخبون (f. 68a)

جفا مکن کی نباید رهی مکش کی نشاید
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مربّع مقصور

دلم بتو هَست شاذ ترا زمن نیست یاذ
مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بجشمم خزان ودي کی شاذ بوذ برویم نکار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

وسبب ثقل مسدّس درین بحر آنست کی ارکان ان در مثمّن منتظم بوذ وبر دو وتد وفاصلهٔ وسببي ودو وتد وفاصلهٔي وسببي ودر مسدّس فاصله وسبب از آن ساقط شد ونظم آن بر دو وتد وفاصلهٔ وسببي ودو وتد قرار کرفت وتناسب از ان زایل کشت واکر سببي بر آن افزایند [یا] وتدی مفروق موقوف سبك‌تر نماید از بهر تناسب اسباب جنانك درین بیت مجحوف است

اسیر محنت آن روي چون نکارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

بکرد فرقت او طاخ (۱) روز کارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

وجنانك درین بیت مُسْبغ است

بکاست صابري وآب دیـده بفزوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع

دل از نشاط تهی کشت وتن بفرسوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع (f. 68^b)

و بیش ازین گفتـه ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبـل آن می افزایند وآنرا توسیع می خوانند وتقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند وآنرا ضرب موسّع می خوانند وهمچنین فاع را بر ما قبل می افزایند وآنرا تضفیت می خوانند وتقطیع بیت مُسْبَغْ بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند وآنرا ضرب مضفّی می خوانند

بیت مشعّث مجحوف

سیـاه چشما این دل چکونـه بردي
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

---

(۱) درین نسخه همه جا عوض تلخ طاخ نوشته شده است و چون یقین شد که کاتب قصدًا وعمدًا اینطور نوشته آنرا تغییر ندادیم •

کنون کی بردی باری بذوجه کردی
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیچ نمی کرایذ
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن
ازان جهتست یارا کی درد دلم فزایذ
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

واین بیت با آنك شکل در مستفع لن از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدي وفاصله‌ی ووتدي وسببي سبك تر از ابیات متقدّمست واین ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست بر مفاعَلَتُنْ فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی مشکول گفته است وبعلّت بي انتظامي ارکان واختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارذ

وغزل انیست

شب سیاه بذان زلفکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
سبیذ روز بباکی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعل فعلن (f. 69a)
عقیق را جو بسایند نیك سوده کران
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
که آبدار بود با لبان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
کل شکفته بر خسارکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

دو چشم آهو ودو نرگس شکفته ببار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
درست وراست بذان چشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

کمان بابلیان دیدم وطرازی تیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
کی بُر کشیده شوذ بابروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
کی سرورا قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

واکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جزو مشکولْ مخبون باشد جنانك

شب سیاه بذان زلفکان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سبيذ روز بيا كي رخان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

وهمانا او جنين كفته باشد اكرجه هر دو ناخوش است و با ناخوشي وزن بيشتر قوافي آن شايكان است وجون صاحب طبعى خواسته است كى برين شعر راهى سازذ اين زحاف ازان بيرون برده است تا برين نسق مي خوانند

شب سياه توكوئى بزلفكان تو ماند
سبيذ روز بيا كي بذان رخان تو ماند

عقيق را جو بسايند نيك سوذه كران
جو نيك سوده شوذ هم بذان لبان تو ماند (f. 69b)

كمان بابليان ديذم وطرازي تير
كى بُر كشيذه شوذ هم بايروان تو ماند

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ،

بيت مرفوع برترتيب اشعار عرب

اى بسر مى بيار وّباز بربط مرغ مسمّن بيار وّباز بر بط
فاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و بيتى بر اصل دايره عربى كفته اند

اي لعبتى سرو قدّ سّيم ساعد شايذ اكر با رهي باشي مساعد
مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ سوم منتزَعه

و بعضی آنرا مجتلَبه خوانند وهر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره بنج است سریع وغریب وقریب وخفیف ومشاکل

بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید وزحاف این بحر بنج است خبن وطیّ ووقف وکشف وحذذ واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن چهارست

مفتعلن مفاعلن مفعولن فعلتن
مطوي مخبون مقطوع مخبول

واز اصل مفعولات چهارست

فاعلن فاعلان فعلن فعلن
مطوي مکشوف ، مطوي موقوف ، مخبون مطوي مکشوف ، احذّ

وابیات عذب آن ، بیت مطوي موقوف

نقش طبیعی سترد روزکار نقش الهي نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن مفتعلن فاعلان(f. 70a)

بیت مطوي مقطوع مکشوف عروض موقوف ضرب

هرکه تواندکه فرشته شود خیره جرا باشد دیو وستور
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفعولن فاعلان

بيت مقطوع حشو

سيم بسنك اندر بنهان بوذ يار مرا سنك بسيم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان

ابيات ثقيل ، بيت مخبون مكشوف

دو غمزه جون دو ناجخ لشكري همي كني بهر دوان دلبري
مفاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بيت احذّ

جند خورم از تو بُتا ضربت جند زنى بردل من حربت
مفتعلن مفتعلن فعلن مفتعلن مفتعلن فعلن

بيت مخبول مطوي مكشوف

بزمت ببرمت جان من بكزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعلن فعلتن فعلتن فاعلن

بيت مخبون مطوي مكشوف

از عشق او من در جهان سمرم مي سوزذ از هجران او جكرم
مستفعلن مستفعلن فعلن مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر غريب

از جملهٔ بحور مستحدثست وآنرا بحر جديد نيز خوانند واجزاء آن (f. 70^b) عكس اجزاء مجتثّ است ودرين دايره از اصل فاعلاتن فاعلاتن

مستفع‌لن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن ایذ و بیت دایرهٔ آن

مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بذسکال را بخورذ همجو غضنفر شکال را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

ومربّع آن، مربّع خفیف باشد برین مثال

روی داری اي سعتري هست کوئی جون مشتري

فاعلاتن مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن

ومخبون مربّع همجنین

دل من مي جرا بري جون غم من نمی خوري

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

و بیتی بر اجزاء اصلیٔ آن کفته اند

اي نکارین روي دلبر کم کن ستم کین دل مّن بي رخ تّوبُر شذ بغم

فاعلاتن فاعلاتن مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع‌لن

واین بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بر ان جند بیت عربی کفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده اند ودر دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست واجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاع لاتن آیذ وزحاف این بحر هفت است قبض وکفّ

وقصر (f. 71[a]) وحذف وخرم وخرب وسلخ واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن جهار ست

مفاعیلُ مفعولُ مفاعلن مفعولن
مکفوف اخرب مقبوض اخرم

واز اصل فاع لاتن سه است

فاع لان فاعلن فاع
مقصور محذوف مسلوخ

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین تابدار فرو هشته زیا قوت آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

مکفوف مقصور محذوف

غریبي ببلا مبتلا شذست جه باشد کی مرورا رها کنی
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض ، انوری کفته است

تا ملك جهان‌را مدار باشذ فرمان ده او شهر یار باشذ
مفعول مفاعیل فاع لاتن مفعول مفاعیل فاع لاتن

اخرب مکفوف مقصور ، انوری کفته است

کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان

واز ابیات ثقیل‌ترین آن اخرب مکفوف محذوف است

با بنده بُتا خیره بذ شذي کس ره ننموذت کی خوذ شذي
مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن (f. 71b)

[... کفته است]

اي باذ زبهر غریب‌را دروذی ببر از من حبیب‌را
مفعول مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن

سرا باي بُتم‌را ببوسه کیر همي بوس جو ترسا صلیب‌را
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفاعیل مفاعیل فاعلن

وروذ کی کفته است

مَی آرد شرف مردمي بدیذ آزاذهٔ تر از درم خریذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفعول مفاعیل فاع‌لان

مَي آزاده بدیذ آرذ از بذ اصل فراوان هنرست اندرین نبیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

هرآنکَهْ کی خوري مَي خوش آنکهست خاصه جو کل ویّاسمن دمیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفعول مفاعیل فاع‌لان

بسا حصن بلندا که مَي کشاذ بسا کرّه نوزین کی بشکنیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

بسا دون بخیلا کي مَي بخورد کریمي بجهان در براکنیذ
مفاعیل مفاعیل فاع‌لان مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

وخسروي كفته است وصحيح واخرب درهم آميخته

جنان داني كم خواستار نيست يا شهر مرا جز تو يار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان مفعول مفاعيل فاعلان (f. 72a)

جنان داني اي ماه روي دوست نكارينا (١) كي جزاز تو نكار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان مفاعيلن مفاعيل فاعلان

مرا جون تو هزاران هزار هست وليكن بتو بر اختيار نيست
[مفاعيل مفاعيل فاعلان مفاعيل مفاعيل فاعلان]

دلى دادم بنموذمت صحيح (٢) وكفتم كي مرين را عوار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلان مفاعيل مفاعيل فاعلان]

بمن بازش داذي جنان خَلَق مسلسل كي بر و بوذ [و] تار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلن مفاعيل مفاعيل فاعلان]

همي كويم بر رس تو (٣) از دلم ترا با دل من هيچ كار نيست
[مفاعيلن مفعولُ فاعلن مفاعيلُ مفاعيلُ فاعلان]

ديكر از اين زحاف بيت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم همیشه با دلی حزینم زغم
مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلن

---

(١) في الاصل نكارزن *

(٢) في الاصل نموذمت صحى *

(٣) في الاصل بر رسو *

وفاع لاتن درین بحر مرکّبست از وتدي مفروق ودو سبب ودر ساَ کن وتد مفروق خبن جایز نیست واین قایل میان این فاع لاتن وان فاعلاتن کی مرکّبست از دو سبب ووتدي مجموع فرق ندانستـه است والف این فاع لاتن‌را خـبن کرده واین بیت مخبون بحر مجتثّ است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمذ یارم بشاذکامی کی باشم شاذ ارکنون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع‌لاتن(f.72b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست روزي ده ما بجایست
مفعول مفاعلن فاع مفعول مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحور قدیمست واجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع‌لن فاعلاتن دو بار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آیـذ وزحاف این بحر هفت است خبن وقصر وصلم وحذف وتشعیث وجحف واسباغ واجزاء منشعبـهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعِلاتن فعِلن فعْ لن فعِلان فعْ لان
مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصود ، اصلم مُسْبَغ

مفعولن فعْ فاعْ

مشعّث مجحوف مجحوف مُسْبَغ

واز اصل مستفع لن

مفاعْ لن لا غير

مخبون

وابيات عذب آن ، بيت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتّفاق ندارم

فعلاتن مفاع لن فعلاتن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن

بيت اصلم

باغ سرمايه‌ی ذكر دارذ كان شد از بس كی سيم وزر دارذ

فاعلاتن مفاع لن فع لن فاعلاتن مفاع لن فع‌لن

بيت اصلم مُسْبَغ

اي زراي تو ملك ودين معمور شب اين روز وماتم آن سور

فاعلاتن مفاع لن فع لان فعلاتن مفاع لن فع‌لان(f. 73a)

مخبون مقصور

دوش سلطان جرخ آينه فام آنك دستور شاه‌راست غلام

فاعلاتن مفاع لن فعلان فاعلاتن مفاع لن فعلان

بيت مخبون محذوف

روي از عاشقان نهان جكني قصد آزار بي دلان جكنى

فاعلاتن مفاع لن فعلن فاعلاتن مفاع‌لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم جه شوذ کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسْبَغ]

غمزه جون تیر زلف جون قیر جشم بُر خواب زلف بُر تاب
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فاع

مُسْبَغ عروض مجحوف ضرب

روي جون آینه زخرشید داشته بّیش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فع

وروذ کی قطعهي مثمّن کفته است هیبج ذوق ندارذ

کر کند یارئي مرا بغمِ عشق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن
بتواند زدوذ زین دل غمخواره زنك غم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشا کل (f. 73b)

از بحور مستحدثست وآنرا بحر اخیر نیز کویند و بعضی متکلّفان برین وزن بیتی چند تازي کفته اند و اشعار فهلوي درین بحر بیش از اشعار

پارسي است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعيلن مفاعيلن دو بار فاعلاتُ مفاعيلُ مفاعيلُ آيذ

بيت مكفوف مقصور

اي نكار سيه چشم سيه موي سروقدّ نكو روى نكو كوي
فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل

مربّع مقصور

روزكار خزانست باذ سرد وزانست
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

و بيتي مثمّن كفته اند وثقيل تر آمذه است

كار جانز غم عشقت اي نكار بسامان
فاعلات مفاعيل فاع لات مفاعيل

هست جون سر زلفين دلربات بريشان
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

بيت مسدّس محذوف

اي بسر مى بيار وبّاز بربط مرغ فربه بيار وباز بربط
فاع لاتن مفاعيلن فعولن فاع لاتن مفاعيلن فعولن

و بعضى فهلويّات صحيح برين وزنست جنانك كفته اند

اج ته وذ كردن ووذ بردن اج من
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وج ته خوناوه داذن خوردن اج من
فاع لاتن مفاعيلن فعولن (f. 74a)

ور بنالم ته‌وا نالم مكر كوش
فاع لاتن مفاعيلن مفاعيل

كج ته شمشير خوش بى كردن اج من
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وباعث كلّي وداعيهٔ اصلي بر نظم اين وزن ثقيل و بحر مستحدث در سلك اوزان قديم و بحور مشهور آن بود كي كافّهٔ اهل عراق را از عالم وعامى وشريف ووضيع بانشا وانشاد ابيات فهلوي مشغوف يافتم وباصغا واستماع ملحونات آن مولع ديدم بل كى هيج لحن لطيف وتاليف شريف از طرق اقوال عربى واغزال دري وترانهاي معجز ودستانهاء مهيّج اعطاف ايشانرا جنان در نمي جنبانيد ودل وطبع ايشانرا جنان در اهتزاز نمي آورد كى

لحن اورامن (١) وبيت بهلوي زخمهٔ روذ وسماع خسروى

واكرجه بيشتر فهلويّات بمعاني غريب آراسته است وبنغمات مرقّ مطرب بيراسته بواسطهٔ اين بحر كى در ميان خلق شهرتي ندارذ ودو جزو آن ببحر هزج مي مانـد اغلب مقطّعات آن مختلف التركيب مختـلّ

---

(١) اورامن نوعى از خواندكى وكويندكى باشد كه آن خاصّهٔ فارسيان است و شعر آن بزبان پهلوى باشد (برهان قاطع) *

الاجزا مي افتـد و بذين سبب از منهج صواب و جادهٔ مستقيم منحرف مي شوذ جي بيشـتر شعرا بحر هزج وبحر مشاكل را درهم می آميزنـد ومصراعي ازين [و مصراعی از آن] (f. 74b) برهم می بندنـد جنانك كفته اند

خوري كم زهره ني كش‌سا ببوسم
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

نينم آن دست رس كش پا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

بواژي كو كوامش خانهـا پا
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

وش خوادا بشم آن خا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

ومصراع عروض از هر دو بيت بر وزن هزج محذوفست ومصراع ضرب بروزن مشاكل محذوف خواستم تا جماعت فضلا وطايفهٔ شعراء كی تا اين غايت از راه غفلت يا از سر فراغت بر اختـلاف تركيب كفتهـای خويش وقوف نيافته اند وبذان سبب كي غلط ان در اوّل جزو صدر مي افتد وجه اختلال آن معلوم نكرده همجنانك مي دانند كي وزن مفاعيلن مفـاعيلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانـند كی وزن فاع لاتن مفاعيلن فعولن وزن مشاكل محذوفست (f. 75a) وبهيچ سبيل دو بحررا در يكديكر نشايذ آميخت وبر دو وزن مختلف شعر نشايذ كفت وفيما بعد فهلويّات مختلف تركيب مختلف اركان نكوينـد واين عيب فظيع را بشعر

خویش راه ندهند و بندار رازي‌را در بعضی قصاید ومقطّعات همین اختلاف افتاذه است جنانك می کویذ

ای همه فرّو تاییذ زّمانه ولایت بتّو اج هروي مصفّا

فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ومی کویذ

سنانش ددّل دشمن نشینه دی دل وکیّان را درنّه پا

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کي در اشعار بارسی هیچ کس‌را این غلط نیفتاذه است ونظامي وفخري کی خسرو [و] شیرین و ویس ورامین برین وزن بنظم آورده اند هیچ جایکاه فاع لاتن بجاي مفاعیلن نیاورده اند واکر کسی کویذ

خذاوندا در توفیق بکشاي بندکان‌را ره تحقیق بنماي

هرکس کی ادنی طبعی دارد بداند کی مصراع دوم این شعر بروزن مصراع اوّل نیست وهمانا بندار درین باب مقلّد بوذه است نه مستبدّ ومتقیّل بوذه است‌نه مستقلّ وکیف ما کان جون در خطا وغلط این خلط هیچ شك وشبهت نیست وتجویز (f. 75[b]) وتصحیح این اختلاف ترکیب‌را هیچ وجه ومحمل‌نه باطل تباعت را نشایذ وبمبطل اقتدا درست نیایذ واهل همذان وزنکان جون برین هر دو بحر فهلویّات فراوان کفته اند اکر برسبیل سهو در بعضی ازان خلطی کنند وبسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیکر اکر در اوّل مصراع وتدي مجموع بوتدي مفروق بدل

كنند يا ساكني بر وتد مفروق فاع لاتن زيادت كنند ومفعولاتن بجاي آن بنهند با فظاعت اين خطا و شناعت اين غلط معذورتر از بندار باشند كى زبان او بلغت دري نزديكتر از فهلوي است واو جندين قطعه وقصيده بر مفاعيلن مفاعيلن فعولن گفته است وهركز بر فاع لاتن مفاعيلن فعولن بنج بيت متوالي نكفته ندانم اورا اين سهو از كجا افتاذه است وجون از استعمال ازاحيف ثقيل در اشعار او تفرّس مى توان كرد كى طرفي از عروض دانسته است اين اختلاف تركيب بجه وجه روا داشته است وآنرا جه حجّت خيال كرده ومن جون درين فنّ شروع كردم ودر تاليف كتاب الكافى في العروضين والقوافي بدين فصل (f. 76a) رسيذم كافّهٔ فضلاء وعامّهٔ شعراء فارس وعراق باتّفاق درين باب مرا خلاف كردند وبر تصويب ايشان [و] تخطيهٔ من اصرار نمود وبهيج حجّت شعرى وعلّت عروضى وجه خلل اين وزن در طبع ايشان نمى نشست وزحف آن بيش خاطر ايشان روشن نمى شد تا روزي كى جمعى از اعيان آن قوم ووجوه آن كروه تجشّم نموذه بوذند وبرسم برسش جمال داذه وساعتي از هر نوع بحثي مى كرديم وزماني بسماع صوفيانه تعلّل مى نمود دوستي از اهل طبع كى در نظم ونثر دستى داشت واز عطيّت يزيد فى الخلق ما يشاء كى در بعضي تفاسير آنرا آواز خوش تاويل كرده اند نصيبى تمام جون مجلس از اغيار خالى ديذ ومجالس را بزيور اتّحاد حالي يافت بيتى جند از خسرو [و] شيرين نظامى بلحنى خوش وآوازي دل كش بر مى خواند وبا جند ظريف آنرا ضربي خفيف مى زذ من كفتم همانا از فهلويّات هرجه برين وزنست بنسبت همين لحن بر توان كفت ودر قسمت همين ضرب توان آورد همه باتّفاق كفتند

جماه فهلويّات برين وزنست وهمه اورامنان بذين اصل بس من بيتى جند بهلوي بر مفاعيلن مفاعيلن فعولن (f. 76b) ازيشان باز خواستم وبا ايشان بر همان سبيل كاه بيش رو شدم وكاه رسيل تا طبع ايشان بر آن لحن قرار كرفت ودست ايشان بر آن ضرب روان شد تا كاه بيتى ديكر مختلف تركيب القا كردم وخوذرا از اختلاف تركيب آن غافل ساخت ايشان جون سه مصراع بر ضرب وصوت مالوف بر كفتند ودر اوّل مصراع جهارم بفاع لاتن رسيذند دستهاشان از ضرب فرو ماند واصوات از لحن بايستاذ واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال كردند وبخلل بعضى از اوزان فهلويّات اعتراف آورد

دايرهٔ جهارم متّفقه

وبيش ازين كفته ايم كي درين دايره از بحور قديم جز بحر متقارب نيست ولكن بعضى عروضيان بر عكس بناء متقارب بحري بر فاعلن فاعلن تخريج كرده اند وآنرا بحر متدارك نام نهاذه واكرجه بر ان بحر شعراء متقدّم ومتأخّر هم در تازى و هم در بارسى جز بيتى جند معدود نكفته اند امّا براي تمامى دايره ايراد مى كنند

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد است واجزاء آن جهار بار فعولن (f. 77[a])
فعولن وازاحیف آن شش است قبض وقصر وثلم وثرم وحذف و بتر واجزاء
منشعبهٔ آن شش است

فعولُ فعولْ فَعْ لَنْ فَعْلُ فَعَلْ فَعْ
[مقبوض] [مقصور] [اثلم] [اثرم] [محذوف] [ابتر]

ابیات سالم عذب ، بیت مثمّن صحیح ضرب وعروض

دو عیدست مارا زروي دو معني
فعولن فعولن فعولن فعولن
هم ازروي دین وهم ازروي دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثمّن محذوف

بنام خداوند جان و خرذ
فعولن فعولن فعولُ فَعَلْ
کزین برتر اندیشه بر نگذرذ
فعولن فعولن فعولن فَعَلْ

بیت مثمّن مقصور

فریذون فرّخ فرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول

زمشك و زعنبر سرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول

ابيات قديم ثقيل ، مسدّس سالم

ببوسه نكارا جو نوشي بباسخ جو حنظل جرايي
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا كويم اي مشك سر بخوبي شذستي سمر
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل (f. 77[b])

مسدّس مقصور

نكارا كجائي بياى بغربت ازين بس مباي
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل

مثمّن اثلم

يار سمن بر دلمرا ببرد بس در عنا وندامت سبرد
فع لن فعولن فعولن فعول فعلن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مهر تواي ماه نيكو سير كرد مرا از جهان بي خبر
فَعْلُ فعولن فعولن فَعَلْ فَعْلُ فعولن فعولن فَعَلْ

مثمّن ابتر

مرا با نكارم سخن باشد نهانى سخنهاى جون شكّر
فعولن فعولن فعولن فع فعولن فعولن فعولن فع

وروذکی دو بیت مقبوض اثلم کفته است وسجع دران نکاه داشته وازان جهت جندان ثقیل نیامذه است

کل بهاري بت تتاري نبيذ داري جرا نياری
فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن
نبيذ روشن جوابر بهمن بنزد کلشن جرا نياری
فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن

وحميد کازروني ملمّعي اثلم کفته است

مُذْ بُنْتَ عَنِّي يَاذَا ٱلْجَفَاء صَيَّرْتَ قَلْبِي بَيْتَ ٱلْبَلَاء
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
درد جذائی کشتست مارا کس را مباذا درد جذائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن (f. 78a)
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسْقَمْتَ رُوحِي اكْرِمْ شَرِيفًا أَرْسِلْ دَوَائِي
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
ای راحت جان بی بنده جوني وي نور ديذه آخر کجائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن

بحر متدارك

اجزا آن جهار بار فاعلن فاعلن آيذ و بيت دايرهٔ آن

خيز واين دفترت نزد سرهنك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا خوری از هنرهات وفرهنك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض الخیل خوانند

جکلی صنمی کي دلم ببرد بس ازان بعنا وبلا سبرد
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثمّن مقطوع

تا کی مارا در غم داري تا کی برما آري خواري
فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

مسدّس مخبون

دل من بدغا ببري جه دغا ودغل بسري
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع

جانا در دل کردم کز مهرت بر کردم
فعلن فعلن فع لن فعلن فعلن فع لن

فصل
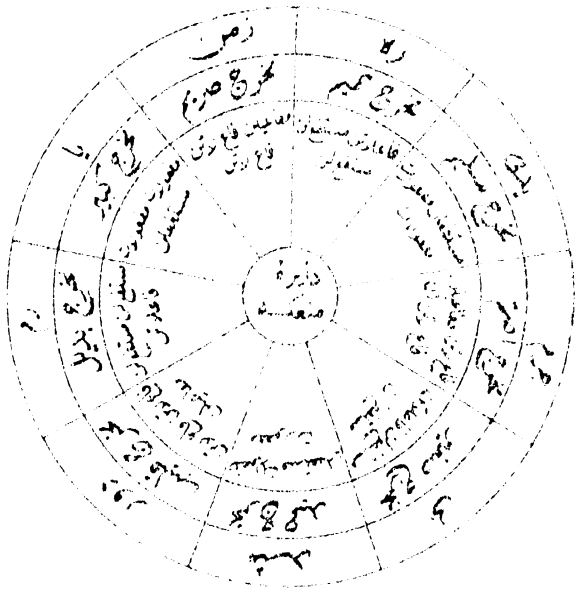
وجون بیش ازین وعده رفته است کی بعد از تعدید بحور ودوایر مشهور وتقطیع ابیات سالم (f. 78b) ومزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی وبزرجمهر

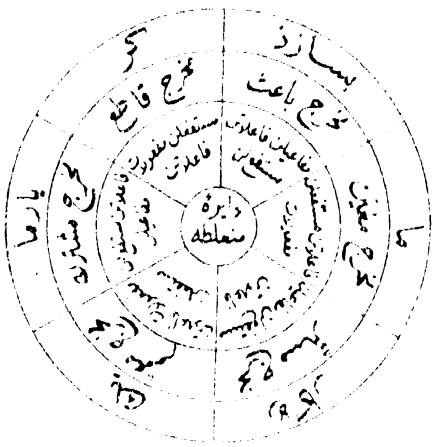
قسیمی وامثال ایشان احداث کرده انـد بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکهْ از ابیات بحور یك دایره آنج خفیف‌ترست بنو یسیم تا باقي ابیات بحور بران قیاس کرده آید وفساد تخریج وبطلان سعي آن جماعت اهـل طبع را روشن کردد ان شاء الله العزیز

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید ، صغیر ، اصمّ ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ، مستعمل ، اخرس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معمَّم ، مستَّر ، معیَّن ، باعث ،

وتقسیم آن در دوایر وافاعیل آن برین مثال (f. 79[a])







(۱) وفی الاصل «اعلاتن» (۲) وفی الاصل «فاعیلن» (۳) وفی الاصل «مستفعلن» وآن سهولست چه در هر بیت ازین بحور باید بیت وتد مجموع باشد ویتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که درین دایره مطلقا فاع لاتن نیست ونیز کلمهٔ «حرم» درین دایره همه جادر مقابل وتد مجموع است .

واماً شرح وتقطیع بعضی از ابیات بحور دایرهٔ منعکسه که اندکی بشعر می ماند ، بحر اوّل بحر صریم اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاع لاتن وخفیف‌ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیچ درد یار نابکار کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاعلات فاعلات (١) مفاعیل فاعلات فاعلات (١)

واین بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مُسبغ بیرون آید بر مفاعیل فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء وعدم تناسب نظم ارکان مهجور ست ، بیت اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر
مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن

واین بیت از مضارع اخرب اشتر مجحوف بیرون آید بر مفعول فاعلاتن فاعلن فع ، بحر دوم بحر کبیر اجزاء آن دو بار مفعولات مفعولات مستفعلن وسبك ترین ابیات آن مطوي است

آن نکار خوب چهر سیم ذقن روي خویش در نهان نمود بمن
فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات فاعلات مفتعلن

واین بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن وجمّ در وافر سقوط میم وتاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند وآنرا اجمّ خوانند وشاة جمّاء کوسبندی بوذ کی هر دو کوش با هر دو سروي او بریده باشند

---

(١) كذا في الأصل و الظّاهر فاع لان *

وجون بذين زحاف از فاصله اين فعل دو حرف آن بر يذنـد آنرا اجمّ (f. 79b) خواندند وعَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند مفاعلن بجاي آن بنهند وآنرا معقول خوانند يعنى شكال بر نهاذه وجون بذين زحاف يك از فاصله كم كردند همجنانست كى جهار باي را يك باي شكال كنند ، بيت مكفوف مخبون مُذال

دلم برد يكى ترك بابروان رخم كرد زتيمار جو زعفران
مفاعيل مفاعيل مفاعلان مفاعيل مفاعيل مفاعلان

واين بيت بعينه وزن هزج مكفوف مقبوض مُسبغ است ، بحر سوم بحر بديل اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن وخفيف‌ترين ابيات آن بيت مخبون است

نكار من سوار من بسفر شد همى روذ جو سركشان بجهان در
مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن

واين بيت از كامل موقوص مقطوع بيرون آيذ بى تغيير ووقص در كامل آنست كى تاء متفاعلن بيندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند يعنى كردن كوتاه وجون بذين زحاف متحرّك از فاصله كم شذه است آنرا بكوتاهئ كردن تشبيه كردند ، بحر جهارم بحر قليب اجزاء آن دو بار فاع لاتن فاع لاتن مفاعيلن وخفيف ا ترين ا ابيات آن مكفوف مقصورست

اى صنم رهى مكش كى سزا نيست اين جفا مكن بُتا كي روا نيست
فاع‌لات فاع لات مفاعيل فاع لات فاع لات. مفاعيل (f. 80a)

واين بيت از مديد مخبون مكفوف مُسبغ بيرون آيذ بر فاعلات فاعلن فعليان ، بيت محذوف

مستمنـد زاروارم نکـارا خسسته داری جان مارا بهجران
فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن

[و این بیت بعینه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن ، بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
فاع لاتن فـاع لاتن مفاعیلْ فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلْ]

واین بیت از مدید مُسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان ، بحر بنجم بحر حمید واجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات وسبـك‌ترین ابیات آن مخبونست (١)

دوش یار کشت مرا خواستار تا بوصـل جان مرا شاذ کرد
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

واین وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر ، وبیت مخبون مکشوف

همی دل برد ان نکار دلـبر کی تاداغ نهذ بجـان ودل بر
مفاعیل مفاعلن فعولن مفاعیل مفاعلن فعولن

واین بیت از هزج مکفوف مقبوض محذوفست بی تغییر ، بحر ششم بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن وخفیف [ترین] ابیات آن مخبون است

---

(١) كذا في الأصل والصّحيح مطويّ *

بهار بوذ بجشمم خزان ودي کی شاذ بوذ برویم نکـار من
مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس مجتثّ است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان جام می کز نور او ماه‌را باشد روشني
مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن (f. 80b)

واین نیز مسدّس مجتثّ است بر اصل دایرهٔ عجم ، بحر هفتم بحر اصمّ واجزاء ان دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن واخفّ ابیات بیت مخبونست

عجمی ترك من برفت بغربت زغم عشق او جو زیر وزدیرم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

واین مسدّس خفیف است بی تغییر وجون واضع این بحور بناء فاع لاتن درین بحر بر وتد مفروق ودو سبب نهاذه است بایستي کی الف فاع لاتن‌را خبن نکردي کی خبن از ازاحیف اسبابست در همه اشعـار ، وبیت مخنّق

تبري جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این
فعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فعـلان

واین بیت مسدّس رمـل مشعّث مقصورست ، بحر هشتم بحر سلیم اجزاء ان دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات واخفّ ابیات آن بیت مطوي است

اي بتك مّاه روي حور زاذ باذه بمن ده برنك بامداذ
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

واين بيت از منسرح مطوي مخبون است چون جزوا وسط را كشف كنند وجزو آخررا اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان

و بيت مطوي مكشوف

اي صنم حور زاذ نيكو رو جنك مجو بارهيت كمتر كو

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن(f. 81a)

واين وزن منسرح مطوي مقطوع است بي تغيير ، بيت مخبون موقوف

مكن بتا بمن بيهذه آزار كي مردي ام كم آزار دل آزار

مفاعلن مفاعيل مفاعيل مفاعلن مفاعيل مفاعيل

واين بيت از هزج مقبوض مكفوف مقصور ست بي تغيير ، بحر نهم بحر جميع اجزاء آن دو بار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن واخف ابيات ان مخبونست

بجه مانند رخان آن نكار من

فعلاتن مفاع لن مفاع لن

كي همي تابذ آن رخش جون مشتري

فعلاتن مفاع لن مستفع لن

واين بيت مخبون مقبوض بحر مشاكل است كي بيش ازين امذه است

بيت مربّع

كر بكردذ يار زِ من تيره كردذ بر من زَمن

فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مستفع لن

واین بیت مجزو خفیف است بي تغیر ، انیست تمام نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده اند واین دایره‌را منعکسه از بهر آن خوانده اند کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو وتد مفروق وجهار وتد مجموعست [و در هر یك از بحور این دایره دو وتد مجموع و جهار وتد مفروقست] و بهرامی سرخسي در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این دایره ابو عبد الله فوشی نهاذه است

واماً بحور آن دو دایرهٔ دیکر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاذه است همجنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارذ از ابیات بحور مشهور مخرّج می شوذ و باقی نثري بي مزه است ازین جنس برین قدر اختصار کنیم جه در ذکر ان فایده نیست ومقصود (f. 81b) از ایراد این مقدار نیز آن بوذ تا محقّق کردذ کی درین فن بر آنج مشهور ومتداول است واهل طبع وشعرآء مفلق بر ان اشعار عذب کفته اند مزیدي نیست ونیز اکر متعنّتی بر سبیل معایات و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند وخواهذ کی اهل دانشی‌را بذان باز مالذ شنونده جون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروي آسان باشد والله الموفّق

فصل

وجون از تمدید بحور قدیم وحدیث و تقطیع ابیات عذب وثقیل ان فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فك اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم

بدانك فكّ در اصل لغت كشاذن وجدا كردن است ودر اصطلاح عروضيان آنست كى اجزاء بحري از بحري بيرون آرند وجدا كنند يعنى بيت هزج را مثلا از وزن بحر رجز برخوانند وبيت رجزرا از وزن بحر هزج بر خوانند وطريق فكّ انست كى باول اواعيل بحري نظر كنند وسه ركن متوالى را ازان بحر بكيرند بس بنكرند تا همان سه ركن بر آن نسق در اول افاعيل اين بحر از كجا يابند فك اجزاء اين بحر از آنجا باشد ، مثال ان خوا ستيم تا اجزاء بحر رجز كى مستفعلن مستفعلن است از اجزاء بحر هزج كى مفاعيلن مفاعيلن است فك كنيم باول رجز نظر كرديم سه ركن اولين ان مستفعلن بوذ كى دو سبب خفيف ووتدي مقرون بوذ باول بحر هزج باز آمذيم وهمين سه (f. 82a) ركن را طلب كرديم اول عيلن يافتيم كى دو سبب خفيف بود بعد ازان مفا بوذ كى وتدي مجموعست بدانستيم كى اجزاء رجز ازعين عيلن منفك تواند شذ بس مفارا از اول مفاعيلن اول باخر اجزاء برديم وكفتيم عيلن مفاعيلن مفا تا وزن مستفعلن صحيح بيرون آمذ مثال ديكر خواستيم تا اجزاء بحر مجتثّ كى مفاعلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع كى مفاعيل فاعلات است فك كنيم باول بحر مجتثّ نظر كرديم مفاعلن فعلا يافتيم كى سه ركن بوذ دو وتد وفاصله‌ى همين سه ركن را در اول مضارع طلب كرديم از لام مفاعيل يافتيم كى لفاعلا تمفا دو وتد وفاصله‌ى بوذ بس مفاعي را از اول مفاعيل بآخر اجزا برديم وكفتيم لفاعلات مفاعي تا وزن مفاعلن فعلاتن بيرون آمذ ، وبر عكس خواستيم تا بحر مضارع را از بحر مجتثّ بيرون آريم باول بحر مضارع نظر كرديم سه ركن متوالى در اول ان مفاعيل فا يافتيم كى وتدي مقرون ووتدي مفروق وسببي خفيف بوذ وزن همين سه ركن را در اول اجزاء

مجتثّ طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم کی جون کفتیم علا تُنْمَ فا وتدي مجموع ووتدي مفروق وسببي خفیف بوذ بس مفـاعلن فَ از اول اجزاء مجتثّ بآخر بردیم وکفتیم علاتن مَ فاعلن فَ تا وزن مفاعیـل فاعلات بیرون آمذ ، اینست حقیقت فكّ اجزاء بحور از یکدیکر وجون امثله فكّ وطریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f. 82^b) تا فـكّ این ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ان شاء الله

دایرهٔ مؤتلفه

بیت هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش ناداني مکن کز من بیازاري

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وزن رجز

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نـاداني مکن کزمن بیازاري مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن رمل .

بس نكار ينا بمن بر اين جفا كاري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بيش ناداني مكن كز من بيازاري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دايرهٔ مختلفه

بيت منسرح

يار زمن دل ربوذ يار ز من رخ نهفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

يارز من جان بخواست باز دل از من برفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

وزن مضارع

زمن دل ربوذ يار زمن رخ نهفت يار
مفاعيل فاعلات(١) مفاعيل فاعلات (١)

زمن جان بخواست باز دل از من برفت يار
مفاعيل فاعلات (١) مفاعيل فاعلات (١)

---

(١) كذا في الاصل والظّاهر فاع لات *

وزن مقتضب (f. 83[a])

دل ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
جان بخواست باز دل از من برفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

وزن مجتثّ

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن
بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر ربا یذ زدلم عشق یار عشق ربا یذ زدل من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

وزن بحر غریب

ربایذ زدلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صب
فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

---

(١) كذا في الاصل والظاهر مفاع لن *

وزن بحر قريب

رباید ز دلم عشق یار عشق رباید زدل من قرار صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات

وزن خفیف

زدلم عشق یار عشق رباید زدل من قرار صبر رباید

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وزن بحر مشاکل

یار عشق رباید زدل من قرار صبر رباید زد لم عشق

فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل (f. 83b)

دایرهٔ متّفقه

بیت متقارب

مکن بي وفائي مکن دلربائي

فعولن فعولن فعولن فعولن

مکن تا کی آخر عذابم نمائي

فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بي وفائي مکن دلربائي مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا کي آخر عذابم نمائي مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قسم دوم

در علم قافیت ونقد شعر وآن شش بابست

باب اول

در ذکر معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

باب دوم

در ذکر حروف قافیت والقاب واشتقاق آن

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی ان

باب چهارم

در ذکر حدود قافیت واصناف ان

باب بنجم

در ذكر عيوب قوافي واصناف نابسنديده كى در كلام منظوم افتد

باب ششم (f. 84a)

در ذكر محاسن شعر وطرفي از صناعات مستحسن كى در نظم ونثر كلام باشد

باب اوّل

در معنى شعر وقافيت وحدّ وحقيقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش است وادراك معاني بحدس صايب واندیشه واستدلال راست واز روي اصطلاح سخنى است انديشيده مرتّب معنوي موزون متكرّر متساوي حروف آخرين آن بيكديكر مانده ودرين حدّ كفتند سخن مرتّب معنوي تا فرق باشد ميان شعر وهذيان وكلام نا مرتّب بي معنى وكفتند موزون تا فرق باشد ميان نظم ونثر مرتّب معنوي وكفتند متكرّر تا فرق باشد ميان بيتى ذو مصراعين وميان نيم بيت كى اقلّ شعر بيتى تمام باشد جنانك بيش ازين كفته ايم وكفتند

متساوي تا فرق باشد ميان بيتى تمام وميان مصاريع مختلف هريك بر روي ديكر وكفتند حروف آخرين ان بيكديكر مانده تا فرق بوذ ميان مُقَفَّى وغير مُقَفَّى كى سخن بي قافيت‌را شعر نشمرند اكرجه موزون افتد

وامّا سبب انك كلام موزون‌را شعر خواندند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادي كى يكى از ايمه نحو و لغت وتاريخ بوذه است مى كويذ يعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح صلوات الله عليه كى جهار صد سال عمر يافته بوده است و اورا يَعْرُب ازين جهت خوانده اند كى عربى كفته است و بعد از طوفان لغت عربي ازوَي منتشر شد باسجاع وقراين مشعوف بوذه است وجون در اثناء اساجيع عرب مصراعات موزون مى افتاذ يعرب بقوت فطنت وذكاء قريحت آنرا در يافت وميان موزون ونا موزون (f. 84^b) كلام فرق كرد وارتجالًا اين دو بيت بكفت

ما الخلق الّا لاب وامّ خدينَ جَهْلٍ او خدينَ عِلم
ما بين خلق رآيع وحِلم في مَرحٍ طورًا وطورًا هم

ودر محفلي خاصّ كى اكابر اقارب واعيان خويشان او حاضِر بودند انشاد كرد ايشان جون هركز سخن موزون نشنيده بودند كفتند ما هذا التَّرتيل الَّذي ما كنّا شعرنا بك تَقُوله اين جه نسق سخن وترتيب كلامست كى از تو مثل اين كفتار ندانسته ايم او كفت وانا ايضًا ما شعرتُ بهِ من نفسي قبلَ يومي هذا من نيز تا اين غايت اين سخن از خوذ نيافته ام بس بسبب آنك اورا بي واسطه تعليم وتعلّم بكلام موزون شعور افتاذ آنرا شِعر خواندند وقايل آنرا شاعر نام نهادند وبعضى ميكويند شعر اوّل جرهم بن

قحطان كفته است و بعضى از اصحاب تواريخ اوّليت شعررا بآدم صلوات الله عليهِ حوالت كرده انـد واين ابيات‌را در مرثيه هابيل كى قابيـل اورا بكُشت بوي نسبت داذه

تغيَّرت البلاد ومن عليهـا فوجه الارض مُغبرٌّ قبيح
تغيَّر كُل ذي طعم ولون وقلّ بشاشة الوجه الصبيح
فوا اسفا على هابيـل ابني قتيلٌ قد تضمَّنـه الضَّريح

و باتّفـاق اهل علم لغت آدم سُرياني بوذه است اكر اين روايت درست است مكر او صلوات الله عليـهِ جيزي ازين جنس بلغت سرياني كفته باشد و بعد ازو آنرا بتازي ترجمه كرده (f. 85[a]) باشند

وهمجنين ابتداء شعر بارسي ببهرام كور نسبت مى كنند ودر قصص ملوك عجم آورده اند كى يزدكرد شابور را كى بدر بهرام بوذ هر فرزند كى مى آمذ هم در مبـادي طفوليّت در مى كذشت جون بهرام جهـار ساله شد واميذ بقـاء او بديذ آمذ منجّمان زايجهٔ طالع او بنهاذند ودر مواضع كواكب ووجوه دلايل آن نظر كرد اقتضاء ادوار فلـكي در آن ميلاد جنان يافتند كي نشو و نماء او در غربت باشد ومؤدّب ومردانه خيزد ووارث ملك شوذ وسبب بقاء خاندان كردذ بس يزدكرد منذر بن عمرو بن عدي لخمى‌را كى از دست او بر حيره بادشاه بوذ بخواند و بهرام‌را بذو سبرد وجنـد بزرك‌را از اركان دولت با وي بحيره فرستاذ تادر ميـان عرب برورش يافت وفصيح وشاعر ومبارز ومردانه خاست و بعضى مى كويند ملك حيره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منـذر بن عمرو بن عدي بوذ وجون يزدكرد بهرام‌را بحيره فرستـاذ بفرموذ تادر بعضى از متنزّهات حـيره از

بهروي واصحاب وی مسکنی جذاکانه سازند بس معماران خورنق وسدیر بنا کردند وابن قتیبه مي کویذ خورنق‌را در عجم خورنکاه نام نهاذه بوذند یعنی جاي خوردن ونشستن باذشاه زاذه وعرب آنرا خورنق کردند بتعریب وسَدیر سه کنبد بوذ متداخل یکدیکر وآنرا (f. 85b) سه دیر خواندندي عرب آنرا سَدیر کردند وجنین کویند کی آن سه کنبد مَعبد ایشان بوذه است وهمانا در قدیم کنبدرا بزبان بهلوي دیر می خوانده اند از بهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیذه ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر صوب ري هست وآنرا دیر کجین می خوانند کنبدي مجصّص بوذه است وحماد بن ابي لیلی کی مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست جند قطعهٔ تازي از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حیره روایت می کند وآنج عجم آنرا اوّل اشعار بارسي نهاذه اند وبوي نسبت کرده اینست

منم آن بیل دمان ومنم آن شیریله

نام من بهرام کور کنیتم بو جَبَله

ودر بعضی کتب فُرس دیذه ام کی علماء عصر بهرام هیچ جیز از اخلاق واحوال او مستهجن ندیذند الّا قول شعر بس جون نوبت باذشاهي بذو رسید وملك بروي قرار کرفت آذرباد بن زرادستان حکیم بیش وي آمذ ودر معرض نصیحت کفت اي باذ شاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك ودنيّ عادات باذشاهانست از بهر آنك اساس آن بر کذب وزُورست وبنیاذ آن بر مبالغت فاحش وغلوّ مفرط وازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوذه اند وآنرا مذموم داشته و مهاجات

شعراء را از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86a) شمرده اند واز مقدّمات تلف اموال وخراب ديار نهاذه وعامّهٔ زنادقه ومنكران نبوّت را خيال مجال طعن در كتابهاي مُنزَل وانبياء مرسل جز بواسطه نظم سخن نيفتاذه است واندیشه معارضه ايشان جز بسبب اعتياد اسجاع وقوافي روي ننموذه واكرجه طايفه‌ی از دوستداران علوم آنج از ان جمله بر منهج صدق وصواب افتد و بر نصايح مرشد وحِكم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آيتی از آيات دانش نهاذه اند ومعجزي از معجزات حكمت شمرده وآورده اند كی اوّل آفريذه‌ي كی در زهد وموعظت نفس وتسبيح و تقديس حقّ شعر كفت ملكی از ملائكهٔ مقرّب بوذه است باري اتّفاق است كی نخست آفريذه‌اي كی در شعر خويشتن را بستوذه ودر ان بر ديكري مفاخرت كرد ابليس بوذ عليه اللّعنه بهرام كور از آن باز كشت وبعد از آن شعر نكفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خويش را از ان منع كرد وهمانا ازين افتاذه است كی باربذ جهرمی كی استاذ بربطي بوذ بناء لحون واغاني خويش در مجالس خسرو پرويز كی آنرا خسرواني خوانند با آنك سربسر مدح وآفرين خسروست بر نثر نهاذه است وهيچ از كلام منظوم در آن بكار نداشته ، وبعضی می كويند كی اوّل شعر بارسی ابو حفص حكيم ابن احوص سُغدي كفته است از سُغْد سمرقند واو در صناعت موسيقی دستی تمام داشته است ابو نصر فارابي در كتاب خويش ذكر او آورده است وصورت آلتی موسيقاري نام آن شهرود كه بعد از بو حفص هيچ كس (f. 86b) آنرا در عمل نتوانست آورد بركشيذه ومی كويذ او در سنهٔ ثلثماية هجري بوذه است وشعري كي بوي نسبت می كنند اينست

آهوي كوهي در دشت جكونه دوذا
يار (۱) ندارذ بي يار جكونه روذا

وجون اين مُقدّمات معلوم شذ بدانك جون ابيات متكرّر شذ واز بازده وشانزده در كذشت آنرا قصيده خوانند وهرجه از ان كمتر بوذ آنرا قطعه كويند ودر قصايد بارسي لازمست كي بيت مطلع مُصرَّع باشد يعني قافيت هر دو مصراع در حروف وحركات يكي باشند والّا آنرا قطعه خوانند هر جند از بيست بيت در كذرد وهر شعر كي مقصور باشد بر فنون عشقيات از وصف زلف وخال وحكايت وصل وهجر وتشوق بذكر رياحين وازهار ورياح وامطار ووصف دمن واطلال آنرا غزل خوانند وغزل در اصل لغت سمر دختران وحديث ايشان است و مغازلت عشق بازي با زنان است وكويند رَجلٌ غَزلٌ يعني مردي عشق باز وسماع دوست وازين جهت شرح احوال عاشق وصفت جمال معشوق را غزل خواندند واشتقاق قصيده از قصدست وان توجّه وروي نهاذن است بجيزي وجائي ومقصود محل قصد مردم است بطلب وتحصيل وكفتن وكردن آن بس قصيده فعيلي است بمعني مفعول يعني مقصود شاعرست بايراد معاني مختلف واوصاف متفرّق از مدح وهجا وشكر وشكايت وغير آن وهاء در آخر قصيده از براي آنست تا دلالت كند بر وحدان (۲) جنانك شعير وشعيره وذبيح وذبيحه

---

(۱) وفي حاشية الاصل في هذا الموضع: جو ندارد يار — اصحّ *

(۲) كذا في الاصل والظاهر وحدت *

واما قافیت بدانك قافیت (f. 87a) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینها ومعناها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشوذ بس اکر متکرّر شوذ آنرا ردیف خوانند وقافیت در ما قبل آن باشذ جنانك

(شعر)

رخ تو رونق قمر دارذ لب تو لذّت شکر دارذ

جون کلمهٔ دارذ درین شعر متکرّر آمذ آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمهٔ قمر و شکرست وجون ما قبل راء قمر وشکر متحرّك است قافیت این شعر حرفي وحرکتي بیش نباشذ اعنی حرف راء وحرکت ما قبل آن واکر ما قبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد جنانك

(شعر)

ای نرکس بر خمار تو مست دلها زغم تو رفت از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی کی بیش از سواکن آن بوذ بس قافیت این شعر دو حرف وحرکتی بیش نباشد وان سین وتاء است وحرکت ما قبل ان امّا اکر حرف آخرین از کلمهٔ قافیت نه از نفس کلمهٔ قافیت بوذ بل کی بعلّتی بذان ملحق شذه باشد جنانك

(شعر)

برخی جشم مستشان وان زلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در اخر این شعر مست وشست است وشان از

بهر اضافت جماعت بـذان ملحق شذه است [قافیت آن از آخر کلمـه باشد تا بنخستین حرکتی کـه بیش از سواکنِ حروف نفس کلمه باشد] بس قافیت این شعر بنج حرف وحرکتي باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست وشست واین جمله‌را قافیت خوانند وهرکدام از حروف وحرکات قافیت [را] نامی است کی بعد ازین نموذه شود وهیبج (f. 87b) یـك از حروف قافیت در کل قصیده نشاید کی متغیّر ومتبدّل شود الّا حرف دخیـل جنانك بعد ازین بگوئیم وقافیت‌را از بهر آن قافیت خواندند کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بذو تمام می شود واصل ان از قفوت فـلانًا است یعنی از بس فلانی فرا رفتم وقفّیتُ فـلانًا یعنی کسی‌را از بس فـلانی روان کردم بس این کلمه‌را کی بنـاء بیت بر آن است ودر کلِّ قصیده رعایت آن لازم قافیت می خواننـد یعنی بس رو اجزاء بیت است و بیت‌را مقفّی خوانند یعنی آنرا قافیت بدیذ کرده والله الموفّق

باب دوم

در ذکر حروف قافیت واسامیٔ آن وآن نه است رویّ وردف وقید وتأسیس ودخیل ووصل وخروج ومزید ونایر

حرف رویّ

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت جون از نفس کلمه باشـد آنرا

رویّ خوانند جنانك (شعر)

زهی بقاء تو دور ان جرخ را مفخر

جون حرف راء در کلمه مفخر اصلي است رويّ اين شعرراء ست وجنانك

ای نرکس برخمار تو مست

جون تاء از اصل کلمه مست است رويّ اين شعر تاء ست واين لفظ از روا کرفته اند وروا رسني باشد کی بذان بار بر شتر بندند بس جون بناء جمله ابيات اشعار برين حرفست همجنانست کی کوئي جملهٔ ابيات برين حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند ونامی مشتقّ از آن نهاذ (f. 88[a]) وجون حقيقت رويّ معلوم شد ودانسته آمذ که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافيت از نفس کلمه باشد شايد کی آنرا روي بيت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافيت نه از اصل کلمه باشد و بعد بذان ملحق کردانيده باشند اکر در صحيح لغت دري ملفوظ نباشد جون هاء خنده وکريه ونامه وجامه وياء کی وجی وواو دو وتو نشايذ کی آنرا رويّ سازند واکر همجون حروف اصلی در لفظ آيذ ومشهور التركيب نباشد وبکثرت استعمال از نفس کلمه نمايذ جون راء رنجور ومزدور ودال دانشمند وخذاوند والف دانا وبينا شايذ کی اين نوع را رويّ سازند واکر مشهور التركيب باشد جون الف شاها وخذاوندا وميم آمذم ورفتم وذال می آيذ ومی روذ و نون کلستان ونيستان درين نوع تفصيلی هست کی بعد ازين بشرح بيان کنيم وبحکم آنك قوانين لغت دری را مقياسي درست نيست کی معرفت صحيح وفاسد آن ازو طلبند ودر شرح خطا وصواب کلام بارسی اصلی معتمد عليه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند

وكم سرمايكان اين روزكار در باب نقد شعر ويجوز ولايجوز قوافي خبط بسيار كرده اند وخلط فراوان روا داشته ويكبارگى علم شعر بس بشت انداخته اند وروى بنظم الفاظ نا مهذّب آورده از فن شاعرى بجر يان در هذيان قناعت كرده واز شيوهٔ سخن وري بمنحول كرى خرسند شذه واز منتميان ايشان كس هست كى از قافيت جز حرف روى نشناسذ ودر ان نيز ميان حرف زايد واصلى فرق نكند از علم عروض جز مفاعيل فاعلات (f. 88^b) فهم نا كرده واز بحور شعر جز اسامى بي معنى نادانسته جنان مقلّد طبع خويش ومعتقد فضل خويش است كى انورى را بجا كرى نبسندذ وخاقانى‌را بدرباني قبول نكند بس صواب آنست كى درين فصل از حروف تهجّي بر ترتيب ا ب ت ث هر آنج در لغت دري مستعمل است بر شمارم وزوايد مفرد ومركب آنرا كى باواخر كلمات لاحق كردذ ودرين لغت بمنزلت حروف تصريف وكلمات ادوات باشد بيان كنم ومعنى وعلّت الحاق هر يك بموضع خويش شرح دهم تا اهل طبع‌را آنج از آن حروف روى‌را شايذ معلوم كردذ واشتباه نماند ان شاء الله العزيز

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر كلمات هشت حرف زايد افتد

حرف فاعل و صفت

وآن الفى است كى در اواخر اصول (١) معنى فاعليّت دهند جنانك

---

(١) وفي الاصل: در اواخر اصول اواخر *

دانا و بینا وشنوا و کویا ودر اخر نعوت معنی اتصاف دهذ بذان صفت جنانك زیبا وشکیبا

حرف نداء و دعا

وآن الفی است کی در اواخر اسامي معنی ندا دهذ جنانك خداوند او شاها وجانا ودر اواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك بیایذا بروذا وجنانك شاعر کویذ

(بیت)

منشینذا از نیکوان جز تو کسی برجای تو
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آراي تو

حرف تعظیم و تعجّب

وان الفی است کی در اخر بعضی نعوت فایده تعظیم وتعجّب دهذ جنانك با کا آفریذکارا بسا مال کی فلان دارذ وجنانك شاعر کویذ

(شعر)

اکر شاه غازي نکردي هنر ور ایزد مرورا نداذي ظفر (f. 89ª)
تباها کی دین محمّد شذی سیاها کی محراب ومنبر بدی

حرف نسبت

وان الفی است کی در اواخر بعضي نعوت فایده نسبت دهذ جنانك

فراخا ودرازا وبهنا وتاريكا وباشد كى نوني در افزايند كويند فراخنا و درازنا ومعنى آن فراخي ودرازي است الا آنك اين الفاظ عام ترست وان خاص تر

حرف تخصيص

وآن راء والفى است كى در اواخر اسامي معني تخصيص دهذ جنانك اورا و شمارا واسب‌را و جامه را

حرف شكل وهيأت

وآن كلمهٔ آساست كى در اواخر اسامى معني شكل وشبه دهذ جنانك مردم آسا وباذ شاه آسا و خراسانيان كويند فلان مردى بآساست يعني باوقار ورُواست

حرف جمع

وآن هاء والفى است كي [در] اواخر بعضى اسامى جمع‌را باشد جنانك زرها وكوهرها

حرف اشباع

وآن الفى است كي شعراء متقدّم از الف اطلاق اشعار عرب كرفته اند كى عرب در قافيه جمال وكمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفى ديكر [الحاق] كند اكر لام در محلّ نصب باشد الفى بذان الحاق كنند كويند

جمالا وكمالا واكر در محلّ رفع باشد كويند جمالو وكمالو واكر در محل جرّ باشد كويند جمالى وكمالى واين الف وواو ويارا حروف اطلاق خوانند يعني حرف رويرا بحركت مطلق مى كرداند وقيد سكون ازوي برمي دارذ وبحكم آنك در بارسي بيشتر كلمات مسكنة الاواخرست جون وزن اقتضاء حركت روي كردي الفي بذان الحاق كردندي جنانك

(شعر)

دوش شبى بوذ خوب و رخشانا بروين بيذا و ماه تابانا

د..... وآنرا الف اشباع خواندندى از بهر آنك تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ (f. 89b) ما قبل نخيزد ومتأخّران شعراء استعمال اين الف را عيبي فاحش شمرند والبتّه جايز ندارند ، وجون اين مقدّمات معلوم شد بدانك هرجه ازين جمله حروف مفرده وظاهر التركيب است جون الف دعا و ندا والف تعظيم وتعجّب والف نسبت نشايذ كي روي سازند وبناء شعر برآن نهند جنانك بلفرج در قافيتي الفي كفته است

(شعر)

باغها راغ كند رنج قدوم ملكان
راغها باغ كند يمن قدومت ملكا

وأمّا الف فاعل جون دانا و بينا بيشتر متأخّران اين الفات را از نفس كلمه مى نهند از بهر آنك تركيب آن با كلمتي تامّ المعني نيفتاذه است جى در صحيح لغت دري بين ودان وشنو وكوي اوامر صحيحه نيست الا كى جيزي ديكر باوّل ان در آرند جنانك ببين وبدان و بشنو و بكو

یا کوینـد میبین ومیدان ومیشنو وجون تمـام معني این کلمات درین صورت بالف حاصل مي شوذ آنرا از نفس این کلمات نهاذند وجایز داشت کی آنرا رویّ سازند جنانك انوری کفته است

(شعر)

کسی جه داند کین کوز بشت مینارنك
جکونه مولع آزار مردم داناست

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقـف
نه هیـج دیذه باسرار حکم او بیناست

والف شیذا و بیذا و هویذا و آشکارا و بیشوا و اندروا و نانبـا قولًا واحدًا روا باشذ کی رویّ سازند والف زیبا وشکیبارا بالف شیذا و بیذا ملحق می دارند در جواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا واکرجه زیبا وشکیبا ظاهر التركیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه نیست در ان مساهلت کرده انـد وامّا الف آسا ومرا وترا وشوربا در هر بیت یکی جایزست (۱) واکر مکرّر شود (f. 90a) در ابیات دیکر آنرا ایطا خوانند وان از عیوب قافیت است جنانك بجاي خویش بیـان کنیم و بعضی شعراء مرا وترا وکرا وجرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما وشما کلمات تمامست ومَ کلمتی تمام نیست بل کی اصل آن من است نون انداخته اند و را بذان بیوسته بس کوئي را درین کلمه بجاي

---

(۱) کذا ا والظاهر « در یك بیت جایزست » یا « در هر قصیـده یکی جایزست » یا نحوآن *

حرفي اصلی است بخلاف مارا و شمارا وجون ترا وکرا وجرا موصول می نویسند و واو وهاء از کتابت آن انداخته اند ورا بذان الحاق کرده آنرا نیز همجون مرا شمردند جنانك قاینی ورّاق کفته است

(شعر)

همه ملاحت واهستکی وشرم تراست
همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست
دل من ودل توجون دو یار ساخته اند
مراست آن تو وآن من اي نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی
دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

وقیاس آنست کی اکر جنین بر دنبال یکدیکر ندارند ودر اثناء قصیده براکنده آرند روا باشد وامّا حرف جمع جنانك زرها وکوهرها بیشتر شعراء روا ندارند کی آنرا حرف رویّ سازند همجنانك نون مردان وزنان وامّا اسامي یائی جون باي وجاي وافعال امري جون در اي وبکشاي روا باشد کی براي توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند ودر قوافِی الفی بیارند جنانك کفته اند

(بیت)

با دل کفتم کی در بلا افتادي
کم خور غم عشقش کی زپا افتاذي

والفات ممدوده کی در محاورات بارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند جون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر جون اعدا واعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن باید کی از مشهورات (f. ٥٥b) که در کفت وشنید عجم مستعمل باشد در نکذرند والفات تنوین جنانك رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی رویّ سازند جي در اشعار عرب هم جایز نیست کی بناء قافیت بر آن نهند واکر ضرورت افتد همجون الفات جمع باید کی از مشهورات کی متداول بارسی کویان است عدول نکنند جنانك حقا وعمدا ومرحبا وقطعا و آنج خاقانی کفته است

خاقان اعظم کز شرف آمذ سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

از مستعملات نیست امّا اورا ازین جنس توسّعات بسیار باشد وبنزدیك عامّهٔ شعراء هیچ کلمه امرونهي در قافیت بهم جمع نشاید کرد جنانك بیاي ومیاي بکن ومکن واکر کسی روا دارذ آنرا وجهي مي توان نهاذ بخلاف صیغت نفي واثبات جنانك رفت ونرفت کی قطعا باید کی روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است ودر افادت معنی بترکیبي محتاج نیست وم در مکن ومکوی بی ترکیب هیچ معني نمي دهذ بس بکن ومکن در بارسي همجنانست کي در تازي افعل ولا تفعل کي لفظاً ومعنيِ متغایرند ورفت ونرفت همجنانست کي ذهب وما ذهب کي هر دو در لفظ متّفق اند وبذین اعتبار انوري کفته است

کجا بماند کي اقبال تو بدست قبول
طرایف سخن من همي نکرداند
جو باي من بوذ اندر رکاب خدمت تو
عنان مدّت من جرخ بر نکرداند
مرا اکر هنری هست این دو خاصت است
کي هر کرا بوذ از مردمانش (f. 91[a]) کرداند

تقدیر کرداند اوّلین جنانست کي نمی کرداند بطرفه کرد (۱) مردمان ودوم عنان من دهر بر نپیجاند وکرداند سوم از صیرورت واصارت است ،

وهمو کویذ

خذای جل جلاله زمن جنین داند
کی هرکه نام خداوند بر زبان راند

ومی کویذ

مکر هواي تواصل حیات شد کی قضا
برات عمر بتوقیع او همی راند

ومی کویذ

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او
سعادتی است کی در موکب تو می راند

---

(۱) کذا ظاهرا * وقراءت اصل متن بدرستی ممکن نیست *

ومی کویذ

توتا مدبّر ملکي شکوه تدبیرت زبام کیتی تدبیر بذ نمی راند (١)

وهمو کویذ

خصایصی کی هواي تراست در اقبال

خرد دران بتحیّر همی فروماند

ومي کویذ

جو نام دولت اکفی الکفاة بردم کفت

بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

ومی کویذ

زمانه مهره تشویش باز مي جیند

کی فتنه باتو همی بازد و همی ماند

ودر قوافي الفی کجا وآنجا باهم شایذ از بهر آنك یکی استفهامست ودیکري اشارت وآنجا واینجا بهم نشایذ وباي وجهار باي بهم شایذ وجون قصیده مردّف باشد والفات زایده‌را اضافت کند جنانك داناي او بهناي او جاناي او زیباي او کفتاي او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنك الف درین قوافي حرف ردف است جنانك بعد ازین بیان کنیم وحرف روی درین قوافي همزه ملیّنه اضافتست

---

(١) کذا! والظاهر ما في دیوان الانوري: تقدیر بد همی راند •

حرف بی

واز جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در ایذ نیست الّا کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرّر می شوذ جنانك کلاب و دولاب وکوذاب وسیلاب وغرقاب وکرداب وزهاب وسراب وبُناب (f. 91b) وشوراب و بایاب وتیزاب وکوراب وزرداب وخوناب وسیماب وسبیذاب وخوشاب ودوشاب ، وقطعا آب وکوذاب ودولاب وسیماب وکوراب وسیبذاب ودوشاب بهم شایذ وآب وشوراب وتیزاب وبنیراب وسراب وبُناب وزهاب وسیلاب وخوناب وزرداب بهم نشایذ وآب وجلاب بهم شایذ ودر کلاب خلافي هست وبیشتر متأخران روا می دارند آب وکلاب بهم یعنی کلاب مائی است غیر آب معهود همجون دوشاب واز ین جهت انوري مي کویذ

(شعر)

دل زبیم آنك باذي سرد بروی بکذرد
روز وشب جونانك ماهيرا باندازی زآب

جود و دستت هر دو هم زاذند همجون رنك وکل
کی توان کردن جذا رنك از کل وبوي از کلاب

وتاب [و] برتاب بهم شایذ وافتاب وماهتاب بهم شایذ برآی آنك افتاب مرکّب نیست از آف وتاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

حرف اضافت وضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اضافت بحاضر دهد جنانك اسبت وغلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد جنانك می دهذت می کویذت

حرف رابطه واثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف وربط صفات کند بموصوف جنانك فلان کس آمذه است ونشسته واین از اختصاصات لغت بارسی است وسخن در اکثر مواضع بي آن تمام نباشد وروا باشذ کی در اصل (١) همزهٔ آن حذف کنند وکویند (f. 92a) فلان کس عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمیر واضافت نشایذ کی رویّ سازند امّا تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکي بیایذ جنانك کفته اند

(شعر)

کفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اکر جنینست

(١) کذا! ولعلّه « وصل » .

وجنانك سنائی گفته است

(شعر)

زخم تیر بلا سبر شکنست
هیچ کس خوذ ز زخم او نبرست

واماً تاء تأنیث عربي کی در وقف ها کردد جون حرمت ودولت ونعمت وامثال ان بیشتر شعراء مفلق ما قبل آنرا التزام کرده اند جنانك

(شعر)

خذای عز وجل جون زبنده طاعت داشت
بکرد اوّل ارزاق بندکان قسمت
رسول امّت خوذ را جو سنّتی فرموذ
هم از نخست ضمان شد شفاعت أمّت

والتزام ما قبل تاء قافیت کرده است وجنانك سیّد حسن غزنوي گفته است

(شعر)

جو دولت رفت بر تخت امارت
مه تاجش بذیرفت استدارت
وزیري جست جست وراد و مقبل
کی باشد در همه کارش مهارت

وحرف دخیل را بجنس خویش نکاه داشته واین التزام بنزدیك بیشتر شعراء نه از صنعت اعنات است کی آنرا لزوم ما لا یلزم خوانند بل کی

نکاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اکرچه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد ودر ان مدخلی ندارذ واین لزوم از آنجا کرفته اند کی در قوافي عجم ما قبل جمله (f. 92b) تاءات اصلی ساکن است جنانك مست ودست وراست وخواست وبخت ورخت ورفت وکفت وهر حرف ساکن که ما قبل روي افتد در شعر بارسي التزام ان واجبست جنانك در فصل ردف بیان کنیم بس جون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربي نیز بر آن رفتند وما قبل تاءات عربي را التزام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف ضمیر را در قوافي مرعی داشته اند جنانك صمتی وعمتی وصامتی وقامتی وثوابك وکتابك وذلکا وهنالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التزام کرده اند وسبب وعلّت آن در کتاب المعرّب في معايير اشعار العرب بیان کرده ایم و بعضی متأخّران بر اصل جواز رفته انـد ودرین تاءات بر حرف رويّ اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد جنانك انوري کفتـه است

(شعر)

ای جهـانرا ایمني از نعمت طغرلتکـین
جاوذان منصور باذا رایت طغرلتکـین
نور وظلمت از حضور وغیبت خرشیذ دان
امن و تشویش از حضور وغیبت طغرلتکین

ورضي نیسابوري کفته است

---

(۱) ربط این جمله با قبل درست واضح نیست *

(شعر)

آنـك زو هر كردنی در زير بار منّتست
سرور كيـتی مجير الدّين نصـير ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد كز كفش
مر اميذ منهزم را هر دمی صد نصرتست (f. 93[a])

وديكری كفته است

(شعر)

دنيـا سراي آفت وجاي مخافتست
آرامكاه نكبت ومأوای محنتست
كنج مراد از آن سوي عالم طلب جرا
زيراك زين سويش همه رنج ومشقّتست

حرف ثی

در بارسي دري نيست

حرف جيم

از جيم اصلی هيـج حرف زايـد نيست واز جيم اعجمی جون جيم چراغ وچاكر

حرف تصغير

است وان جيمی است موصول بهـاء بيان حركت جنانك غلامچـه

و باذامچه و باغچه وسراچه ودر قافیت میان جیم اصلی وجیم اعجمی [جمع] نشایـذ کرد جنانك بنج و پنج وخواجه وسراچه کی رویّ مختلف کردد وکلیچه ودریچه و بازیچه بهم شایذ وکفچه وسفچه وچمچه بهم شایذ ولباچه وسراچه بهم شایذ وآلوچه وسبوچه بهم شایذ وغلامچه وباذامچه بهم شایذ و باغچه وطاقچه بهم شایذ از بهر آنك جیم در هر دو تصغیر راست

حرف حی

در بارسی نیست

حرف خی

ازین حرف الّاحرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان ودیو لاخ یعني جای دیوان وآن خانهـاي خراب وجایهاي نزه بسیـار آب وکیاه‌را کویند کی در شعاب کوهها ومواضع غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید ان دو بیش نیست

حرف نعت

وان میم ونون ودالي است کی در اواخر صفات بمعني نعت باشـد جنانك دانشمند وحاجتمند وهنرمند ودردمند ونزدیك بذین معني خذاوند وخویشاوند و باوند یعني بند که بر بای نهند و آونـد ختور اب را (f. 93^{b})

کویند وهمانا در اصل آب وند بوده است و

حرف رابطه وجمع

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بجماعت دهد جنانك عالمند وتوانکرند ودر جمع کویند می آیند ومی روند ورفتند وآمدند ودر قوافی دالی خذاوند وخویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور التر کیب نیست وبکثرت استعمال وقلّت امثال واخوات از کلمات مفرده می نماید وخردمند وهنرمند بهم شاید (۱) ومستمند و دردمند از بهر ظهور ترکیب (۲) ودانشمند وحاجتمند بهم شاید اکرجه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرترست امّا جون دانشمند اسم علم کشته است عالمان را باسمی مفرد مانده شده است وازین جهت هر دو باهم قافیت می سازند جنانك انوري کفته است

(شعر)

آدمی زاده بی کنه نبوذ زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودینت ودیعت ایزد بی نیاز از طبیب ودانشمند

حرف ذال

زواید آن سه است

---

(۱) کذا! والظاهر: نشاید *

(۲) کذا! ومقصود ازین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت اینطور بوده: ومستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب در مستمند *

حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع گرداند جنانك آید و روذ و می کوید و می شنوذ

حرف ضمیر

وان یاء وذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهذ جنانك می آبید ومی رویذ وربط را نیز باشد جنانك عالمیذ وتوانکریذ

حرف دعا

وآن الف وذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك برساذ وبدهاذ وصیغت خاصّهٔ دعاء باذ ومباذ است ودر اصل (f. 94ᵃ) بواذ ومبواذ بوذه است واو تخفیف را حذف کرده اند ودر قوافی ذالی هفتاذ وهشتاذ بهم شایذ افتاذ وبد افتاذ بهم (۱) کشاذ وبکشاذ بهم شایذ داذ وبیداذ بهم شایذ از بهر آنك لفظ بیداذ اسم علمست ظلم را نجنانك لفظ بی اسب وبی مال ومانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور ومعلومست وسوذ ونمکسوذ بهم شایذ وبدیذ ونا بدیذ بهم شایذ وجمله الفاظ ماضی جون رفت وکفت وآمذ وشذ ودیذ وشنیذ وکرد وآزرد وغیر آن شایذ کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضي کلمات مفرده اند وصیغ

---

(۱) کذا؟ نه قراءت اصل درین موضع بدرستی ممکن است و نه مقصود ازین چهار کلمه .

مستقبل مرکّبند ، و بدانك در صحیح لغت دري ما قبل دال مهمله الّا راء ساکن جنانك در دو مرد یا زاء ساکن جنانك دزد و مزد یا نون ساکن جنانك کمند وکزند نباشد وهر دال کی ما قبل آن یکي از حروف مدّ ولین است جنانك باذ وشاذ وسوذ وشنوذ ودیذ وکلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرّکست جنانك نمد وسبذ ودذ وامذ همه ذال معجمه اند ودر زبان اهل غزنین و بلخ وما راء النّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند جنانك کفته اند

(شعر)

از دور جو بیني مرا بداري
بیش رخ رخشنده دست عمدا
جون رنك شراب از بیاله کردد
رنك رخت از بشت دست بیدا

ودال وذال بهم قافیت کرده از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ري

وزواید آن ده است

حرف فاعل

وآن کاف والف وراء ست که در اواخر افعال معني فاعلیت دهند (f. 94b) جنانك کردکار وآفریذکار وآموزکار ودر اواخر اسماء [و] صفات

معني نعت دهذ جنانك سازكار وكامكار وآموختكار ونزديك بذين معني يادكار وروزكار

حرف حرفت وصناعت

وان كاف وراء ست كي در اواخر اسامى معني حرفت دهذ جنانك زركر و كاسه كر وتيركر

حرف مصدر

وان الف وراء ست كي در اواخر بعضى افعال معنى مصدرى دهذ جنانك رفتار وكفتار وكردار ودر بعضى كلمات معنى صفت دهذ جنانك كشتار ومردار و خريدار وكرفتار وخواستار وفروشار

حرف شكل وشبه

وان سين والف وراءست كي در اواخر اسماء معنى تشكّل وتشبّه دهذ بچيزي جنانك شرمسار ونكونسار (١) وكرزكاوسار وبمعنى موضع نيز باشد جنانك كوهسار ورخسار وشاخسار

حرف تفضيل

وآن تاء وراء ست كي در اواخر صفات معني ترجيح وتفضيل دهذ جنانك عالم تر وتوانكرتر

---

(١) وفي الاصل « نكوسار » وآن نيز لغةً صحيح ومخفّف نكونسار است ولى مناسب مقام نكونسار است نه نكوسار كما لا يخفى *

حرف لیاقت

وان واو والف وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت وشایستکی جیزي دهذ جنانك کوشوار وشاه وار ونزدیك بهمین معنی جامه وار ونامه‌وار وخانه‌وار یعنی باندازه جامه وخانه ولایق نامه و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار وترکي‌وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وان واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معني خذاوندي جیزی دهذ جنانك بیشه‌ور و هنرور وتاج‌ور و بهمین معنی رنجور ومزدور ودستور یعنی خذاوند رنج ومستحقّ مزد وحذاوند دست ومنصب وآنج اجازت‌را دستوری (f. 95[a]) خوانند ازین است بعنی اورا صاحب ید کردانیدنست بران

حرف میل وشهوت

وان باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل وشعف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسبي باره وسخن باره وجامه باره یعني سخن دوست وجامه دوست

حرف مغرس ومنبت

وآن زاء والف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع

دهذ بدان جنانك كشت زار ولاله زار وكلزار و بهمين معنى هنـدبار و دريا بار

حرف صفت

وان دال والـف وراء ست كى در اواخر بعضى اسـامى معنى صفت دهذ جنانك آبدار وتابدار وبايدار وهمجنين جانـدار و برده دار وراه دار

ودر قوافى رائي كردكار وآمرزكار بهم نشايذ و ستم كارو زيان كار نشايذ ومرد وار ودلير وار نشايذ وجامه وار ونامه وار نشايذ ورفتار وكفتار وكردار بهم نشايذ و بعضى كفتار ورفتار بهم روا داشته اند از بهر آنك ازين جنس مصدر بيش ازين نيست واطّرادى ندارذ در ساير كلمات بس كوئي دوسه كلمهٔ مفردست بريك وزن وراهوار وشاهوار بهم شايذ وديذار وخريذار بهم شايذ وكهسار ورخسار شايذ وكشت زار وكارزار شايذ واوستوار (۱) وكوشوار شايذ وعنبر بار وكوهر بار بهم نشايذ ولاله زار و بنبه زار نشايـذ وكوشيار وهوشيار بهم شايذ ومردار وكشتار بهم شايذ وبعضى هندبار وزنكبار بهم روا داشته اند يعنى هريك اسم ولايتى است وقيـاس آنست كى روا نباشذ (f. 95b) همجنانك لاله زار وكشت زار وهزار وده هزار بهم نشـايد وآبدار وبايدار بهم شايذ جون معنى مختلف باشد جنانك انوري كفته است

---

(۱) كذا في الاصل .

(شعر)

جون سلك معانى نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشذ
خرشيذ كسوف فنا نبينذ تا قصر ترا برده دار باشذ
ملكى جو جهان بايدار يابي خود ملك چنين بايدار باشذ

كى آبدار بمعنى طراوت ورونق است وبايدار بمعنى ثابت ودايم، وبهتر وبذتر بهم نشايذ وراهبر وبيغامبر بهم شايذ وبار وبيرار بهم شايذ وبربر وبس بربر نشايذ وبكير وكفكيرو شبكير بهم شايذ وانجير وبيذانجير شايذ وزركر وخنياكر بهم شايذ وهنرور وسخن ور نشايذ وكزير وناكزير بهم نشايذ ورنجور ومزدور بهم شايذ از بهر آنك مشهور التركيب نيست وببذير ودل بذير بهم شايذ وراه دار وجاندار بهم شايذ وركابدار وسلاح دار بهم نشايذ وبكستر وداذ كستر بهم شايذ ودلبر ورهبر بهم شايذ وكهتر ومهتر بهم نشايذ الّا كى يكى اسم باشد

حرف زى

وازين جنس هيچ زايد نيست الّا

حرف لعب

جنانك حقه باز وعمود باز وزنك باز وجامه باز ودر قوافي زابي ساز وناساز بهم شايذ وكار ساز وبساز شايذ وبباز ودير باز وباز وحقه باز بهم شايذ وهر روز وامروز بهم شايذ وبعضى شعراء روز ونو روز بهم جايز داشته اند يعني نوروز نام روزى معيّن است ونه بمعني روز نواست وهنر

ورز و (f. 96a) کشاورز بهم شاید وسخن ورز و هنرورز نشاید وآمد باز و ازدی باز بهم شاید

حرف سین

وازین جنس هیچ زاید نیست الّا

حرف شکل وهیأت

وان دال و یاء وسین است کی در اواخر بعضی اسامي معني شکل وشبه دهد چنانك مردم دیس وخایه دیس وترنج دیس وفرخی گفته است

یکي خانه کردست فرخار دیس کی بفروزد از دیدن او روان

وفرخار بت خانه باشد وتندیس تمثال باشد ، ودر قوافي سیني آس ودستاس وخراس بهم نشاید مگر معني مختلف باشد چنانك سیّد حسن گفته است

(شعر)

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبکینه رنك خراس

موافقان را بأست نمالد وجه عجب
در آسیاء فلك سنبله نکردذ آس

یعني آرد نکردذ ولفظ آس هم بر آسیا اطلاق کنند وهم بر آنج آسیا خرد کند ودست رس وفریادرس بهم شاید وهرکس وناکس بهم شاید

حرف شين

وزوايد آن دو است

حرف مشابهت

وان واو وشيني است كى در اواخر اسامي فايده مشابهت دهذ جنانك ماه وش وحوروش وباذشاه وش

حرف مصدر وضمير

وان شيني مفردست كى در اواخر اوامر معنى مصدر دهذ جنانك روش ودهش وبرورش ودر اواخر افعال ضمير غايب باشد جنانك داذش وكفتش ومى بردش ومى دهذش ودر اواخر اسماً معنى اضافت بغايب دهذ جنانك اسبش ومالش وغلامش ، ودرقوافي شيني ماه وش وحوروش بهم نشايذ وخوش وناخوش وهوش وبيهوش شايذ (f. 96b) اكر يكى بمعنى عقل باشد ويكى بمعني مغمىً عليهِ وخويش وازان خويش بهم شايذ اكر يكى بمعنى خويشاوند باشد ويكى بمعني خوذ وكش وكشاكش بهم شايذ وبيش وكم بيش نشايذ وكيش وبذكيش نشايذ الّا كى معني مختلف باشد وجوش وسرجوش بهم شايذ وبتراش وقلم تراش بهم شايذ وبرورش ودهش بهم نشايذ جنانك كمال اصفهاني كفته است

(شعر)

اى زرايت ملك ودين در نازش ودر برورش
اى شهنشاه فريدون فرّ اسكندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم‌رورا بَیْ کند
تاب عزمت آورذ خاك زمین‌را در روش
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع افتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش
بر سر آمذ کوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آید هر کرا زآن دست باشد برورش

ودر بیشتر ابیات این شعر شین مصدررا روی ساخته است واکر این جایز دارند بس نون مصدر نیز جایز باید داشت جنانك کردن وکفتن ونموذن وآوردن ومانند آن واتّفاق است کی این نونات روی نشاید ساخت واکر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش نشاید جنانك انوري کفته است

(شعر)

ای نهان کشته در بزرکی خویش — وز بزرکی ز آسمان دربیش
آفتاب این جنین بود کی تویي — آشکار ونهان زتابش خویش (f. 97a)
ای توانکر زتو بسیط زمین — وزنظیر تو آسمان درویش
شاذ باش ای بمعجزات کرم — مریمی از هزار عیسی بیش
تا نکویي کی شعر مختصرست — مختصر نیست تا تویي معنیش

وجون در شعر باستعمال حرفي از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ما قبل آنرا روی باید ساخت وآنرا وصل شرد جنانك کفته اند

(بیت)

ای دل نشدي دشمن سوداش هنوز
هم می بخري عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر نیامذي زغمهاش هنوز
تا از تو بمن جها رسد باش هنوز

کی درین شعر جون خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت وشین باش را با آنك اصلی است همجون شینهاء زاید وصل کردانید وشاعر جون حرفي اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند جنانك باز نموذه آید

صاد وضاد وطا وظا وعین وقاف

در بارسی نیست واز جنسِ

غین وفاء

هیج حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك وبسرك

حرف بدل

وان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند

جنانك بندكك وبندكى وبندكان ودايكك ودايكى ودايكان

حرف صفت

وآن نون والف وكافى است كى در اواخر اسما معنى نعت دهذ جنانك غمناك وسهمناك وكويند اين جامه‌ى بُرزنا كست وخاكى ريك ناكست ، ودر قوافي كافى ميان كاف اصلى وكاف اعجمى جمع نشايذ كرد جنانك كويذ فلك وسمك وآنكه كويذ رك وتك وآب ناك وخاك ناك بهم نشايذ و بُرزناك با مشك ناك (f. 97b) بمعنى مشك دغل شايذ جنانك مجير كفته است

(شعر)

بشام ناك ده وآفتاب راه نشين

ودر قوافي لامي سال وامسال بهم شايذ وسال وهر سال نشايذ وبمال وكوشمال شايذ وكوپال وپالاپال شايذ ودال وذال بهم شايذ وبى مول ومولامول شايذ ومال وبي مال نشايذ ومال واموال وحال واحوال بهم شايذ ودل وبُردل بهم شايذ وبُل وسربُل بهم شايذ كى سربُل شهركى است نزديك سمرقند بر كنار آب جنانك كل با ويكل كى از ولايت كاشان است وچال واسب چال بهم شايذ

حرف ميم

وزوايد آن سه است

حرف اضافت وضمير

وان ميمى مفردست كى در اواخر اسما فايده اضافت دهذ بنفس

خویش جنانك غلامم واسبم وبراذرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس دهذ جنـانك آمذم ورفتم ومي آیم ومي روم ودر اواخر صفات فایده ربط صفت دهذ بنفس جنانك عالمم وتوا نكرم ودر جمع كویند عالیم وتوا نكریم

حرف عدد

وان میمی مفردست كی در اواخر اعداد تتمیم عدد متقدّم فایده دهذ جنـانك دوم وسوم وجهارم ودر لغت عرب صیغت ثالث ورابع وخامس را متمّم ما یلیـه من العدد خوانند یعنی جون كفتی دوم یكی كی متقدّمست بذین عدد دو شد وجون كفتی سوم دو عدد كی بیش ازین است بذین سه شد وبرین قضیّت بایستی كی یكم نكفتندی از بهر آنك بیش از یكی هیچ نیست كی یكی متمّم آن شود الّا انـك جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق بروی روا داشته اند

حرف تلوّن

وان باء و الف ومیمی است كی در اواخر الوان معنی تلـوّن فایده دهذ جنانك (f. 98[a]) سرخ بام وسیاه بام وبعضی باء (١) اعجمی در لفـظ آرند كویند سرخ پام (٢) وسیاه پام (٢) ، ودر قوافي میمی نام ودشنام بهم

---

(١) هذا هو الظّاهر • وفي الاصل هذه الكلمة محتملة لأن تقرأ « تاء » او « ثاء »

(٢) هذا هو الظّاهر • وفي الاصل : سرخ فام و سیاه ڤام (كذا) •

شاید ونام ونیك نام بهم نشاید ودم ودماذم بهم شاید وکام وناکام بهم شاید اکر معنی مختلف باشد وباهم ومرهم بهم شاید واز جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش نشاید کی در قصیده‌ی بیارند همجنانك سایر حروف زواید جنانك روذکی کفته است

(بیت)

واجب نبوذ بکس بر افضال وکرم واجب باشد هرآینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب من در واجب چکونه تقصیر کنم

حرف نون

وزوابد آن هشت است

حرف صفت وجمع وتعدیت واضافت وتوقیت

وان الف ونوني است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهذ بصفاتي مانند افعال جنانك خندان وکریان وافتان وخیزان ودر اواخر اسماء فایده جمع دهذ جنانك مردان وزنان واسبان ودرختان ودر اواخر اوامر صحیحه فایده تعدیت دهذ جنانك بخندان وبکریان وبرخیزان وبرسان ودر صیغ اضافت فایده جمع دهذ جنانك اسبم واسبمان اسبت واسبتان اسبش واسبشان ودر اواخر اوقات وازمنه معني توقیت دهذ جنانك سحرکاهان وبامداذان وناکاهان وبیکاهان وحرف جمع جون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت ومشابهت دهذ جنانك مردانه وباذشاهانه وبزرکانه

حرف ظرف

وان دال والف ونوني است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهذ جنانك قلم دان ونمك دان وآب دان

حرف نسبت وتکریر اعداد (f. 98^b)

وان کاف والف ونوني است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهذ جنانك درمکان وکروکان یعنی آنج مـال شمارند وآنج کرورا شایذ وجنـانك ماذرکان وبذرکان یعني آنج بفرزند رسیذه باشد از ماذر وبذر وخذایکان یعنی کماشتهٔ خذا بر خلق ورایکان در اصل راه کان بوذه است حرف هاء بهمزه ملیّنـه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج درراه یابند بي بذل عوضی و تحمّل مشقّت کسبی وسعیی وشابکان همجنین در اصل شاه کان بوذه است یعنی کاری کی بحکـم باذشاه کنند بي مزد ومنّت جنانك شهید شاعر کفته است

(شعر)

مفرمای درویش را شایکان

وکویند بیکار وشاکار یعنی کار بحکم وزور وبی مزد وکنج شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاذه باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بوذ وآنج رشید کفته است

(شعر)

اشعـار بر بدایع دوشـیزه منست
بي شایکان ولیك به از کنج شابکان

یعنی بی قوافی نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد وبحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان وزنان وسایر حروف زواید بجای حرف روی جون الف ملکا وشرقا وغربا وراء رفتار وکفتار ونون آمذن ورفتن وامثال ان سعی اندیشه ورویّتی نبرده است وبایراد آن در جمله قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم است آن قوافی‌را شایکان خواندند جنانك ازرقی کفته است

(شعر) (f. 99ª)

آن همام دولت عالي جمال دین حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وجنانك خاقاني کفته است

(شعر)

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

وجنانك بلفرج کفته است

(شعر)

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

وجنانك کمال اسمعیل کفته است

(شعر)

ای ز رابت ملك ودین در نازش ودر برورش

وجنانك انوري کفته است

(شعر)

تا نكويي كى شعر مختصرست

مختصر نيست جون تويي معنيش

وكاف والف ونون جون باواخر اعداد درآيذ تكرير عدد فايده دهذ جنانك دوكان وسه‌كان وجهاركان بمعنى دو دو وسه سه وجهار جهار وهو معني قوله تعالى مثنى وثلاث ورباع

حرف حفظ وحراست

وان باء والف ونوني است كى در اواخر اسماء معنى نكاه داشتن ان جيز دهذ جنانك كله‌بان و باغبان ودربان

حرف مصدر

وان نوني است مفرد كى در اواخر افعال ماضى معني مصدر آرذ جنانك آمذن ورفتن

حرف موضع

وان سين وتاء والف ونون است كى در اواخر اسماء معني تخصيص موضع دهذ بذان جيز جنانك تركستان وكوهستان وبيمارستان

حرف مشابهت

وان سين (f. 99^{b}) والف ونون است كى در اواخر اسماء فايده

مشابهت دهذ جنانك مردم سان وديكر سان وهم بذين معني ديكر كون و كندم كون

حرف تخصيص

وان ياء ونوني [است] كى در اواخر اسماء معنى تخصيص ماهيّت جيزي دهذ ببعضى از صفات جنانك زرين وسيمين وامسالين وبارين و بنجمين وهفتمين ودر بعضى صيغ كافى در افزايند جنانك غمكين وسهمكين وكركين وشوخكين ، ودر قوافي نوني سايه بان وباسبان ومهربان بهم شايذ وباغبان ودشت بان بهم نشايذ وآب دان وناودان وزنخدان بهم شايذ وخندان وكريان بهم شايذ وآنج بلعباس امامي كفته است

(شعر)

دو جمشك برزبند جشم بندان
دو ياقوتك هميشه خند خندان

يكى مر تن‌درستان‌را غم ودرد
يكى را بوى درد دردمندان

حرف روى دال است والف ونون وصل واكر قافيت نون كرده بوذى شايكان بوذى وبخندان وبكريان بهم نشايذ از بهر آنك حرف تعديت بكلماتي تامّ (١) المعنى ملحق شذه است يعني نخست فعلى لازم بايذ تاجون الف ونون بذان بيوندد فعلى متعدّي شوذ جنانك [بخند و]

---

(١) وفي الاصل : تمام .

بخندان وبرس وبرسان وبرخيز وبرخيزان بخلاف خندان وكريان كى الف ونون در آنجا بكلماتي تامّ (١) المعنى ملحق نيست وجند كلمه از متعدّيات افعال هست كى الف ونون در ان صيغ از نفس كلمه است جنانك بستان وبران وبنشان (f. 100a) وبخوان براي آنك حرف تعديه درين كلمات بفعلى لازم در نيامذه است بس قياس آنست كى اين نونها شايذ كى روي سازند همجنانك خندان وكريان ودر قوافي موصول روا داشته اند كى حرف تعدبت را روي سازند جنانك

(شعر)

من خاك جنان باذم كو زلف تو جنباند

وجنانك انوري كفته است

نه در وصال تو بختم بكام دل برساند
نه در فراق تو عمرم زخويشتن برهاند

وكفته است (شعر)

همیشه تا كى زتأثير جرخ وكريهٔ ابر
دهان غنجه كل‌را صبا بخندانند

لب مراد تو از خنده هيچ بسته مباذ
كى خصم را بسزا خنده تو كريانند

واز بهر آن در قوافي مقيّد روا نداشتند كى حرف ساكن

---

(١) وفي الاصل: تمام •

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است وبناء شعر بر وی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت ویکی آنك از کلمه قافیت اجنبي بوذ امّا جون روی، متحرّك باشد و بعد ازو ساکنی بوذ کی محلّ وقف کردد واو بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی اورا قایم مقام حرفی اصلی دارند ، ودر قوافي بقوت وصل جند جیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف تعدیت باز نموذم ومثال دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی در قوافي مقیّد آنرا عیب شمارند وان قافیت‌را شایکان خوانند وجون نون جمع بهاء بیان حرکت موصول شد روا باشد کی آنرا روي سازند جنانك انوري کفته است (f. 100b)

(شعر)

ایا بای از آن خطّه برترکشیذه
کی باشد زبر دست ایشان زمانه

ودرین قطعه کفته است (قطعه)

کی تا روز روشن نیوشی ونوشی سماع مغنّی شراب (١) مغانه
جواندر اتاغ آمذی نا نشسته فرو ریختی خردهٔ صوفیانه
کی احوال عالم نوائی ندارذ دلا جند ازین حالت ابلهانه

---

(١) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوري وفي الاصل : سماع

ودیکر اختلاف حرکت توجیه کی در قوافی مقیّد روا ندارند جنانك جاکر وکمتر وناصر ودر قوافي مطلق شايذ جنانك انوري كفته است

(شعر)

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبري
وز نفـاق تير وقصد ماه وصبر مشتري

ودرين قصيده كفته است

(شعر)

من نمی دانم کی این نوع از سخن را نام جیست
نه نبوّت می توانم کفتنش نه سـاحِري

وكفته است (شعر)

از حسد جون ممتلی شذ مرد روي آرذ بقذف
معدهای بـد مزاجان‌را قی افتد از بُري

وجمع كرده است ميان فتحه وضمّه وكسره در حركت ما قبل روي متحرّك واكر روي ساكن بوذی معيوب داشتندي، وديكر اختلاف حذو جنانك دقيقی كفته است

(شعر)

بر افكند ای صنم ابر بهشتی — زمين را خلعت اردیبهشتی (f.101b)
زمين بر سان خونالوذ ديبا — هوا برسان نيل اندوذ مُشتی (١)
بطعم نوش كشته جشمهٔ آب — برنـك ديذهٔ آهوی دشتی

---

(١) هذا هو مقتضى القافية وفي الاصل: مشتى (؟)

واکرنه حرف وصل بوذ اختلاف حرکت ما قبل شین جایز نبوذی ، وکلستان ونیستان بهم نشایذ وکلستان وبستان بهم شایذ جی هرجند اصل آن بوي ستان بوذه است جون از ان حذفی کرده اند وآنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست وبعضی ترکستان وهندستان بهم جایز داشته اند همجنانك در هندبار وزنکبار کفتیم وجون وبی جون بهم نشایذ الّا کی معني مختلف باشد ودوکان وسه کان بهم نشایذ وغمکین واندوهکین بهم نشایذ ورایکان وشایکان وخذایکان بهم شایذ وماذرکان و بذرکان بهم نشایذ وکروکان ودرمکان بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته است وصفت نسبت ازوی افتاذه ومرزبان ومیزبان وزبان بهم شایذ ومهربان وباسبان بهم شایذ خون وطبرخون بهم شایذ ایشان وفِدَاشان بهم شایذ ناکاهان وبیکاهان بهم نشایذ این وجنین بهم شایذ آستین وراستین وبوستین بهم شایذ جنانك انوري کفته است

(شعر)

کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان راستین

وکفته است

باکوشش او شیر آسمان شیریست مزوّر ز بوستین

وکفته است

بای ملخی بیش نه مقدر با همّت او ملك آن واین

در ملك زمینش زملك عار باری جوملك باشی این جنین (f. 101b)

وزرین وبارین بهم نشاید الّا کی قافیه موصول باشد چنانك گفته اند

کرجه کنون با زر و زرّینه‌اي رو کی همان احمد بارینه‌اي

و باید کی مثل این قوافی کی جواز استعمال آن بقوت حرف وصل تواند بود در قصیده‌ی یك دوبیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود، واماً نونات مصدر بدانك در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد یکی صیغت قصد چنانك خواهذ آمذن و یکی صیغت لزوم چنانك می‌باید آمذن یکی صیغت جواز وامکان چنانك می شاید آمذن ومی تواند آمذن ونزدیك بهمین معني می داند آمذ [ن] وافصح وابلغ نظماً ونثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند وگویند خواهذ آمذ ومی باید آمذ و می‌توان شد ومی داند آمذ چنانك شاعر گفته است

(بیت)

تا ظن نبري کز تو جذا خواهم شد
وز بند بلاء تو رها خواهم شد

وگفته است (بیت)

افسوس کی دل نزد تو مي‌باید ماند
وز بیش تو بي مراد می‌باید رفت

وگفته است

دل زدست غمت بجان آمذ با غمت بر نمی توان آمذ

بس اگر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شود

بايذ كى ازين صيغ احتراز كنـد ونونى آرد كى البتّه در تمام معني بـذان حاجت باشد

حرف واو

وزوايد آن دو است

حرف تصغير

وان واو يست كى بجاي كاف تصغير استعمال كنند جنانك شاعر كفته است

(بيت) (f. 102b)

جشم خوش تو كى آفرين باذ برو برما نظرى نمى كنـد اى بسرو

يعنى اي بسرك

واو بيان ضمّه

وان واو دو وتو است كى در صحيـح لغت درى ملفوظ نكردذ ودر كتابت براى دلالت ضمّه ما قبل ان نويسند ونشايذ كى آنرا روي سازند مكر كى قافيت موصول باشد جنانك شاعر كفته است

(شعر)

بروذ هوش ودل اكر بروي هوش ودل رفته كير اكر تو توى
بـا تو الّا بـدوستى نروم بامن الّا بـدشمنى نروي
بدل وجان ودبذه مى كوشم تا كى بر خيزد از ميـانه دُوي

ومعروفي كفته است

(شعر)

سيـه چشم معشـوق وان ابروان
بـبردند جـان و دلم هردوان

وآغجى شاعر كفته است

(شعر)

اكر شب از در شاذيست و باذه خسرويا
مرا نشـاط ضعيفست ودرد دل قويا
شبا بديذ نيـايذ همي كرانهٔ تو
براذر غم وتيمـار من مكر تويا

ومى كويذ (شعر)

ثنـاء حُرَّان نيكو بسر توانم برد
هر آنكهى كه تو تشبيب شعر من بويا

وحرف ياء ازين كلمات براي توسيع مجال قوافي بيندازند

حرف هي

شخصى از جمله استـاذان شعراء عجم در تقسيم هاءات اصلي ووصلي كفتـه است كى هاء اصلى آنست كى كلمـه بى آن معنى خويش ندهذ ووصلى آنست كى كلمه‌را در اصل معنى بذان احتيـاج نباشد واين تقسيم

راست مانندست امّا در تفسیر آن نظری (f. 102a) هست زیراك گفته است هاء شانه وبهانه اصلی است کی اکر هاء ساقط کردانند شان وبهان ماند وهیچ معنی ندهذ وهمچنین هاء جامه ونامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند جام ونام ماند وان معنی کی از جامه ونامه مطلوبست ندهذ وهاء کرانه‌و میانه ونشانه اصلی نیست از بهر آنك اکر هاء بیندازند کران ومیان ونشان مانـد وهمان معنی اول بدهذ واین غلطست از بهر آنك بنـاء این کلمات برفتح است واین هاءات در کل احوال از لفظ ساقطنـد وجز دلالت حرکت ما قبل در معنی کلمـه هیچ مدخل ندارند بس اختلال معاني این کلمات از تسکین حرف متحرّك می‌خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اکر مبتـدئی کی بر دقایق علم خط وقوف ندارذ وندانسته باشد کی در خط بارسی هر کجا کلمه‌ي مفتوح الآخر افتد هائي بذان الحاق بایذ کرد جون مثل این کلمات در قلم خواهذ آورد البته بی هاء نویسذ ودرست خواند زیراك سبحـانَ وانَّ وكأنَّ در قرآن دیذه باشد وخوانده ودر ان هیچ حرف زاید ندیذه وآنج کفته است کی کران ومیان ونشان همان معنی می دهذ کی کرانه ومیانه ونشانـه هم غلطست از بهر آنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همچنانك دندانه دیکرست ودندان دیکر وزبانه دیکرست وزبان دیکر بس کوییم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت وجمع وتصغیر ونسبت جنانك زره من وزرهـا وزرهك [و زرهی] وهاء وصـلی (f. 103a) آنست کی جز ضرورت قافیت‌را در لفظ نیایـذ ودر تقطیع بحرفی محسوب نباشد ودر اضافت بهمزه‌ی ملیّنـه بدل شود ودر جمع از کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر ونسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا در

شعر وتقطيع جنانك

(شعر)

خسته دارم ديده در هجرت همیشه

کی هاء خسته وديده از تقطيع ساقطند وهاء همیشه براي ضرورت وقف ملفوظ است وبحرفی محسوب واماً در اضافت جنانك دايهٔ من وبنده تو ودر جمع جنانك شانها وبهانها ودر تصغير جنانك بندكك ودابكك ودر نسبت جنانك بندكی ودايكی ، وجون شرح هاءات اصلی ووصلی بر نهج صواب معلوم شذ بدانك هاءات وصلی دو نوعست نوع اوّل انست كی در اواخر كلمات جز دلالت حركت ما قبل هيچ فايده ندهذ وآنرا هاء سكت خوانند يعنی هائی است كی متكلّم در وقف بر آن خاموش شود واين هاء در لغت عرب روشن در لفظ آيذ جنانك ما أَغْنَى عَنّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنّی سُلطَانِيَهْ ودر بارسي هاءات زايده بهيچ وجه در لفظ نيارند مگر كی قافيت باشد و بضرورت شعر آنرا بحرفی ساكن شمارند و بوشيده در لفظ آرند جنانك

(شعر)

اي شمع رخترا دل من بروانه

وزعشق توام بخويشتن بروا نه

ومثال هاءات سكت در بارسی هاء شانه وبهانه وجامه ونامه وخانه (f. 103b) وسركه وسينه وسفره وخنده وكريه وامثال آنست واگرجه برين تفسير جمله هاءات وصلی هاء سكت باشد اما جون درين كلمات جز

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایدهٔ دیگررا متضمّن نیست آنرا بذین نام خواندیم تا موافق لغت تازي باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه وآن جهار گونه است

هاء تخصیص

وان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی‌را از جنسی ممتاز گرداند وآنرا تخصیص النَّوع من الجنس خوانند جنانك دندانه از دندان وچشمه از چشم وزبانه از زبان وبایه از باي وگوشه از گوش ودسته از دست وناخنه از ناخن وتنه از تن وبشته از بشت وعلی هذا زرّبنه وسیمینه وخوشه (١) وآوازه وجهله ودهه وهفته وترشه وطلخه (٢) وبنفشه وسبزه وسیاهه وسبیذه وزرده ونشانه وگرانه ومیانه وآسمانه کی این همه هاءات بواسطهٔ حرکت ما قبل خویش هر نوع‌را از جنس خویش فصل می کند

وهاء صفت

وان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتّصاف دهذ بدان فعل جنانك آمده ورفته ونشسته وخفته وکرده وکفته ونزدیك بهمین معنی یك روزه ویك ساله وزنده ومرده وکشته وافتاذه

---

(١) وفي الاصل : حوسه

(٢) كذا في الاصل يعني تلخه .

وهاء فاعل

وان هائی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهذ جنانك دانده وکوینده وکننده (f. 104[a])

وهاء لیاقت ونسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانك شاهانه وزیرکانه ومردانه وزنانه وهیچ یك ازین هاءات نشاید کی روي سازند وسنائي هاءات زایده‌را روي ساخته است جنانك می کویذ

(شعر)

نیكِ نادان در اصل نیکونه بد دانا زنیك نادان به

هاي به اصلی است وهاي نه زاید وهمو کفته است

(شعر)

هرکه بشنیذ بخ بخ اورا به وآنك نشنیذ خیره مارا جه

وهمو کفته است وهردو قافیت هائي زایده کرده

(شعر)

بر زبان صوت وحرف وذوقی نه

غافل از معنیش کی از بي جه

وهمو کفته است

هر کجا ذکر او بوذ تو که‌اي

جمله تسلیم کن بذو توجه اي

ودرين بيت خوذ آنج ملفوظست ان قافيت كاف وجيم است ولفظ اي خوذ ردبف است و بتقليد او مهستى دبير كفته است

(بيت)

با روى جو نوبهـار وباخوى دبي
با ما جو خمـار وبا دكركس جو مي
بخت بذ ما همى كنـد سست پي
ورنـه تو جنين سخت كمان نيز نـه اي

قافيت يائي است وروي در دَي ومى و پى درست است امّا قافيت نه اي درست نيست

ودر قوافى هائي كاه وآنكاه وخركاه ودركاه بهم شايذ وآكاه‌ونا كاه بهم شايذ ويازده (f. 104b) ودوازده وده بهم شايذ وسحركاه وشبانكاه بهم نشايذ و خرمن كاه ومنزل (١) كاه بهم نشايذ وشاه وشاهانشاه بهم نشايذ الّا كى اسم باشد وجمهور شعراء بكاه وبيكاه بهم جايز ندارند واكر كسى روا دارذ جواز آنرا وجهى توان نهـاذ جي بيكاه و بكاه بمعـني دير وزوذ مستعمل است نه بمعنى وقت ونا وقت بدليل آنك اكر كسى حاجتى ببزركى رفع كند ودر محلّ اجابت افتد اورا نكويند كى اين سخن بكاه كفتى بل كى كويند بوقت كفتى يابهنكام كفتى واكر كويند بكاه كفتى جنان فهم كند كى زوذ كفتى ودبرتر ازين مى بايست كفت واكر در ان تعويق افكند وباسعاف مقرون ندارذ نكويند كى اين سخن بيكاه كفتى بل كى كويند

---

(١) وفي الاصل: مترك .

بي وقت كفتي يا بي هنكام كفتي واكر كويند بيكاه كفتي جنان فهم كند كي دير كفتي وزوذتر ازين مي بايست كفت بس معلوم شد كي بكاه وبيكاه بمعني زوذ ودير ست نه بمعني با وقت وبي وقت وجون اختلاف معني آمذ بايذ كي اكر كسي هر دو بهم قافيت سازد خطا نباشد وبعضي شعراء در آخر برنا ويكتا وديبا وقبا حرف هاء در مي آرند ودر قوافي هائي استعمال مي كنند جنانك انوري كفته است

(شعر)

شعلهٔ صبح از آفتاب دورنك در زذ آتش بآسمان دوتاه

وديكري كفته است (شعر)

ماهست بتم اكر نهد ماه كلاه

سروست اكر زيبذ بر سرو قباه (f. 105a)

وديكري كفته است (شعر)

بيشم آمذ بكاه در راهي تغز مردي شكرف برناهي

حرف ي

وزوابد آن بنج است

حرف ضمير ورابطه

وان يائي است كي در اواخر افعال ضمير مخاطب باشد جنانك رفتي

ومی روي ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك تو عالمی تو توانكري

حرف نكره

وان يائي است ملّينه كی در اواخر اسماء علامت نكره باشد جنانك اسبی خريذم غلامي فروختم

حرف شرط وجزا

وان يائي است ملّينه كی در اواخر افعال معنی شرط وجزا دهذ جنانك اكر بخواستی بذاذمي اكر بفروختی بخريذمی ودر صيغت تمّنی نيز بيايذ جنانك كاش بيامذي كاشكی جنين بوذي

حرف نسبت

وان يائی است كی در اواخر اسماء فايده نسبت دهذ جنانك عراقي وخراساني وآبي وآتشي وهمجنين روشنائي ومردمي وآهستكي وهم راهي وهم شهري

حرف لياقت ولزوم

وان يائي است كی در اواخر مصادر معنی لياقت ولزوم دهذ جنانك او دوست داشتنی است واين كار كردنی است يعنی او لايق آنست كی دوست دارند واين كار لازمست كردن وخوردنی را از بهر آن خوردني

كويند كى لايق خوردن باشد وبوذني جيزي را كويند كى بوذن آن لازم باشد

ودر قوافى يائي مى ودي وهي وپي وپيايي شايذ ودر ياي وجاي ودای [شايذ] وكلمات امري (f. 105b) جون ميكشای وبنمای شايذ وني وجي وكى جنانك اكر بهاء نويسند نشايذ كى در قوافي هائي بكار دارند اكر بياء نويسند هم نشايذ كى در قوافي يائي استعمال كنند جى حرف هاء درسه ونه وكه وجه وحرف ياء درني وكى وجي براي دلالت كسره ما قبل ان نويسند وكى جون بمعنى مردم باشد بهاء نويسند جنانك كه مى كويذ وهر كه مى آيذ كوبيا الّا كى استفهام مجرّد باشد جنانك او كيست كى درين موضع بيا نويسند وياء در لفظ ظاهر كردانند وجون بمعنى تفسير وتحقيق باشد بيا بنويسند جنانك كفتم كى برو وتو كى فلاني وهمجنين جى جون استفهام را باشد بهاء نويسند جنانك جه مى كوئى واكر تعليل را يا مساوات را باشد بيا نويسند جنانك كوئى خداي يكى است جى اكر دو بوذي فساد عالم لازم آمذي يعني از بهر آنك اكر دو بوذي فساد لازم آمذي وجنانك كوئى مرا جي اين وجي آن يعنى نزديك من هر دو متساوي است وجون اشارت كنند كى وجي متّصل ومفرد نويسند بطرح هاء وياء جنانك آنك مى كفتى آمذ وانج آوردى ديذم ودر استفهام مجرّد موصول جى بياء نويسند وياء در لفظ آرند جنانك آن جيست وهمجنين نه در استفهام بهاء نويسند جنانك

(شعر)

نه كفتى كزين بس كنم دوستداري

بنامیزذ الحق نكو قول باري (f. 106a)

ودر نفي مطلق اگر باوّل كلمه افتد نون مفرد بيوسته نويسند جنانك من نكفتم واگر بآخر افتد ياء نويسند جنانك مرا ازين خبر نيست و بعضي حرف ربط حذف كنند وكويند مرا خبر ني جنانك شاكر بخاري كفته است

(شعر)

سردست روزكار ودل از مهر سرد ني
مي سال خورده بايد ما سال خورد ني
از صد هزار دوست يكي دوست دوست ني
وز صد هزار مرد يكي مرد مرد ني

وبعضي شعراء آنرا در قوافي مُماله جون طوى ودعوى ومعنى استعمال كرده اند جنانك معزّى كفته است

همای كلـك تو مرغيست لاغر كی از منقار او شد ملك فربي
هرانكس كو ترا بيند ببرسد كی اين خرشيد تابنده ست يا ني

وادب صابر كفته است

زراي روشن او مانده اختران خيره
ز كلك لاغر او كشته كيسها فربي
رفيع راى تو بر من تغيّرى دارد
بتهمتی كی مرا اندران جنايت ني

وبعضي متقدّمان در قوافي مرفوع جون خوي وبوى در لفظ او يائى افزوده اند وآنرا رَوِى ساخته جنانك كفته اند

(شعر)

روذکی رفت وماند حکمت اوي می بریزد نریزد از می بوي
شاعرت کو کنون کی شاعر رفت نبوذ نیز جاوذانه جنوي
خون کشت آب جشم ازغم وي زاندهش موم کشت آهن وروي
نالهٔ من نکر شکفت مدار شو بشو زار زار نال بر اوي
جند جوئي جنو نیابي باز ازجنو در زمانه دست بشوي (f.106b)

وبا ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است وکفته جون اوي و بر اوي ، و بعضی شعراء در قبا یائي در افزوذه اند ودر قوافي یائي استعمال کرده جنانك دیلمی کفته است

(شعر)

هم رنك می لبانش هم رنك کل قباي
بر دست می نهاذه وبر کل نهاذه باي
بوي بهار یافته از دست او نبیذ
بوي بهشت یافته از نور او سراي
آمذ بسان ماه ومی آورد جون سهیل
دیذي سهیل در قدح وماه در قباي

واما حرف ردف

بدانك هر الف وواو و یاء کی ما قبل روي باشد آنرا ردف خوانند

وآن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنك ما قبل واو مضموم یا مد وما قبل یاء مکسور همجنانك ما قبل الف ابدا مفتوح باشد وضمّه ما قبل واو در لغت پارسي دوگونه بود مُشْبَعَه ومُلَيَّنَه مُشْبَعَه جنانك ضمّهٔ حور و سور و ملیّنه جنانك ضمّه روز و یوز وهمجنین کسره ما قبل یاء دوگونه باشد مشبعَه وملیّنه مشبعه جنانك کسره نیل وزنجبیل وملیّنه جنانك کسره دیر وپریر ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند ومتحرّك بضمّه ملیّنه را مرفوع مجهول وهمجنین متحرّك بکسره مشبعه را مکسور (f. 107a) معروف و بکسرهٔ ملیّنه را مکسور مجهول وهرحرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روي افتد آنرا حرف قید خوانند وجون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را در آن موضع ردف زاید خوانند وما قبل آنرا ردف اصلی وجون این مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحرف ردف ومردف بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد ومُرْدَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ما قبل ان یکی از حروف مدّ ولین باشد ومردف مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد وهم ردف زاید جي ارداف اصلی جز الف وواو ویاء نیست وارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن وازین شش حرف بانزده قافیت برخیزد ، اوّل از مردف بخاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك باخت وتاخت وبکی مرفوع ما قبل جنانك سوخت

ودوخت ویکی مکسور ما قبل جنانك بیخت وریخت ، دوم از مردف براء دو نوع بوذ یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد ومضموم ما قبل جنانك مورد وآنرا قرینه‌ی دیکر نمی دانم در لغت دري الّا انك شهر کازرون کهنه‌را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند ومکسور ما قبل لیرد کی در بعضی لغات بارسي غراره‌را بذین نام خوانند ، وسوم از مردف بسین جهار نوع برخیزد یکی مفتوح (f. 107b) ما قبل جنانك ماست وراست ویکی مرفوع ما قبل جنانك بوست ودوست ویکی مکسور ما قبل بکسره مشبعه جنانك بیست (١) وکریست ویکی مکسور ما قبل بکسره ملیّنه جنانك دویست وبأیست ، وجهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت وبنداشت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوشت وآنرا نظیری نیست ، وبنجم از مردف بفاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك یافت وبافت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوفت وروفت ویکی مکسور ما قبل جنانك فریفت وشیفت ، وششم مردف بنون وان الّا مفتوح ما قبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند ، ودر اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد وبهیچ وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد وردف در اصل لغت آنست کی از بس جیزي در آید بس اکر سایلی کویذ جون ردف هرجیز آنست کی از بس آن در آید وحرف ردف لفظاً وکتابةً بیش از حرف روي است جرا آنرا ردف خوانند جواب کوئیم کی ردف شعر اکرجه در خط ولفظ بیش از روي است از روي حساب وراه نظر باحوال قافیت بس از روي است براي آنك اصل حروف قافیت حرف روي است کی بناء شعر بر

---

(١) ویحتمل نیست . وفي الاصل بیست .

آنست وروا باشد کی شعر نباشد بس بذین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست بر حرف روي باشد تا درست هست یانه بعد ازان بر حروف دیکر وجون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روي آنرا ردف خواندند

وامّا امثلهٔ ارداف اصلی ، مثال مُرْدَف بالف (f. 108a)

اي جو دریا سخی جو شیر شجاع

ومثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل زصبر نفور

ومثال مردف بیاء

اي بروی توجشم ملك قریر

وامّا مرفوع مجهول جنانك

اي امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول جنانك

دل نکردذ ز وصل جانان سیر

وبهیج حال میان مکسور معروف ومکسور مجهول در قوافي جمع نشایذ کرد از بهر آنك یاء در مکسور معروف اصلی است ودر مکسور مجهول کوئی منقلب است از الف وازین جهت آنرا باکلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوري کفته است

بذین دو روزه توقّف کی بوك خود نبوذ

درین مقام فسوس ودرین سراي فریب

جرا قبول کنم از کس آنج عاقبتش
زخلق سرزنشم باشد از خذاي عتاب

ولکن درین جنس باید که از استعمال کلماتی کی در محاورات بارسی کویان متداول نباشد احتراز کنند تا معیب نیاید جنانك روذکی کفته است (شعر)

کل صذ برك ومشك وعنبر وسیب یاسمین سبیذ ومورد بزیب
این همه یکسره تمام شذست نزد تو ای بت ملوك فریب

آنکهْ کفته است (شعر)

شب عاشقت لیلة القدرست
جون تو بیرون کنی رخ از جلباب (f.108b)

وامالت جلباب در محاورات دري نیاید واماً جمع میان مرفوع معروف ومرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند جنانك انوري کفته است

هرك تواند کی فرشته شود خیره جرا باشد دیو وستور

ودرین قطعه می کوید (قطعه)

جیست جهان قعر تنور اثیر خود جه نفرّج بوذ اندر تنور

وهمو کفته است

مویه کرکشته زهرهٔ مطرب بر جهان وجهانیان مویان
روزم از دوذ آتش تقدیر تیره جون طرّهٔ سیه مویان

ودرین قطعه می کوید (قطعه)

تو وسکّان سدره در رتبت همه هم شهریان وهم کویان

عرش رخ(١) درخيالت آورده قدّس الله روحه كويان
وسنائى كفته است (شعر)

داذه كلكش جنانك شاه وعروس از نقاب تنك خردرا بوس

وازين جنس احتراز اوليتر تا شعر مطبوع تر آيذ

واما حروف قيد

بيش ازين كفته ايم كى هر حرف ساكن غير حروف مدّ ولين كى ما قبل روى باشد آنرا حرف قيد خوانند وحروف قيد ده است ب جنانك ابر و كبر خ جنانك بخت ورخت ر جنانك سرد وزرد ز جنانك دزد ومزد س جنانك مست ودست ش جنانك دشت وتشت غ جنانك نغز ومغز ف جنانك رفت وكفت ن جنانك بند وكمند ه جنانك مهر وجهر واكر بناء قافيت بركلمات عربي نهند وبيش از روي واوي مفتوح (f. 109a) ما قبل يا يائي مفتوح ما قبل افتد جنانك اوس وقوس وفردوس وجنانك قيس وكيس واويس آن واو ويا هم حرف قيد باشد وواو مفتوح ما قبل در بارسي نيافتم ويا مفتوح ما قبل جز پيك نديذم وبهيج حال حرف ردف را باحرف قيد نشايذ آميخت جنانك شاعر كفته است

(شعر)

هر وزير ومفتى وشاعر كى او طوسى بوذ
جون نظام الملك وغزّالي وفردوسي بوذ

---

(١) كذا في ديوان الانوري. وفي الاصل: روى. وهو بكسر الوزن.

والتزام حروف قید بجنس خویش در کلّ قصیده همجون التزام حروف ردف واجب باشد وهم بذین سبب آنرا حرف قید خوانده‌اند کی از موضع خویش نقل نکند وبحرفی دیکر متبدّل نشود الّا بعذر تنکی قوافی جنانك منوجهری کفته است

(شعر)

نوروز در آمذ ای منوجهري بالاله سرخ وباکل خمري
مرغان زبان کرفته‌را یکسر بکشاذ زبان سوري وعبری

ومیان هاء ومیم وباء در قید جمع کرده است ضرورت‌را وجون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی قرب مخارج حروف رعایت کند تا قبح آن کمتر نمایذ جنانك فردوسی کفته است

(شعر)

جه کفت ان خداوند تنزیل ووحي خداوند امر وخداوند نهي

کی قرب مخرج حاء وهاء نکاه داشته تا عیب تبدیل حرف قیدرا بوشیذه کردانیده‌است وشایذ بوذ کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همجون حروف ردف

قسم دوم (f. 106b)

مردّف بردیفست وآنرا مُرَدَّف بتشدید دال کویند وردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آیذ بر وجهی کی شعررا در وزن ومعنی بذان حاجت باشد وبهمان معني در آخر جمله ابیات متکرّر شوذ جنانك انوري کفته است

(شعر)

اي زيزدان تا ابـد ملك سليمان يافتـه
هرجه جسته جز نظير از فضل يزدان يافته

كلمهٔ يافته رديف اين شعرست كى در كل ابيـات متكرّر ست و شعر در وزن ومعنى بذان محتاج باشد [و روا باشد] كى رديف از دو كلمه وسه كلمه زيادت افتد جنانك كفته اند

(بيت)

اى دوست كى دل زبنده برداشته اي
نيكوست كى دل زبنده برداشتـه‌اي

وبعضى متقدّمان كلمه رديف‌را حاجب خوانده‌اند و بر غزواني (۱) لوكري دق كرفته اند كى او كفته است

(شعر)

ساقى بده آن كلكون قرقف را نا يافته از آتشِ كز تف را
نزديك امير احمـد منصور بركوشك براين شعر مردّف را

وكفته اند اين شعر محجوبست نـه مردّف وحجّت آورده كى جون ردف (۲) را از روى حسـاب وراه نظر در احوال قوافي بس از حرف

---

(۱) كذا في الاصل هنا وفي صفحة ۲۳۳ . ولى در تذكرهٔ لباب الالبـاب للعوفى (طبع پرفسر ادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالى لوكرى مذكور است و غزوانى بنظر ارجح مى آيد چه نسخهٔ المعجّم بغايت مصحّح و مضبوط و قديم است و نـيز نام وى در دو موضع درين كتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانى *

(۲) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق في ص ۲۲۶ و۲۲۷ وفي الاصل: حرف (؟)

رَوي می نهند چنانك بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوي باشد وهرچه بیش از جیزي باشـد باسم حاجبی لایق تر ازان بود کی باسم ردیفی وجواب آنست کی بناء شعر بر درستي (f. 118a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتـد وکلمهٔ ردیف بعد از تمام قافیت است بس باسم ردیفی اولی باشد واما حاجب بنزدیك فحول شعراء کلمهي باشد کی بیش از قافیت متکرّر شوذ چنانك مسعود سعد در حق سلطان ملك فرزند سلطان مسعود گفته است

سلطان ملکست در دل سلطان نور
هر روز بروي او کند سلطان سور
هر کز نرود برو وبر (١) سلطان زور
چشم بذ خلق ازو واز سلطان دور

کلمه سلطـان کی بیش از قافیت در هر بیت مکرّر می شوذ آنرا حاجب خوانند وهمچنین امیر معزّي در رباعیي ذو قافیتین این عمل کرده است والحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند

(بیت)

اي شاهِ زمـین بر آسمان داري تخت
سستست عدو تا تو کمان داري سخت
حملـه سبك آري وکران داري رخت
بیري تو بتدبـیر وجوان داري بخت

---

(١) هذا تصحیح قیاسيّ لاقامة الوزن وفي الاصل: هرکز نرود بر وور سلطان زور (؟)

کلمهٔ داري کی میان دو قافیت در هر جهار مصراع متکرّرست جون بیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب خوانند ، وجون کلمهٔ ردیف در موضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعررا از روي معنی بذان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانك غزواني کفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف‌را نا یافته ازآتش کز تف‌را

وجنانك انوري کفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ

زمانه طی نکند جز براي حنّارا

کی کلمهٔ را درین شعر متمکّن نیفتاذه است براي آنك شعر در معنی بذان محتاج نیست وهمجنین امتزاج ردیف وقافیت مستحسن نداشته اند (f. 110b) جنانك معزّی کفته است

(شعر)

بهاری کز دو رخسارش همي شمس وقمر خیزذ

نکاري کز دو یاقوتش همی شهد وشکر خیزذ

خروش از شهر بنشاند هر آنکاهي کي بنشیند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهي کی برخیزذ

وشکر وقمر دربیت اوّل قافیت کرده وخیزذ ردیف ساخته ودر بیت دوّم برخیزذ هم قافیتست وهم ردیف الّا آنك معزّی از آن جمله هست کی درین قدر بذو اقتدا توان کرد لا جرم بیشتر متأخّران این عمل‌را صنعتی می شمارند ولطیفه‌ی می نهند جنانك عمادی کفته است

(شعر)

كر صبا با زلف تو سر داشتی آتش اندر سنك عنبر داشتی

وكفته است

كر ستيز من نبوذي لعل تو از جهـان آيين غم بر داشتي

وجنانك يكى از اصفهانيان كفته است

(شعر)

كر [زانكه] عكس روى تو افتد برآينـه

كردذ زفيض نور تو قرص خور آينـه

وكفته است

(شعر)

از لفظ فحل ومعنى بكرم اميذ هست

كاخر نتيجهي بدر آيذ هر آينـه

وهر آينه هم قافيتست وهم رديف وهمو كفته است

(شعر)

دلبرم بي بها نمي بُرسذ بهزارم بهانه مي بُرسذ

ومثل اين قوافي‌را معمول خوانند

وامّا حرف تأْسيس

(f. 111[a]) الفي است كي بحرفي متحرّك بيش از روى باشد جنانك الف آهن ولاذن واين الف‌را از بهر آن تأسيس خواندند كى در تنسيق

شعر آغاز واساس قافیت ازین حرفست وهر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیاید [و] بقافیت تعلّق ندارد وبیشتر شعرآء عجم تأسیس را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند جنانك بلفرج روني كفته است

(شعر)

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل

بس كفته است

کرا داني تو اندر کلّ عالم جنو فرزانهٔ مقبول مقبل

وخاقاني كفته است

(شعر)

نشاید بردن انده جز بانده نشاید کوفت آهن جز بآهن

بس كفته است

دلم آبستن خرسندي آمد اکر شد ماذر روزي سترون

وانوری كفته است

(شعر)

بکلکش در مروّت را خزاین بطبعش در کیاست را ذخایر

بوذ در بیش حلمش خاك عاجل بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس كفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربّی رموز غیب را علمش مفسّر

واكر شاعري الف تأسيس را رعايت كند آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند جنانك ملقابادي كفته است

(شعر)

تابنده دو ماه از دو بنا كوش تو همواره
وز دو رُخ رخشنده خريذار وترا زو

با ران وسرين سار هيوناني وكوران
با جشم كوزناني وبا كردن آهو

وجنانك انوري كفته است

(شعر) (f. 111b)

كرجه در بستم در مدح وغزل يكبار كى
ظن مبر كز نظم الفاظ ومعاني قاصرم

بل كه درهر نوع كز اقران من داند كسى
خواه جزوي كير آنرا خواه كلّى ماهرم

منطق وموسيقى وهيأت بدانم اندكى
راستى بايذ نكويم با نصيبي وافرم

وهر حرف متحرّك كي ميان تأسيس وروِىّ افتد آنرا

دخيل

خوانند از بهر آنك بميان دو حرف لازم در آمده است واو بجنس خويش لازم نيست وروا باشد كى بحرفي ديكر متبدّل شود واز شعرآء عجم

هر کس کی الف تأسیس را لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایلست

واما حرف وصل

آنست کی رَوِي بوي بیوندد و آن در شعر [اقسام کثیره است جون حروف اضافت وحروف جمع] وحروف مصدر وحروف تصغیر وحروف رابطه [وغیرها] وشرح همه در فصل روي کفته آمذست امّا درین موضع ازهریك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدي آسان باشد

الف وصل جنانك

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار خداوندا

وذال وصل جنانك

من خاك جنان باذم کو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

وکاف وصل جنانك

دل بغم تسلیم کردم من شذم نظّارکی
تا زغم سیر آید او یا خون شوذ یکبارکی

وهاء وصل جنانك

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هرکز باشد دلم زعشقت رسته

ویاء وصل جنانك

جاناجه بوذي ار ز توکاری برآمذي یادر میانه وصل وکناری برآمذي

واز حروف اضافت تاء حاضر جنانك (f. 112a)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت

وشین غایب جنانك

جو بخنـده باز یابي اثر دهان تنكش

صدف كهر نما يد دو لب عقيق رنكش

ومیم نفس جنانك

اي ازغم توبسته زبانم(١) در آرْزویت بسوخت جانم

واز حروف جمع هاء جنانك

ای از بنفشه ساخته برکل مثالها برآفتاب كرده ز عنبر هلالها

والف جنانك

اي كرسنه وصل توسيران(١) بذدل شذه در غمت دليران

واز حروف مصدر نون جنانك

تا كی دل خسته‌را بغم فرسوذن تاجنـد جنين بروز محنت بوذن

وشین جنانك

جون نيست مرا ز وصل او آسايش تا می جكـنم بتهمتش الآيش

واز حروف تصغير كاف جنانك

سيب زنخدانكي وسيمين دندانك سيب كزي شرم نايذت ز زنخدانك

وجيم جنانك

دي‌در فكنده بوذم شيرين‌بسرجهٔي نا كاه بيشم آمذ به زو دكرجهٔی

---

(١) كذا في الاصل . وليتأمّل الوزن

واز حروف رابطه یاء حاضر [جنانك]

دوستا کر دوستی کر دشمنی جان شیرین وجهان روشني

وسین غایب جنانك

سبیذه دم کی وقت تار بامست نبیذ راوقي رسم کرامست

(f. 112b) ونون جمع جنانك

ترکا ن قتا(١) بحسن غرقند همه بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

ومیم نفس جنانك

کرجه اکنون بر جمالت عاشقم زوذ سیر آیم ز جورت واثقم

ویاء جماعت جنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

از بذ ونیك جهان همجو جهان بی خبریم

وجون حروف رابطه از رَوِي منفصل باشد وبتخلّل الفِ قطع کلمهٔ مفرد شود ردیف کردذ جنانك

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است

دل دربي سماع وشراب مغانه است

نون روي است وهاء وصل و است ردیف وهمجنین

آنها کی ملازمان کوي ما اند بیوسته زدست محنت اندروا اند

الف روي است واند ردیف وهمجنین

تا با غم عشقت آشنا ایم از راحت جان ودل جذا ایم

الف روي است وایم ردیف

---

(١) لغتي است درختا که خطا نیز نو یسند

واما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ وآنرا از بهر آن خروج خواندند کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت وجون حروف وصل معلومست خروج‌را بامثله حاجت نباشد

وحرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بیوندذ وآنرا از بهرآن مزید خواندند کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازي حرف خروجست وجون در قوافي عجم حرفي برآن زیادت شوذ آنرا مزید خوانند

وحرف نایر

آنست که(f. 113a) حرف خروج بذان بیوندذ واصل این اسم از نوارست بمعنی رمیذن وآتش‌را بهمین معنی نار خواندند کی در التهاب مضطرب ورمنده باشد وگویند امرأةٌ نوارٌ زني بارسا ورمنده از فواحش وجون این حرف از خروج کي اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند واین معني ابو مسلم بشّاري کی یکی از فحول شعراء عجم بوذه است روایت می کند وباشذ کی حرف نایر متکرّر گردذ ودو وسه نایر باشد جنانك در اصناف قوافي بیان کنیم

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی واشتقاق هریك

وعدد آن شش است رسّ واشباع وحذو وتوجیه ومجری ونفاذ

رَسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است وآن الّا فتحه نتواند بوذ جی الف جز از اشباع فتحه نخیزد ورسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشذ بر سبیل بوشیذکی وآهستکی وازین جهت آغاز تب وعشق را کی در تن ودل مردم بدید آبذ رسّ الحمّی ورسیس الهوی کویند وهمچنین جاه خراب قدیم را کی بوشیده ترین آثاري باشد ازعمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ ابو عبیده می کویذ یعنی اصحاب جاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیّت الف در عداد حرکات قافیت می آیذ کوئی جنانست کی بربوشیذکی خوذرا بر قافیت می بندد وآغاز قافیت می شوذ آنرا رسّ (f. 113b) خواندند،

اشباع

حرکت دخیل است وبحکم آنك از جمله حروف قافیت آنج بیش

حرف رَوی می افتد جز تأسیس ودخیل وردف نیست وتأسیس وردف هردو ساکن اند ولازم ودخیل متحرّکست ومتبدّل بس جون مخالف اخوات (١) خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خوانند یعني بر حروف ساکن مزیّتي دارد وحرکت دخیل‌را در قوافي موصول اشباع خوانند ودر قوافي مقیّد توجیه کوبند جنانك بعد ازین بکوییم،

حذو

حرکت ما قبل ردفست وهمجنانك هیچ یك از حروف ردف نشاید کي متبدّل شود حرکات ما قبل آن نیز نشاید متبدّل شود وحرکت ما قبل قید هم حذو باشد وهمجون حرکت ما قبل ردف بجنس خویش نکاه باید داشت جنانك انوري کفته است

(شعر)

ای بهمّت بر آسمانت دست — آسمان با علوّ قدر تو بست
بهتر از کوهر تو دست قضا — هیچ بیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك — آرزو هاش در جکر نشکست
باز در طاعت توکبك نواز — دیو در دولت تو حرز برست

وتا آخر قطعه فتحهٔ ما قبل سین لازم داشته است و بیش ازین کفته‌ایم کی در قوافي مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمّل است بنزدیك بیشتر شعرآء جنانك خسروی (١) کفته است

---

(١) وفي الأصل: صواب

(١) در ص ٢٠٩ این ابیات‌را مصنّف بدقیقی نسبت داده است

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114a)
زمین برسان خون آلوذ دیبا هوا برسان نیل آلوذ مشتی
بطعم نوش کشته چشمهٔ آب برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو در اصل لغت برابر کردن است کویند حذا النّعلَ بالنّعل حذوًا یعنی نعلین را اندازه‌ي کرفت راست وجون حرکت ما قبل ردف برابر ومقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات ولزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ما قبل نمی خیزد حروف ردف جز از فتحه وضمّه وکسرهٔ ما قبل نمی خیزند الف از اشباع فتحه وواو از اشباع ضمّه ویاء از اشباع کسره بس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند

توجیه

حرکت ما قبل رَوِيّ ساکن است وروی ّ ساکن را مقیَّد خوانند یعني از حرکت باز داشته جنانك

(شعر)

زهي بقاء تو دوران ملك را مفخر

راء رَويّ است وحرکت خاء توجیه واین حرکت را از بهر آن توجیه خواندند کي حرف رَوی ّ را در دو حالت مختلف دو رُوی است اکر مقیَّد است رُوي او سوي ما قبل خویش است واکر مطلق است رُوي او سوي ما بعد خویش است بس حرکت ما قبل رويّ مقیَّد توجیهِ اوست سوي ما قبل وتوجیه رُوي کردانیدن کسی بوذ بسوي چیزی واختلاف توجیه

بهیچ حال جایز نباشد وبیش ازین گفته ایم کی جون رَویّ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن روا داشته‌اند جنانك جا کري وناصري ومشتری وساحری

مَجْرَی

حرکت روی است واین حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. 114b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل ازحرکت روی است جنانك

(شعر)

دوستا کر دوستي کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روي است ظاهر نتواند شد

نفاذ

حرکت وصلست جون بخروج بیوندذ وجنانك حرکت روي را مجري خواندند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل ازوست همجنین حرکت وصل را نفاذ خواندند از بهر آنك نفوذ صوت در حرف خروج ازوست وبذین اعتبار حرکت [خروج و] مزید نیز هم نفاذ باشد ودر شعر پارسی لازم نیست کي حرف وصل متحرّك باشد تا بخروج تواند بیوست وشاید کی دو ساکن وسه ساکن بآخر قافیت افتند ویکی رَوِي باشد یکي وصل یکی خروج واگر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند ونفاذ ونفوذ بیرون کذشتن تیر ازنشانه وروان شدن کار وفرمان باشد

باب جهارم

در حـدود قوافی واصناف آن وذکر حروف وحرکاتي کی لا بدّ هر قافیت باشد

بدانك عدد قوافي در اشعار عرب سی و پنج است چنانك در کتاب معرَب شرح داذه آمذه است وهمه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافي خوانند

مُتَکاوِس

وآن جهار متحرّك وساکني است چنانك فَعِلَتُنْ کي ازمستفعلن خیزد واین فاصلهٔ کبري است وشرح آن در قسم عروض داذه آمذه است و کفته شذه کی این قافیت در شعر بارسی خوش آینده نباشد چنـانك متکلّفی کفته است

(شعر) (f. 115[a])

کر یار من غم دلم بخـورذی زین بهترك بحال من نکرذي

واشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهي ومزاحمت وکوینـد نَبْتٌ مُتَکَاوِسٌ یعنی کیاهی درهم رسته وبهم بیرون شـذه وبسبب کثرت متحرّکات این قافیت ودوري آن از اعتدال آنرا بتزاحم کیاه ودرهم رُستکی آن تشبیه کردند

متراکب

وآن سه متحرّك وساکنی است چنانك

از عشق تو من درجهان سمرم

واین فاصلهٔ صغري است ودر اشعار عجم در جهار افاعيل بيش نيفتد فَعِلُنْ، ومُفتَعِلُنْ، ومفعولُ فَعَلْ، ومفاعيلُ فَعَلْ، وتراكب برهم نشستن باشد وبحكم آنك سه متحرّك متوالي در شعر سبك تر از جهار متحرّك متوالى است آنرا متراكب خواندند جى تراكب در تزاحم كمترست از تكاوس

متدارك

وآن دو متحرّك وساكني است جنانك

(شعر)

بنام خذاوند جان وخرد

واين وتد مقرون است ودر اشعار عجم در بنج فعل بيش نيفتد فاعِلُنْ، ومستفعِلُنْ، ومفاعِلُنْ، وفعولن فَعَلْ، ومفاعيلُ فَعْ، وآنرا از بهر آن متدارك خواندند كى دو متحرّك آن يكديكررا در يافته‌اند وبهم بيوسته

متواتر

وآن متحرّك وساكني است جنانك

براني كى غم بر دل من كاري

واين سبب خفيف است ودر اشعارعجم دريازده فعل بيش نيفتد مفاعيلُنْ، وفاعلاتُنْ، وفعلاتُنْ، وفعولُنْ، ومفعولُنْ، وفَعْ لُنْ، وفاعلاتن فَعْ، وفعلاتن فَعْ، ومفاعيلن فَعْ، ومفتعلن فَعْ، ومفعولن فَعْ، (f. 115b) واين قافيت را از بهر آن متواتر خواندند كى متحرّك آنرا ساكن بر پى است ودرين قافيت تتابع وتوالى حركات نيست جنانك در قوافي متقدّم از متدارك ومتراكب ومتكاوس وناقةٌ مُوَاتِرَةٌ شترى باشد كى يك زانو بر زمين زند وزماني بايستد

آنکهْ دیکر زانو بزمین آرذ وتواتر در هر جیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتي باشد واکر آن فترت نباشد متتابع ومتدارك کویند وآنج عامّهٔ مترسّلان کویند ونویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهاي فلان می رسد ومراد آن بوذ کی بیابی می رسد بي انقطاع خطاست وصواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی

مترادف

وآن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن باشد جنانك

(شعر)

دي بامداذ عید کی بر صدر روزکار

ودر اشعار عجم این قافیت دریازده فعل افتد مفعولانْ، وفاعلانْ، وفعلانْ، وفع لانْ، وفعولانْ، ومفاعیلْ، وفعولْ، وفاعْ، ومفاعیلانْ، وفاعلییانْ، وفعلییانْ، واین قافیت‌را از بهرآن مترادف خواندند کی سواکن آن بر بي یکدیکرند یکی ردف دیکري، وعدد قوافی اشعار عجم سي ویك است

فصل

در اصناف قوافی

بدانك حرف روي دو نوعست مقیّد ومطلق مقیّد آنست کی ساکن باشد وبحرف وصل نبیوندذ ومطلق آنست کي بحرف وصل بیوندذ(f. 116a)

رويّ مقیَّد

سه نوعست مقیَّد مجرّد، ومقیَّد بردف، ومقیَّد بحرف قید، مقیّد مجرّد جنانك

زهي بقاء تو دوران جرخ‌را مفخر

راء رويست وحركت ما قبل آن توجيه ودرين قافيت يك حرف ويك حركت بيش نيست ،مقيّد بردف دو نوعست مقيّد بردف اصلى جنانك

اي بهستى داده كيتي‌را كمال

لام روي است والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت دو حرف وبك حركت لازمست، مقيَّد بردف زايد جنانك

از سر مهرتو دلم برخاست

تاء روي است وسين ردف زايد والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت سه حرف وحركتي لازمست ، مقيَّد بحرف قيد جنانك

هستم بجمالت آرزومند

دال روى است ونون قيد وحركت ميم حذو ودرين قافيت دو حرف وحركتي لازمست

وروي مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، ومطلق بقيد، ومطلق بردف، ومطلق بخروج، ومطلق بخروج ومزيد، ومطلق بخروج ومزيد ونادر، ومطلق بقيد وخروج، ومطلق بقيد وخروج ومزيد، ومطلق بقيد وخروج ومزيد ونادر، ومطلق بردف وخروج، ومطلق بردف وخروج ومزيد، ومطلق بردف وخروج ومزيد ونادر، مطلق مجرّد وآن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق ومطلق بحرف وصل، مطلق بحرف اطلاق جنانك (f. 116b) قدما كفته اند

(شعر)

اي شب [جنين] درازنبوديّ وسرمدا
از تو بديذ نيست نه شعرى نه فرقدا

جي اين الف در قافيت جز اطلاقِ روى هيچ فايده ندهـذ واين جنس قافيت متأخّران روا ندارند واستعمال حرف اطـلاق در شعر بارسي عيب شمارند، ومطلق بحرف وصل جنانك

دوستا كر دوستي كر دشمنى

نون روي است وياء وصل وحركت ما قبـل نون حذو وحركت نون مجري ودرين قافيت دو حرف ودوحركت لازمست، ومطلق بقيـد جنانك

آخر در زهد وتوبه دربستم وز بند قبول اين وآن رستم

تاء روي است وميم وصل وسين حرف قيـد وحركت ما قبل سين حذو وحركت تاء مجري ودرين قافيت سه حرف ودو حركت لازمست، ومطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلى جنانك

نه كفتى كزين بس كنم دوستداري

راء روي است وياء وصل والف ردف اصلى وحركت ما قبـل الف حذو وحركت راء مجري ودرين قافيت سه حرف ودو حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنـانك

اي هما [ي] همّت سربر فلك افراخته

تاء روي است وهـاء وصل وخاء ردف زايد والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو وحركت تاء مجري وخاء اكرجه در تقطيع محسوب است بحرفى متحرّك حركت آنرا اعتبـاري نيست واسمى ندارد ودرين

قافیت جهار حرف ودو حرکت لازمست ، (f. 117[a]) ومطلق بخروج جنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تودریم

راء روي است وياء وصل ومیم خروج وحرکت راء مجري ودرین قافیت سه حرف ودو حرکت لازمست ، ومطلق بخروج ومزید جنانك

ز آنج از حق در دلستش هرجه خواهذ حاصلستش

لام روی است وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت لام مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت جهار حرف ودوحرکت لازمست ، ومطلق بخروج ومزید ونایر جنانك

تا کی بخون دیده ودل پروریمشان تا کی ز ره روند وبراه آوریمشان

راء روی است وياء وصل ومیم خروج وشین مزید والف ونون نایر وحرکت روي مجري وحرکت [میم و] شین نفاذ ودرین قافیت شش حرف و دو حرکت لازمست ، ومطلق بقید وخروج جنانك

تا ظن بنري کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ وآهستست

تاء نخستین روي است وسین نخستین قید وسین دوّم وصل وتاء دوّم خروج وحرکت ما قبل قید حذو وحرکت روي مجري ودرین قافیت جهار حرف ویك حرکت بیش لازم نیست ، ومطلق بقید وخروج ومزید جنانك

جهرهٔ دل بند لاله رنکستش غمزه دل دوز جون خدنکستش

(f. 117[b]) کاف روی است ونون قید وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت ما قبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ ودرین قافیت بنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بقید وخروج ومزید ونایر جنانك

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا کفتنیست

تاء نخستين روي است وفاء قيدست ونون وصل وياء خروج وسين مزيد وتاء آخرين ناير وحركت ما قبل فاء حذوست وحركت تاء مجري وحركت [نون و] ياء نفاذ ودرين قافيت شش حرف وجهار حركت لازمست، ومطلق بردف وخروج دو نوعست مطلق بردف اصلى جنانك

در جهان كر هيج ياري دارمى

راء روى است والف ردف اصلى وميم وصل وياء خروج وحركت ما قبل الف حذو وحركت راء مجري وحركت ميم نفاذ ودرين قافيت جهار حرف وسه حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

دل داغ تو دارذ ار نه بفروختمى در ديذه تويي وكر نه بر دوختمى

تاء روى است وخاء ردف زايد وواو ردف اصلى وميم وصل وياء خروج وحركت ما قبل واو حذوست وحركت روي مجري وحركت ميم نفاذ ودرين قافيت بنج حرف وجهار (١) حركت لازمست، ومطلق بردف وخروج ومزيد دو نوعست (f. 118a) مطلق بردف اصلى جنانك

جون سرخ كل شكفته رخانستش بر سرخ كل ز مشك نشانستش

نون روى است والف ردف اصلى وسين وصل وتاء خروج وشين مزيد وحركت ما قبل الف حذو وحركت نون مجرى وحركت تاء نفاذ ودرين قافيت بنج حرف وسه حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

رخ جو ماه آراستستش كيسه زان بُرخواستستش

تاء نخستين روي است وسين نخستين ردف زايد والف ردف اصلى

---

(١) كذا في الاصل والظاهر:

وسين دوم وصل وتاء دوّم خروج وشين مزيد وحركت ما قبل الف حذوست وحركت روي مجري وحركت خروج نفاذ ودرين قافيت شش حرف وسه حركت لازمست ، ومطلق بردف وخروج ومزيد وناير دو نوعست مطلق بردف اصلى جنانك

كر لطف حق يارستمي جز عشق او كارستمى

راء روي است والف ردف اصلى وسين وصل وتاء خروج وميم مزيد وياء ناير وحركت ما قبل الف حذوست وحركت راء مجري وحركت تاء وميم نفاذ ودرين قافيت شش حرف وجهار حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

كر دل زغم يار نه برداختنيستيش با او بهمه وجوه درساختنيستيش

تاء نخستين روي است وخاء ردف زايد والف ردف اصلى ونون وصل وياء نخستين خروج وسين مزيد وتاء دوّم وياء وشين سه ناير وحركت روي مجرى وحركت ما قبل ردف حذو وحركت نون وتاء دوّم نفاذ ودرين قافيت نه حرف وسه(١) حركت لازمست وغايت آنچ جمع تواند شد در قافيتى از حروف وحركات اينست والله اعلم (f. 118^{b})

---

(١) كذا في الاصل والظاهر : جهار

باب پنجم

در عیوب قوافی واوصاف نا بسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

واکرچه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند وهر اند کایه تغیّر را کی در نظم (۱) الفاظ وتنسّق معاني افتد عیبی شمرده ونامی نهاذه ما درین تألیف برآنج استاذان صنعت کفته اند اقتصار کنیم وآن اقواست، واکفا، وسناد، وایطا، ومناقضه، وتضمین، وتخلیع، وعدول ازجادّهٔ مستقیم در شعر، إقوَاء اختلاف حذو وتوجیهست امّا اختلاف حذو جنانك کفته اند

(شعر)

هر وزیر ومفتی وشاعر کی او طوسی بوذ
جون نظام الملك وغزّ الی وفردوسی بوذ

وامّا اختلاف توجیه جنانك

(شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل بُر دارم بیوسته از آن دیذه بخون تر دارم

ودر اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند ودر شعر پارسی اختلاف مجری [را] از آن فاحش‌تر می شمارند کی آنرا در عیوب لقبي نهند واقوا در اصل لغت تاب باز داذن ریسمان است وحَبْلٌ مُقْوٍ رسنی باشد کی تاب او سُسْت شذه باشد وجون حرکت حذو یا توجیه درقافیتی مخالف دیکر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است وتبدیل

(۱) وفي الاصل کث ؟

آن بحرفي كى در مخرج بذان نزديك باشد جنانك كفته اند

(شعر)

رَوْ بجاي آر اندرين كار احتياط زانـك جز بر تو ندارم اعتماد

وجمع كرده ميـان طا ودال كى در زبان بيشتر عوام بهم نزديك اند (f. 119a) وديكري كفته است

(شعر)

كفتى كى با مخالف تو زين سبس مرا
نبـوذ بهيچ حالى بي امر تو حديث
رفتىّ وراز كـفتى با دشمنان من
وآنكس كى كوش دار تو بوذ آن همه شنيذ

وجمع كرده ميان ثاء وذال كي درمخرج بهم نزديك اند واماً اكر اين اختلاف ميان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك ميان نون وجيم يا ميان باء ودال ومانند آن آنرا در عيوب نشمارند وآن نظم‌را شعر نكو ينـد ومعني اكفا رُوي از مقصد ومقصود بركردانيذن است وكويند أَكْفأتُ ٱلْقَوْمَ عَنْ وِجْهَتِهِمْ يعنى آن قوم‌را از آنجا كي روي بذان آورده بوذند بر كردانيذم وجون بناء شعر بر حرفي نهند تبديل آنرا اكفا خوانند ، سناد در شعر عرب اختلاف حذوست واختلاف تأسيس ودر شعر بارسي اختلاف ردفست جنانك كفته اند

(شعر)

كنى ناخوش بما بر زندكانى اكر از ما دمي دوري كزيني

ردف قافیهٔ اوّل الف وردف قافیهٔ دوّم یاء [است] وجون اختلاف مجري را جنان فاحش مي نهند کی آنرا در عیوب مستحقّ لقبی نمي شمارند جنانك بیش ازین حکایت کردیم بهمه حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهرآنك درآن اختلاف حرکتی بیش نیست ودرین هم اختلاف حرفست وهم اختلاف حرکت ما قبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجري زیادت ننهادند باري با آن برابر داشتندی ومن جون در کتب متقدّمان جنین یافتم همجنان حکایت کردم ومعنی سناد اختلافست وگویند خَرَجَ ٱلْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ یعنی آن کروه (f. 110b) بیرون رفتند بر رایهاي مختلف واندیشهای پراکنده، ایطا باز کردانیدن قافیتی است دو بار وآن دو نوعست جلی وخفی، ایطاء جلی جنانك بو سلیك کفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر — نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر

ودقیقی کفته است

(شعر)

جکونه بلائي کی بیوند تو — نجویي بدست وبجویی بتر
شبی بیش کردم جکونه شبی — همی از شب داج تاریك تر
درنکی کی کفتم کی برین همی — نخواهذ شذ از تارکم راستر

وهمو کفته است

(شعر)

بکیتی زاب وآتش تیزتر نیست — دوجان اند ودو سلطان ستمکر
ترا سیمرغ وتیرِ کز نبایذ — نه رخش جاذو وزال فسون کر

وهمو گفته است ازرقي گفته است (١)

(شعر)

تو آن شب رنك تازي را بميدان جون برانگيزى
عـدورا زوذ بنوردى بذان تيـغ بلا گستر
باندك روزكار اى شه دو جـيزم داذ بخت تو
يكى لفظى خرد رتبت دوم طبعى سخن گستر

وبوطاهر خاتوني گفته است

(شعر)

زهجو روزه همى داشتيم ودشـوارست
بگوه گردن افطار روزه داران را
جو تاج گردد هر مدحتى كى من گويم
بتـاج بر بنگارند تاج داران را
ايا ز دشمنى دوستـان وكينـه‌وري
بكين ودشمنى آورده دوستـداران را
قصيدهٔ يست بنا گرده بر قصيدهٔ تو
گى گفته بوذي عزلست كار داران را

(f. 120a) وايطاء جلى از عيوب فاحش است در شعر الّا كى قصيده دراز باشد جنانك از بيست وسى بيت كى در اشعار بارسي حدّ قصيـده است بقول بعضى در گذرد يا قصيده‌را دو مطلع باشد بس شايذ كى يك

(١) كذا في الأصل

دو قافیت در مطلع دوّم بازگرداند وتکرار قافیهٔ عروض را از مطالعْ ایطاء نشمارند ، وامّا ایطاء خفی آنست کی بعضي از حروف زواید کی در فصل روی برشمرده آمده است در قصیدهٔ‌ی مکرّر گرداند بر وجهی کی میان هردو فرقی توان نهاذ جنانك آب وکلاب وسازکار وکامکار وشاخ سار وکوهسار وآبدار وبایدار وازآن خفی‌تر جنانك رنجور ومزدور ودانا وگویا ومرزبان وباسبان وبیشتر شعراء در ایطا آت خفی مسامحت کرده اند جون در قطعهٔ‌ی دو یا سه آرند وبر سبیل ندرت افتد وآنج رشید گفته است

(شعر)

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان
آمذ بمستقرّ جلالت خذایگان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت خوش
تا در زمانه حشمت او گشت باسبان
جاسوس اختران شوذ وناظر فلك
بر سطح او بمدّت نزدیك دیذه‌بان
شذ با تنم بخذمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست
بی شایگان ولیك به از گنج شایگان
در شعر من نیابی مسروق ومنتحل
در نظم من نبینی ایطا وشایگان

کر عاقلی بجان بجرد مدحت مرا
ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایکان
بر درکه تو بذ نبود مادحی جو من
در وقت نوبهار وبهنگام مهرکان

بیشتر آن ایطاء خفی است وشایکان است و او ازجهت آنك شعراء در آن (f. 120b) مسامحت کرده اند از شعر خویش نفی ایطا کرده است مطلقا وجون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید وملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر می شوذ جنانك باسبان ودیذه‌بان ومهربان ومهرکان وخذایکان ورایکان وشایکان الّا آنك او این سخن برمذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف ونون جمع درآن مستعمل باشد جنانك ازرقي کفته است

(بیت)

آن همام دولت عالي جمال دین حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وشرح شایکان بیش ازین کفته ایم باعادت حاجت نیست وابطا قدم برجاي قدمی دیکر نهاذن است درراه ومواطأة موافقت است درکاری وسخنی بس جون قافیهٔ متقدّم را برجاي قافیهٔ‌ي دیکر بنهند ویك قافیت را موافق قافیتی دیکر آرند در لفظ ومعنی آنرا ابطاخوانند، مناقضه وتناقض در شعر وسایر کلام آنست کی معني دوّم مناقض ومنافی معني اوّل باشد جنانك شاعر کفته است

(شعر)

درمش بخشم بوسه ندهذ جور کند
بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

وجه تناقضی کی درین شعر می‌نماید آنست کی در اوّل ذکر بخشش درم کرده است ودر آخر سخن بیع وشری کفته واکرچه ناقدان عجم این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آنرا تصحیح می توان کرد یعني کی اکر درم بخشم بوسه ندهذ واکر خواهم کی بخرم بدرم نفروشد ودیکري کفته است

(شعر)

هجران تو با مرك برابر کنم ایراك (f. 121[a])
از مرك بتر باشد هجران تو داني

یعنی در مصراع اوّل هجران اورا با مرك برابر کرده است ودر دوّم از آن بتر نهاذه وآنج انوری کفته است

(شعر)

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سرکویی وز ملك تو تا ملك سلیمان سر مویی

بعضي ازراه آنك در اوّل بیت ملك اورا بیش از عرصهٔ عالم نهاذه است ودر آخر کم از ملك سلیمان نهاده آنرا متناقض بندارند وبعضی آنرا النّزول في المدح خوانند یعني در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده است وهیچ دو نیست بل کی مراد انوري آن بوذه است کي از ملك او تا ملك سلیمان اندکی است یعني زبان مرغان دانستن ومسخّر بوذن دیو وپری

این‌را بنسبت با ملك او اندکی نهاذه است واین از اغراق ومبالغات شاعرانست، تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام معني بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد وبرآن موقوف وآن بیت‌را مضمّن خوانند وضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت خویش‌را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیوندذ وکویند درضمان خذا باش یعنی بحفظ وکلاءت خذا بیوسته باش وبحکم آنك استاذان صنعت کفته اند کی شعر جنان می بایذ کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد وجز در ترتیب معاني وتنسیق سخن بیکدیکر محتاج نباشد بذین جهت تضمین‌را عیب شمرده‌اند بس هرجند این احتیاج وتعلّق بیشتر بوذ بیت معیب‌تر باشد وفي الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بوذ (f. 121b) برای آنك در شعر تازی می افتد کی از یك کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود وبعضي اوّل مصراع دوّم جنانك کفته اند

(شعر)

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعَانِ وَلَّتْ أَمْ لِرَسْ
مِ مُقْفِرٍ أَوْحَشَ مِنْهُمْ وَدَرَسْ

کلمهٔ لِرَسْمٍ را دو نیمه کرده است ورَسْ‌را قافیهٔ دَرَسْ ساخته ومیم‌را از آخر لِرَسْمٍ باوّل مصراع دوّم برده وشك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشذ امّا جون در اشعار بارسی این جنس تفریقات الّا در نظمی کی بر سبیل هزل وظرافت کویند نیفتذ جنانك شاعري کفته است

(شعر)

شاذمان باذ مجاس مُسْتَوْ فِي مشرق حمید دین الجَوْ
هَرِي آن صدر کز جوا هر أَلْ فَاظِ او اهل دین ودانش ودَوْ

لت تفاخر کنند وجای تَفَا خُرْبوذ زانك ازآن جواهر طَو
ق مُرصّع شوذ بکردن أَبْ نَایِ ارباب فرّو زینت ورَوْ
نَقِ آن طوق هرك یافت برأَصْ حَابِ دیوان ودین بوذ مُستَو
لِی باقبال وجاه مجلس مَیْ مُونِ او زانك کلك اوست صنَوْ
بَرِمستان نظم ونثر ومُعَا مَلَتِ ملك ودین واز هر نَوْ
عی کی جویی دروست جمله وبا زبا نست مثل او مُستَوْ
فِی زهی خطّ وخامهٔ تو مُسَلْ سَل ومشکین جوزلف لعبت نَوْ
شاذ ونوشاذ شذ بخطّ تو دِی وَانِ شاه نَو اینت شا ذی نَوْ

(همو کوید)

سعد دین مدح خواجهٔ مُستَوْ فی شنیذیّ ودر دل آمذ سَوْ
دای آن نو طریق وکردی تَحْ سین برآن وزن شعر وقافیه مَوْ
(f. 122a) قوف تا کرد بهر ذکر توخا طِرِ من زان نسق مدیح تومَوْ
زُون زهی مهتر سخیّ سخن دان که ناورد سیر اختر ودَوْ
لَتِ مردیّ ومردمی زاکَا بِرِ اخسی کث آنك منشأ ومَوْ
لِدِ اسلاف واصل کوهرپا لك تواز خطّهٔ ویست وز أَوْ
لاد دهقان راغزاذ کی فَرْ غَانیان جا کرند وبنده ومَوْ
لَاء آن کوهر شریف وتوآ زاذه‌را بند کی کنند بطَوْ
ع وبرغبت جو تربیت زتو یا بند ایشان وما واز هر قَوْ
می کی در عالمست وباوی عِلْ مِیست درحقّ او تویابی تَوْ
فیق احسان ومکرمت جه بِدَسْ تِ جواد عطا ده وجه بِتَوْ
قِیع کِلکت کی مشك را بر کا فُور نقش افکند جو برخ حَوْ

را سر زلف حلقه حلقهٔ مَرْ غُول وزان بیش شاعران را تَوْ
جِیه زرّاست وسیم واطلس وأَكْ سُون ودمیاطي وعتابي وتَوْ
زي وكتّان ودقّ وفرش وأَوَا ني ودرياي عيش وعمر برَوْ
نق وترتیب ودر مدیح توفِكْ رَتْ یکی کرده باعروضی ذَوْ
قِی کی تاآفرین ومدح توکو ینـد ازین نوع یا بدیکر نَوْ
عی کی دانند ومَن برین سرمَزْ رعَـه ام نثر کار ونظم دِرَوْ

(تمت القصیده)

توقیف معاني ابیات بریکدیکر جندان قبیح نباشد کی آنرا در معایب شعر باید آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع ونادر باشد جنانك مسعود سعد کفته است (f. 122b)

(شعر)

جـواد کفّی عادل دلی کی در قسمت
ز ظلم وبخـل نیامذ نصیب او الّا
کی جام باده بساقي دهـذ زدستْ تهی
بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطـا

ومعروفي کفته است

(شعر)

آواز توخوشتر بهمه رویي (١) نزدیك من اي لعبت فرخار (١)
ز آواز نمـاز بامدادین (١) در کوش غمین مردم بیمار (١)

(١) کذا في الاصل ولیتأمل الوزن

وديكري كفته است

(شعر)

راست كويي كی در دل شعرا راست كويي كی در دو چشم بشر
از بي مدحت تو رست زبان وز بي ديذن تو خاست بصر

واز جنس مضمّنات آنج متكلّفان شعراء متقدّم فراهم نهاذه اند وآنرا استدراك نام كرده سخت قبيح است هم از روي تضمين وهم از وجه استدراك جنانك متكلّفی كفته است

(بيت)

نخواهم كی باشد ترا خان ومان نه نيزت كی باشد ديه ودوذمان
جز آكنده از نعمت وسيم وزر جز آراسته از كهان ومهان

وديكري كفته است

(شعر)

اثر خواجه نخواهم كی بماند بجهان
خواجه خواهم كی بماند بجهان در اثر [1]

ونوع دوّم از تضمين آنست كي بيتی يا مصراعي از شعر ديكران در شعر خويش درج كند واين نوع اكردر موضع خويش متمكّن باشد ودر عذوبت ورونق ما قبل بيفزايد آنرا پسنديذه دارند جنانك رشيد كفته است ومصراع عنصري‌را تضمين كرده

نمود تيغ تو آثار فتح وكفت فلك جنين نمايذ شمشير خسروان آثار

(f. 123[a]) وباشد كی شاعر تنبيه كند در بيت خويش كي درين شعر جيزي از كفتهٔ ديكران تضمين می كنم جنانك انوري كفته است

(شعر)

درين مقـابله يك بيت ازرقي بشنو
نه از طريق تنحّل بوجه استـدلال
زمرّد وكيـه سبز هر دو هم رنك اند
وليك زين بنكين دان كشند وزان بجوال

وهمو كفته است وهم شعر خويش تضمين كرده

(شعر)

از كفتهاي خويش سه بيت از قصيده‌ي
كانجا نه معتبر(١) بوذ اينجا نه مستعار
آورده ام بصورت تضمـين درين مديح
نز بهر آنك بر سخنم نيست اقتـدار
لكن جو سنّتيست قديمي روا بوذ
احيـاء سنّت شعراء بزركوار
اي فكرت تو مشكل امروز ديده دى
وي همّت تو حاصل امسال داذه بار
قادر بحكم بر همه كس آسمان صفت
فايض بجود بر همه كس آفتاب وار
در ابر اكر ز دست تو يك خاصيت نهند
دست تهى برون ندمذ هركز ازجنار

---

(١) كذا في الاصل وفي ديوان الانوري

واکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند جنانك بلمعالی رازی کفته است

(شعر)

نادیده روز کارم ازآن رسم دان نیم
آری بروز کار شود مرد رسم دان (f. 123b)

وجنانك عنصری کفته است

(شعر)

جنین نماید شمشیر خسروان آثار جنین کنند بزرکان جو کرد باید کار

وهمو کفته است وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

فعل آلوده کوهر آلاید از خم سرکه سرکه بالاید
هرکجا کوهری بذست بذیست بذ کهر نیك جون تواند زیست
بذ زبذ کوهران بدید آیذ هرکسی آن کند کزو زاید

تخلیع آنست کی بربحور مستثقل واوزان ناخوش شعر کویند واز اختلاف اجزا وتفاوت نظم ارکان احتراز نکنند جنانك یکی از قدما کفته است

(شعر)

اي بت من جرا همي سوزي مرا بس هر دمی می زنیم بي کنه

ومعني تخلیع در شرح ازاحیف کفته آمذه است ، عدول از جادّهٔ صواب در شعر جند نوعست نوع اوّل آنست کی شاعر براي صحّت وزن یادرستی قافیت لحني بشعر خویش در آرد وخطای لفظی یا معنوی جایز

دارد واکرچه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشّاعر ما لا یجوز لغیره متمسّکی قوي است وبهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطِیّ لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص توانند بوذ کی کلام منظوم را واضع اصل اند وطرق شعرار سالك اوّل ومقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست وتصرّفات نحو وصرف آنرا شعب فراوان وازین جهت اکر بعضی از جفات عرب در انتهاج این طریقت نامسلوك بطرفي منحرف (f. 124a) از جادّهٔ صواب افتاذه باشند ودر ابتداع این ترتیب غریب باي از منهج کلام قویم یکسو نهاذه آنرا برایشان نکیرند وازیشان بعیب نشمرند وبا آنك سیبویه رحمه الله می کوید هرجه شعراء عرب در مواضع ضرورت ومواقع اضطرار از جنس حذوف وزیادات وتبدیل حروف وتغییر حرکات باشعار خویش درآورده اند واستعمال آن جایز شمرده هریك را وجهي درست دانسته اند ودر وجوه تصاریف لغت آنرا محملی راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستعربه ومتأخّران شعرا را جز در آنج صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تَقَیُّل ایشان نشایذ کرد وبوجوه بعید ایشان تمسّك نبایذ نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات بارسي ومنتخبي از رطانات عجم واکر نه بي عرصکی میدان بلاغت وتنکی مجال فصاحت این لغت بوذي متمیّزان عجم درسرد سخن دست در دامن عربیّت نزذندی وآرایش نظم ونثر خویش از الفاظ تازي نساخت بس شاعر مفلق وصاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش ازشیوهٔ نثر بلیغ عدول ننمایذ واز کلمات تازی وبارسی جز آنج در خطب ورسایل غرّا وفصول وحکایات سَلِس کی مستعمل ومتداول اهل فضل وارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرذ وجنان سازد کی اکر نظم اورا از هم فرو کشایند نثری (f. 124b) مصنوع باشد واکر نثر اورا نظم

کنند شعری مطبوع کردد وبهیچ وجه در تغییر حروف وتحریف کلمات وتأسیس شعر بر اوزان ثقیل وازاحیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك ارباب براعت از معایب شعرست وبیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ومن درین فصل طرفي از تخطرفات بارد وتصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات وحذوف وتغییر کلمات وحروف وصرف معاني از وجه صواب واستعمال الفاظ نا مهذّب در هر باب بیان کنم ویجوز ولا یجوز آنرا روشن کردانم بعون الله وتوفیقه ، امّا زیادات جنانك بهرامی کفته است

جکویي کر همه حرّان جنو بوذست کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بوذست هرکیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شونیزا
جنو خشنود باشد من کنم ز انفاس (١) قرمیزا

درین شعر بیرون از تشبیه بارد واستعارت رکیك وترکیب نا مهذّب دو عیب است یکی زیادت یاء هرکیز وقرمیز ودوّم زیادت الف اشباع ومعنی بیت آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شفّاف از هیبت او جون شونیز سیاه وبي نور شود وجون خشنوذ باشد من از شادي روی تاریك خویش بر افروزم وسرخ کردانم وقرمز رنکی سرخ است کی ابریشم بذان رنك (f. 125a) کنند ومی کویند اصل آن کرمی است کی در نواحی ارّان یا آذربیجان می باشد ، وفیروز مشرقی کفته است

نوحه کرکرده زمان جنك حزین از غم کل
موی بکشاده وبر روي زنان ناخونا

---

(١) وفي الاصل راقناس

كه قنينه بسجود اوفتـد از بهر دعا
كه زغم بر فكند يك دهن از دل خونا

ودر ناخن واوي زيادت كرده از بهر قافيت، وروذكى كفته است

(شعر)

بوذني بوذ مى بيـار اكنون رطل بر كن مكوي بيش سخون

ودر سخن واوي افزذوه است وديكري كفته است در اصطرلاب

(شعر)

زبان ندارد وبيذا سخن نكويد هيچ
سخن وران جهـان باك بيش او ابلاه

ودر ابله از ابلهى الفى در افزوذه است وسنائى كفته است

(شعر)

خاص در بند لذّت وشهوات عام در بند هزل وترّاهـات

واصل ترّهاتست بى الف وازرقى (١) كفته است

(شعر)

در مدح ناكسان نكنم كهنه بربنيز (٢)
زان باك نايذم كى بوذ كهنـه بيرهن

كلمه بنيز بمعنى هركز استعمال كرده است وقدما اين كلمه‌را هم بمعنى نيز (٣) وهم بمعنى هركز استعمال كرده اند جنانك بوشكور (٤) بلخى كفته است

---

(١) وفي الاصل: ازرو قي

(٢) كذا فى الاصل ؟ وفي نسخة ديوان الازرقي في المكتبة الاهلية بباريس : كهنه تن سپر (؟)

(٣) هذا هو الظاهر كما سيصرّح به بعيد هذا وفي الاصل: بنيز

(٤) هذا هو الظاهر وفي الاصل: بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج٢ص٢١

(شعر)

نه آن زين بيازرد روزي بنيز نه اين را ازآن اندهی بذ بنيز

وقافيهٔ اوّل بمعنی هر کز است ودوّم بمعنی نيز وديکري کفته است

(شعر) (f.125b)

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسيم بوی دلدار من آورد هم از سوي شمال

باء بسحرکاهـان زيادتست از بهرآنك الف ونون در آخر اوقات وازمنه حرف تخصيص است وکويند سحرکاهان وشبانکاهان وبامداذان يعنی بسحرکاه وبشبانکاه وبامداذ وجون الف ونون باشد بحرف با احتياج بناشد وهمجنين الف ابَرَ وابا وکوييا وبنـداريا وکفتا همه زيادات بي معنی است شعراء پاکيزه سخن بايذ کی از استعمال آن احتراز کنند نجنانك روذکی کفته است

(شعر)

ابا برق وبا جستن صاعقـه ابا غلغل رعد در کوهسار

وعنصري کفته است

(شعر)

ابَر زيروبم شعر اعشي قيس همی زذ زننده بعنّابهـا

وديکري کفته است

(شعر)

رشح شب (١) نم برکيا بنداريا بر لب خضرآب حيوان می چکد

وديکري کفته است

---

(١) وفي الاصل: ست

(شعر)

کو بیا باشیر خوردم عشق تو کز تنم بي جان نمی کردذ جذا

ودیکر [ي] کفته است

(شعر)

کفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

واز جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی در کلمات تازي افتد جی دلالت کننده باشد برآنك شاعر اصل آن کلمه ندانسته است جنانك خاقاني کفته است

(شعر)

زان عقل بدو کفت کی اي عمّر عثمان

هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

وسنائی کفته است

بیش دین بود جون سپر عمّر بود مرشرع‌را بدر عمّر

ودر کلمات بارسی جنانك روذکی کفته است

(شعر)

ملکا جشن مهرکان آمذ جشن شاهان وخسروان آمذ

خزّ بجای مُلَحَم وخرکاه بدل باغ وبوستان آمذ

مورد بجّاي سوسن آمد باز مىّ بجّاي ارغوان آمذ

تو جوانمرد ودولت تو جوان مىّ ببخت(١) تو جوان آمذ

وهمو کوید

---

(١) وفي الاصل سخت

(شعر)

زرّ خواهی وترنج اینك ازین دو رخ من
می خواهی وگل ونرگس از آن دو رخ جوي (۱)

وجون تشدید جز از ادغام حرفي در حرفي نخیزذ جنانك

(شعر)

غم مخور اي دوست کین جهان بنماند

وجنانك

(شعر)

لب برّلب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدّد کردانند درآن شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن درسه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرّر در لفظ می آید وبذان سبب کوبي دو حرفست بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید جنانك

(شعر)

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل

ویکی در کلماتي کی آخر آن حرفي غیر ملفوظ باشد جون دو وتو ونی وکي وسه [و] بسته ورسته ومانندآن کی حرکات ما قبل این واو ویاء وهارا بما بعد آن بیوندند تا تشدیدی متولّد شوذ وآن بدل این حروف باشد جنانك

---

(۱) وفي الاصل حری (؟)

(شعر)

دومّاه شذای دوست [که] توهجر کزیدی
و یکی در عطف یا در اضافت جنانك

(شعر)

من وتوایم نکارا کی عشق وخوبي را
زنعت لیـلی ومجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ما قبـل آنرا مضموم می کردانند ودر (f. 126b) ما بعد آن می پیوندند اکردرین موضع تشدیدي آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد ودر اضافت جنانك

(شعر)

در ظلال جّاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عّدل تو آسایشی دارد جهان

برای آنك صیغت اضافت در لغت بارسي جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیاید جنـانك یار من وکار دوست وهر کلمهٔ کی متحرّك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفي ساکن است اکر در لفظ آید واکر نیاید جنانك در تو ودو ونه وسه[و] کفته ورسته باز نمودیم بس بذین سبب میان کلمهٔ مضاف وکلمهٔ مضاف الیه شایبـهٔ ادغامی بدید آید وازین جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف الیـه ناخوش نمی آید وجز درین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نابسندیده است ، وهمجنین اظهـار واو دو وتو از زیادات شعراست جی‌در صحیح لغت دري آن واوات ملفوظ نیست وکسائي شاعر آنرا روي ساخته است جنانك مي کوید

(شعر)

نان سیـاه وخوردي بي چربو ونکاه مه بمه بوذ این هردو(۱)

ومعزّي نيز کفته است

(شعر)

دو جشم تو هستند فتّان وجاذو دل ودین نکه داشت بایذ ز هر دو

کَهِ شعر مدّاح خوش کو منم من کَهِ بوسه معشوق خوش لب تو یي تو

تا دیکر شعرا تَقَیُّل ایشان کرده اند وقاضی منصور فرغاني می کوید

(شعر)

برخیز کی شمعست وشرابست ومن وتو

وآواز خروس سحري خاست زهر سو(۲)

وشمس طبسی(۳) می کویذ

(شعر)

اي زلف شب انکیز ورخ روز نمـایت

جون عنبر وکافور بهم ساخته هر دو(٤)

واثیر اخسیکثي می کویذ (f. 127[a])

---

(۱) خوردی بمعنی مأکولات واطعمه است وچربو بمعنی چربی است و ونکاه مرادف وآنکاه است

(۲) براي بقیّهٔ این قصیدهٔ ملیحه رجوع کنید بلباب الألباب لنور الدّین محمّـد العوفي طبع پرفسر ادوارد برون جلد اوّل ص ۱۹۵–۱۹٦ (۳) وفي الأصل: طبس

(٤) براي بقیّهٔ این قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الألباب جلد دوم ص۳۰۹–۳۱۰

(شعر)

دلی کی بستهٔ این بیرزال جاذو نیست
همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست
اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی
عجب نباشد [اکر] مستحق هردو نیست

وهمجنین زیادات دیکر هست کي هریك‌را استشهادي آوردن دشوار باشد جنانك ناکاهیان بمعنی ناکاهان وفرداذ بمعنی فردا وهمجنین دیباه وبرناه ودوتاه وآسیاب ودویاب جنانك خاقانی کفته است

(شعر)

هست ببیرامنش طوف کنان آسمان
آري برکرد قطب جرخ زند آسیاب

وکفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوذه اند وبکثرت استعمال بآء طرح کرده وآسیا می کویند وبرین وجه آسیاي باذ ودست آسیا کفتن خطا باشد از بهرآنك همجنان باشد کی کویي آس آب باذ وآس آب دست وبایذ کفت آس باذ وآس دست ودست آس همجنانك می کویند خرآس ونکویند خرآسیا وهمجنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی(١) دریذهٔ آب وبکثرت استعمال دریا کرده‌اند بس متقدّمان دریاب برآن وجه کفته اند،

وامّا حذوف جون تخفیف حرکات مشدّد جنانك سنایي کفته است کفته است

---

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل: بضی

(شعر)

مصطفى را زحال كرد آگاه يلمزون المطوّعين ناكاه

وطاء مطوّعين مشدّدست او بجهت شعر مخفّف آورده است ورَ بِنْجَنِي(١) كفته است

(شعر)

جون خواجه ابو العباس(٢) آمذ كارت همه نيك شد سراسر

وديكري كفته است

(شعر)

متّصل باذا ترا امداد لطف ايزدي مادت(٢)عمر تو در آخر اوايل يافته

ومادت مشدّد بايذ وهمانا مدّت عمر تودر اخر اوايل يافته كفته باشد واين بهتر از اوّل باشد ودرست تر، واسقاط حرف جنانك منصور منطقي كفته است (f. 127^{b})

(شعر)

باز كِرَم دل زتو جنانك بداذم صبر كنم صبر وهرجه باذا باذم

ودر صحيح لغت دري باز كيرم بي حرف ياء مستعمل نيست وخاقاني كفته است

---

(١) وفي الاصل: ريجي، ومقصود بلا شكّ همان ابو العبّاس الفضل بن العبّاس الرَّ بِنْجَنِيّ از شعراء سامانيّه است كه ترجمه اش در لباب الالباب (جلد دوّم ص ٩—١٠) مذكور است واين كلمهٔ مشكوكة القراءة را علّامهٔ مستشرق دُخويه باين هيأت يعني رَ بِنْجَنِيّ تصحيح نموده است وهو اقرب الاحتمالات الى الواقع (٢) در اصل نسخه بالاي اين دو كلمه بخط خفي نوشته «خف» يعني بايد مخفّف خوانده (شود)

(شعر)

بلبل كردش سجود كفت الا انعِم صباح
خوذ بخوذي باز داذ صبَّحك الله جواب

والا انعِم صباحًا بايستي وصبَّحك الله بالخير بايستى واز بهر شعر اين همه حذف كرده است جنانك سنائي كفته است

(شعر)

آدمي جون بداشت دست از صيت
هرجه خواهي بكن كى فاصنع شيت

يعني كو هرجه خواهى بكن كى كفته آمذ إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَٱصْنَعْ مَا شِئْتَ واو از بهر شعر اين اختصار بارد كرده است، وهمجنين حذوف ديكر هست جنانك خمش از خاموش وفروش از فراموش وجهن از جهان ونهن از نهان وشنذ از شنيذ شاعر مجيد بايذ كى از ين جمله محترز باشد و تَقَيُّل قدما درين باب جايز نشمرذ، واماً تغيير الفاظ از منهج صواب جنانك معروفي كفته است

(شعر)

بار خدا بعبدلى را جه بوذ كز بس بيران(١) سر ديوانه شد

ابو عبد الله را بعبدلى كرده است وبو سليك كفته است

(شعر)

اي مير بوحمد كى همه محمدت همي از كنيت توخيزد وز خاندان تو

(١) در حاشيهٔ اصل بطور نسخهٔ بدل نوشته « بيرانه» ودر هر صورت وزن تأمّل شود

ابو محمّدرا بوحُمد کرده است وابو شکور کفته است

(شعر)

آب انکور وآب نیلوفل مر مرا از عبیر ومشك بدل

نیلوفررا بجهت قافیهٔ بدل نیلوفل کرده است ومسعود سعد کفته است

(شعر)

کمانم از بي آن تیروار قامت تو

وزو مرا همه درد وغمست قسمت وتیر

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد وهکِرْزْ

کسی شنیذ کی باشد کمان نشانهٔ تیر

ودر صحیح لغت دري هکرز (نیست) ومستعمل هرکزست ودیکري کفته است

(شعر)

ایذون دانی کی رستم از غم تو من

کاش جنان (۱) بوذمی کجا تو بري ظن

(f. 128a) یعنی کاش جنان بودمي که تو ظن می بري ولفظ کجا بمعنی حرف صله مستعمل قدماست وهمجنین بمعنی هرکجا جنانك کفته اند

(شعر)

کجا زر باشذم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم

یعنی هرکجا وهمجنین کرا بمعنی هرکرا کفته اند جنانك

---

(۱) وفي الاصل: جنانك

(شعر)

كرا خرما نسازذ خار سازذ كرا منبر نسازذ دار سازذ

يعني هر كرا وهمجنين اكر بمعنى يا كي حرف ترديدست استعمال كرده اند جنانك انوري كفته است

(شعر)

ننكست بر تو سكني كيتى زكبريا
در جنب كبرياي تو خود اين جه مسكنست
وين طرفه‌تر كى هست بر اعدات نيز تنك
بس جاه يوسفست اكر جاه بيژنست

يعني بس جاه يوسفست يا جاه بيژن وانوري سرخسى بوذه است وحرف شك بمعنى حرف ترديد استعمال كردن لغت سرخسيان است، و از جمله مغيّرات هنيز بمعنى هنوز وغنويذن بمعنى غنوذن و شنويذن بمعنى شنوذن وخفتيدن وخسبيذن بمعنى خفتن ورساندن ورهاندن بمعنى رسانيدن ورهانيدن وشستن بمعني نشستن وامثال اين بسيارست شاعر دري كوي بايذ كي درين ابواب تقليد قدما نكند ودر آنج كويذ از جادّهٔ دري مشهور متداول عدول جايز نشمرد، واما خطاهاي معنوي جنانك رافعي كفته است

(شعر)

مُعطى نشوذ مردم ممسك بتعاطي احور نشوذ ديذهٔ ازرق بتكحّل

وهمانا بنداشته است كى تعاطى تفاعل است از اعطا يعنى مردم باراءت اعطا وتكلّف بخشند كى بخشنده نشوذ جنانك خذاوند ديذهٔ ازرق بتكلّف سرمه سيه جشم نكردد وتعاطى در لغت عرب جرأت واقدام است (f. 128b) واز

اعطـا مشتق نیست وبدان تعلّقی ندارد واکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخّی راست بودي ولکن او خواستـه است کی مجانست معطی وتعاطی بجای آرد وهمو کوید

(شعر)

اي اختر سخا کي زسیر نوال خویش
هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهرآنك قران کوکب با کوکب باشدوبی تعیین مقارني نکویند کی ستاره در فلك قران کرد وبلفرج کفته است

(شعر)

دیذار خواست جشم زمانه ز قدر تو
در کوش او نهـاذ قضا لن ترانیـا

جون جواب زمانه نه قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الّا آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعني قضا زمانه‌را از عدم امکان آن دیذار بذین عبـارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ ودر زبان عوام هست کي جون از کسی جیزي طلبند تا بنکرند وآنکس ضنّت کند وکویذ نمی‌توان دیذ کویند آیت لن ترانی می خواند و منوجهری کفته است

(شعر)

همی نازد بعدل شاه مسعود جو بیغمبر (۱) بنوشروان عادل

---

(۱) وفي الاصل: بیغامبر

ونشايذ كفت كى بيغامبر صلوات الله عليه وآله بكافرى بنازيد واكر تمسّك بذين حديث كرده است كى وُلِدْتُ فِى زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ يبغامبر صلوات الرّحمن عليه اين سخن در معرض شكر فضل كردكار تعالى وتقدّس كفته باشد درحقّ خويش يعني سرشت وطينت مرا بمحض لطف خويش از رذايل ونقايص جنان باك آفريد كي ولادتم نيز در زمان عدل وايّام دولت باذشاهى عادل (f. 129[a]) تقدير كرد وجون او صلّى الله عليه وسلّم بسيادت كلّ اولاد آدم صلوات الله عليه نـازيد كي أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ جكونه بملكي كافر فخر كند . واز جنس زيادات وحذوف بعضى هست كى مشهور ومتداول كشته است وبذين سبب در نظم ونثر جايز وسايغ است جنانك كر واكر ومانا وهانا ومى وهمي وكنون واكنون ودرون واندرون وبرون وبيرون وفغان وافغان وجار وجهـار ودكر وديكر وبتر وبذتر وجاي وجايكاه وجنـان وجونان وخامش وخاموش وشـاه وشه وماه ومه وراه وره وكوتاه وكوته ولكن بعضي كلمات باشد كى بسبب تعادل متحرّكات وسواكن فصيح تر آيذ جنانك دا من از دامان فصيح تر وبيرهن از بيراهن خوش تر ونا كهان از ناكاهان بهتر وآكهى از آكاهى بليـغ تر وهمجنين شكوه از شكه وكروه از كره اولى تر ، وامّا امير وميرجون در بارسى لفظ امير معني مفرد ندارذ وتفسير روى راست آن كار فرماى است بر سبيل مبالغت ومعنيش خذاوند فرمان است ولفظ امير موجز ومفيدست بس كويى بارسي كويان آنرا مختصرتر كرده اند وهمزه از آن انداختـه بس اكر شاعر خواهذ كى از لفظ امير همزه بينـدازد وضرورت وزن را مير بيارذ عيب نباشد (١) ونجنان بوذ كى ابو عبد الله را بعبدلي خواند وامثال

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل : باشد

آن، واما لٰكِنْ ولاك ولی کی هرسه مستعمل است لَكِنْ باتّفاق لفظی تازي است ودر اصل نونِ لكن مشدّدست وتخفيف را ساكن در لفظ مي آرند وضرورت شعر را نيزو نون را اسقاط (f. 129b) می کنند ولاك ميكويند جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اُسْقِنِي إِنْ كَانَ مَاؤُكَ ذَا فَضْلِ

بمعني وَلٰكِنِ اُسْقِنِي ودر بارسي قديم بمعنی (١) لكن بيك استعمال كرده اند بأمالت كسرهٔ باء واكنون آن لفظ از زبانها افتاده است ومهجور الاستعمال شذه وبارا بلام بدل كرده اند وليكن (٢) می كويند وباشد كی كاف نيز حذف كنند ولی تنها كويند وغالبا اين لفظ بي واوِ ابتدا مستعمل ندارند جنانك

(شعر)

بنيك وبذ سر آيذ زندكاني ولی بي تو نباشد شاذماني

بس در لفظ لٰكِنْ كی تازی محض است بهيچ سبيل نشايذ كی ياء نويسند امّا ليك جون بدلِ بيك است دربارسي بي ياء وبلام الف نشايذ نوشت، واما لفظ ايمن وايمنی اكرجه اصل آن از آمِن است ولفظ آمِن تازي محض است بحكم آنك آمِن را در بارسی معنی مفرد نيست وتفسير أَمْن بي بيم شذن است واين لفظ مستعمل نيست بس كويي ايمنی بارسي شذه است بكثرت استعمال اكر لفظ ايمن وايمنی بياء نويسند تا بقاعدهٔ كتابت

---

(١) وفي الاصل: معنى (٢) كذا في الاصل والظاهر «ليك»

بارسي نزديكتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ كتاب وحساب وعتاب وامثال آن كي هر چند در استعمال بارسي اين كلمات البتّه ممّاله در لفظ آرند امّا جون الف اصلي خويش دارذ درآن تغيير جايز نباشد وجون در ايمن وايمني جون بر نسق تازي نويسند دو الف عادت نيست اكر در بارسي يائي بدل الفي ديكر بنويسند برآن دقّتي نبايذ كرفت، وامّا كلمات الفي جون دانا وزيبا وزرها جون اضافت كنند يائي بنويسند جنانك داناي دهر وزيباي شهر ومالهاي فلان از بهرآنك علامت اضافت درين لغت كسرهٔ آخر كلمهٔ مضافست جون مالِ من وحالِ (f. 130a) روزكار وجون حرف آخرين كلمهٔ مضاف الف باشد والف قابل حركت نيست هرآينه همزه‌ي يا يائي بايذ كي محلّ حركت اضافت شود بس هر كلمه كي حرف آخرين آن هائي زياده باشد جون بنده وآينده وروندهٔ يا حرفي از حروف مدّ ولين باشد جنانك دانا وبينا وجنانك كذو وبازو وجنانك سي وبازي جون اضافت كنند البتّه حرفي در لفظ آيذ مكسور ميان همزه وياء وازين جهت آنرا همزهٔ ملّينه خوانده ام جي مُستَمَع آن بهمزه نزديكترست كي بياء ودر كلمات تازي جون ممدوده باشد جون علاء وبهاء علامت اضافت‌را اكر بر مدّي اقتصار كنند بصواب نزديكتر باشد از بهر آنك در كلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلي هست وآنرا حركت مي توان داذ جنانك علاء دين وبهاء دولت امّا در كلمات مقصوره جون قفا وعصا اكر بر همان قاعدهٔ اوّل يائي بنويسند تا محلّ حركت كردذ خطاء محض نباشد، وهمجنين كلمهٔ اولي‌تر كي جماعتي بندارند كي جون در كلمهٔ اولي معنى تفضيل وترجيح هست لفظ تربا آن ضمّ كردن خطا باشد ونجنانست غاية ما في الباب آن باشد كي مبالغتي بوذ بر مبالغت وجون در بارسي مي كويند به وبهتر وكلمهٔ به خوذ متضمّن

معني رجحان واولويّت است جنانك كويند اين به از آنست وبهتر از آنست جرا نشايذ كى كويند جنان اولى‌تر الّا كى نسق كلام تازي باشد جنانك كويند طريق اولى اينست جى درين موضع نكويند كى طريق اوليتر اينست وجون كلمهٔ أولى بآخر افتد هر آينه آنرا رابطه ي (f. 130b) بايد تا سخن تمام شود جنانك كويند اولى اينست يا اين اولى است يا اين اولى باشد ومانند آن واكر كويند جنين اولى وسخن قطع كنند سخن بارسي تمام نباشد جنانك در تازي كويند فلانٌ عالم وفلانٌ غني اكر در بارسي كويند فلاني عالم وفلانى توانكر سخن تمام نباشد الّا كى كويند فلاني عالمست وفلاني توانكرست وجون در بارسي كويند اين اولى‌تر بكلمهٔ رابطه احتياج نباشد كى لفظ تر درين موضع مجوّز سقوط حرف ربط است اكر كسي در نظم ونثر كويذ جنان (١) اوليتر خطاء محض نباشد

نوع دوم (٢)

آنست كى تركيبات ناخوش واستعارات بارد وتقديم [و] تأْخيرات نا دل بسند ومعاني واهي در شعر بكار برد جنانك كفته اند

(شعر)

بساز مجلس وبيش من آر جام نبيذ
هلا كى دوست بنا كاهيان فراز رسيذ

واكر كفتي هلا جو دوست بهتر بوذي از بهر آنك استعمال كاف صله بعد از هلا بهلاك دوست ماند وديكري كفته است

---

(١) وفي الاصل: جنانك

(٢) يعني از انواع عدول از جادّة صواب در شعر (ص ٢٦٥)

(شعر)

خرمن ز مرغكان كرسنه خالي كجا بوذ (١)

ما مرغكان كُرْسنه ايم وتو خرمني

لفظ تو خرمني ممدوح‌را لفظاً او معنًى استعارتي ركيك است وتركيبى زشت وديكرى كفته است

(شعر)

هوا جو دريا ماهي جو مرغ كشتى پر

شناورانش سيه زاغكان غرقه نفوس

جون كفت هوا جو دريا بايستي كي كفتي مرغ جو ماهي نه ماهي جو مرغ واكر كوييم كي غلط ازنسّاخ افتاذه باشد واو جنين كفته است كى هوا جو دريا ماهيش مرغ كشتى پر درست باشد امّا لفظ ومعنى سيه زاغكان غرقه نفوس ژاژيست كي هيچ خرنخايذ وبلفرج كفته است

(شعر) (f. 131[a])

همّت بلند بايد كردن كى تو هنوز بر بايهٔ نخستين از نردبانيا

ممدوح‌را بر بايهٔ نخستين وبايهٔ بلندترين كفتن شايذ امّا ذكر نردبان وممدوح‌را بر نردبان كفتن زشت است، واز تقديم [و] تأخيرات ناخوش معزّى كفته است

(شعر)

شاعر خذا يكانا از كفتن مديحت

بُرعنبرست وكوهر بيش تو هر دهانى

(١) كذا في الاصل والوزن منكسر فاسد

وازین زشتر فرید عطّار مي کوید

(شعر)

شاه خوارزم تکش زادْ محمّد سلطان
کی ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرذ

واز تبیین نا درست اثیر کفته است

(شعر)

طینت آبست وخاك ذات شریف تو لیك
خاك نسیم انحراك باذ اثیر التهاب

جون طینت را آب وخاك کفت بایستي کی در تبیین ان ذکر آب وخاك کردي نه صفت خاك وباذ واکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب‌را بالتهاب صفت نکنند واکر نیز جایز دارند جه مدح باشد کی طینت ممدوح بآب جوشان بوذ وازرقی کفته است

(شعر)

آب حیات خورد سنان عدوی تو
هرکس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز وجبن عدو تاحدّي است کی زخم سنان او قاتل نیست وبذین عبارت می کویذ کی هرکس کي سنان اوخورد جاوذان بماند واین بمدح عدو لایق‌تر ست کی بذمّ ونیز ازآب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هرکس کي آن سنان خورد جاوذان بما ند بس بهمه وجوه هم ترکیب بیت سست است وهم معنی نا درست وانوري کفته است

(شعر) (f. 131b)

همیشه تا که بوذ نعت زلف در اشعار
همیشه تا کي بوذ وصف خال در امثال

ودر امثال وصف خال وغیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کي ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است ومراد از خال ابر داشته کي عرب را در ابر وباران امثال بسیارست وهمو کفته است

(شعر)

ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام
و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستي کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان مصروف بوذي نه آنك محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نکویند مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال کشته است همجنانك دستینه لازم دست باشد وتقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تودستینه‌ي کشته بر ساعد اقوال یعني ملازم(١) اقوال کشته وسنائي کفته است

(شعر)

زهره اندر حضیض نابیذا کشته از نور خویش جمله جذا

وزهره از نور خویش جذا نشوذ ومنوجهری کفته است

---

(١) وفي الاصل: بلازم

(شعر)

تويي ظلّ خـذا ونور خالص بكيتي كس شنيدست اين مسايل

وكفته است

كشاذم هردو زا [نو] بندش از باي جو مرغي كش كشايند از حبايل

جرس دستان كونا كون همي زذ بسـان عندليبي از عنـادل

اين همه جموع حشو وبي معني است وذكر عندليبي از عنادل تخصيصي نا معلوم وبي فايده

نوع سوّم

آنست كه در بعضى از اوصاف مدح وهجا وغير آن جندان غلوّ كند كه بحدّ استحالت عقلى رسد ياترك ادبي (f. 132a) شرعى‌را مستلزم بود جنانك انوري كفته است

(شعر)

اكر فنا در هستي بكل بر انداذ ترا جه باك نه ذات تومستعدّ فناست

وكر بقا نبوذ در جهان ترا جه زيان بقا بذات تو باقى‌نه ذات توبقاست

درين مسئله ميان عقلا خلافست كى باري تعالى باقى بذاتست يا باقي ببقا واو كفته است بقا بذات تو باقى است نه ذات تو ببقـا باقي است وغضايري كفته است

صواب كرد كى بيذا نكرد هر دو جهان

يكانه ايزد داذار بي نظـير و همال

وكر نه هردو ببخشيذي(١) بكاه عطا
اميـذ بنده نماندى بايزد متعـال

وديكري كفته است

(شعر)

بتير از جشم نابينا سبيذه باك بردارذ
كي نه ديذه بيازارذ نه نابينا خبر دارذ

وجمال(٢) محمد عبد الرّزاق كفته است

(شعر)

كفرست وكر نه دست جود تو لا از سر لا اله بركيرذ

جون نفي اين لا بجـود وبخل تعلّقي ندارد مبالغتى زشتست ومدحي قاصر ودر(٣) كلمهٔ شهادت برين كلمه وقف كردن ناشايست وجون كفت دست جود تو معنى آنكه درست بوذي كى در نفي آن لا اثبات جودى تصوّر شايستى كرد واين جنس اطـلاقات خوذ نزديك ارباب براعت نا بسنديذه است جنانك عيب كرده اند بر كُثَيِّر عَزَّه كى كفتـه است

(شعر)

يُقِرُّ بِعَيْنِي مَا يَقِرُّ بِعَيْنِهَا

يعنى هرجه عزّه بذان خوش دل وجشم روشن شوذ من بذان خوش

---

(١) وفي الاصل: ببخشيدني، ومحتمل است نيز كه «ببخشيذتي» خوانده شود برسم بعضى از متقدّمين از جمله شيخ عطّار در تذكرة الاولياء كه در مورد شرطيّهٔ ماضي بجاي كردي «كردتي» استعمال ميكرده اند (رجوع كنيد بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذكرة الاولياء طبع مستر نيكلسون ص كما — كب)

(٢) وفي الاصل: بجمال

(٣) وفي الاصل: ول

دل وچشم روشن شوم وگفته اند او دوست دارذ کی با وي (f. 132b)
مجامعت کنند بس بایذ کی کثیّر همان معنی بخویشتن بسندد وهمچنین عیب
کرده اند بر متنبّي کی گفته است

(شعر)

لو اُستَطَعْتُ رَكِبْتُ ٱلنَّاسَ كُلَّهُمُ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ ٱللهِ بُعْرَانَا

یعني اگر توانستمی جمله مردمان‌را شتر ساختمی وبرنشستـه بخدمت
سعیدِ عبد الله رفتمی وگفته اند اگر متنبّی راضی است کی بر مادر خویش
نشیند وبخدمت ممدوح روذ وممدوح راضی نبـاشد کی متنبّي برزن وی
نشیند و بیش وي روذ وانوري گفته است

(شعر)

ای کمالی کی بس ازذات خذا جز کمال تو همه نقصانست

وگفته است تجاوز الله عنه واستغفر الله من کتابته وقراءته

بزرگواري کنـدر کمال قدرت خویش
نه ایزدست وجو ایزد بزرك وبي همتاست

وهمو گفته است

(شعر)

زهی بتقویت دین نهاذه صذ انکشت
مآثر ید بیضـات دست موسی‌را
بخاك پاي تو صذ بار طعنه بیش زذست
سپهر تخت سلیمان وتاج کسري‌را

وشعرا ازين جنس بسيار كفته اند كى اكر معجز فلان بيغامبر جنين بوذ تو جنيني وترا جنين است وكر فلان بيغامبر جنان كرد تو جنين كردي جنانك ازرقى كفته است

(شعر)

اكر تخت سليمان‌را همى صرصر خذاوندا
كشيد اندر هوا بران بنام قادر داور
توآتش طبع كردوني همى در زير ران داري
كى اندر دست او ابرست واندر باي او صرصر (f. 133a)

وكر خضر بيمبز(١) را مباح آمد كى بى كشتى
كذارذ كام‌را بر موج درياهاى بى معبر
تواز بولاذ مينا رنك دريايى بكف دارى
كي صذ درياي خون دارذ روان از آب وز كوهر

وخاقاني كفته است در مدح بذر خويش على نجّار

(شعر)

يوسف نجّار كيست نوح در وكر كه بوذ
تا ز هنر دم زنند بر در امكان او
نوح نه بس علم داشت كر بذر من بذى
قنطره بستى بعلم بر سر طوفان او

ومعزّى كفته است

---

(١) وفي الاصل: بيامبر

(شعر)

رمضان شذ جو غريبان بسفر بار دكر
اينت فرّخ شذن واينت بهنكام سفر
بوذ شايسته ولكن جتوان كرد جو رفت
سفري‌را نتوان داشت مقيمى بحضر
كرجه در حقّوي امسال مقصّر بوذيم
عذر تقصير توان خواست ازو سال دكر
دير ننشست وسبك بازي(١) وتخفيف نموذ
زوذ بكذشت ورهي دور كرفت اندر بر
نالهٔ عاشق بي يار همانا بشنوذ
بر دل مطرب بي كار ببخشود مكر
(f. 133b) نبسندند كزين بيش جهاني زن ومرد
خشك دارند لب وتافته دارند جكر
آنك اين طاعت فرموذ حقيقت دانست
كى ازين بيش دمادم نتوان برد بسر
عيد بكشاذ دري‌را كى مه روزه ببست
فرّخ آنكس كى زند دست درين حلقه ودر
نوبت مسجد وتسبيح وتراويح كذشت
نوبت مجلس بزمست ومى ورامشكر
صبر كرديم كى در روزه جنان مى‌بايست
رطل خواهيم كى در عيد جنين نيكوتر

(١) كذا في الأصل ويحتمل سبك باري

وهمو گفته است

(شعر)

جون هوا سردي بذرّذ جای ما کا شانه به
مصحف ما ساغر ومحراب ما می خانه به

واین جمله نا شایست است ودليري بر شریعت ودلیل گننده بربی اعتقادي شاعر وفتور قوّت صدق او در دین نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدی

نوع جهارم

آنست کی در ابتداء ومطالع قصیده لفظي مستکره وسخنی ناخوش آینده آرذ ودر سؤال واستعطاف طریق ادب مرعی ندارذ واز نسیب وتشبیب بآنج مقصودست بر وجهی جمیل وشیوه‌ی مناسب نقل نکند، امّا مطلع ناپسندیذه جنانك شاعر گفته است

(شعر) (f. 134a)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو جشم خلق قریر

وکلمهٔ نیست ونباشد ونماند وامثال آن ابتداء قصایدرا نشاید وآنج کمال اسمعیل اصفهاني در مطلع سوگند نامه‌ي با جند آن لطایف گفته است

امیذ لذّت عیش از مدار جرخ مدار

اگرجه خطاب با خویشتن می کند سخت ناپسندیذه باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع گي امیذ لذّت عیش مدار وجون درین قصیده اجتدا واستعطاف خواهذ کرد جون توان گفت

كي در ديار كرم نيست زآدمی دیّار

وبا این همه اگر در تخلّص بر وجه تدارك عذري تمهید کردی سهل تر نمودي جنانك سیّد حسن در قصیدهٔ کرم ردیف کی می گوید

(شعر)

فسانه گشت بیکباره داستان کرم بریده شد بي حاجت ز آستان کرم

بتخلّص گفته است

زحد ببردم نی‌نی هنوز سرمست است

زجام جود وسخا طبع شادمان کرم

وجنانك انوري گفته است

(شعر)

خراب کرد بیکباره نخل کشور جود

نماند در صدف مکرمات گوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق می‌گوید

(شعر)

بخشم گفت كي جندین برسم بی ادبان

مگوي مرثیهٔ جود در برابر جود

وآنج رضيّ نیسابوري گفته است

(شعر) (f. 134b)

کجاست نوبت احسان وروزگار کرم

جی وقت می‌شکفد بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمين بجرخ رسيذ
كجاست آخر يك ابر سيل بار كرم
نه مرغ همّت كس راست برّ وبال سخا
نه شاخ دولت كس راست برك وبار كرم
نيامذ آخر يك كل ز غنجهٔ احسان
نماند آخر يك طفل از تبار كرم

آنكهْ بوجه تخلّص مي كويذ

نعوذ بالله اكر صدر شرق خود نبدى
كى خواست بوذ دكر در همه ديار كرم

مدحى ناقص است وتخلّصي ركيك از بهرآنك نخست نفى فضيلتى از فضايل انساني كرد على الأطلاق كى كلى از غنجهٔ احسان وطفلى از تبار كرم نماند آنكهْ اثري در ممدوح باز آورد واين قصور ممدوح باشد كى تا در جهان كرم نماند كرم او بديذ نيامذ واين جنس تخلّصات لايق آن بوذ كي در نزول وقايع بزرك وحلول حوادث عظام استعمال كنند كى درين واقعه نعوذ بالله اكر نه فلان بوذى دفع آن كه توانستى كرد ورستكاري خلق از آن بواسطهٔ كه بوذي وازين جهت تخلّص انورى بهتر از تخلّص سيّد حسن است كى انوري خوذرا غافل(١) ساخته است ازجود ممدوح تا قابلى اورا آكاهي مى دهذ كى مكوي مرثيهٔ جود در برابر جود وسيّد حسن كفته است ني ني هنوز شمّه‌ى (f. 135a) از كرم مانده است وازين نيز قصور ممدوح درين خصلهٔ شريفه لازم آيذ واز جنس ابتدا آت آنج بمطالع لطيف انورى ماند(٢) اينست

---

(١) وفي الاصل: عادل (٢) وفي الاصل: نوري نماند

(شعر)

اي ترا كرده خداوند خذای متعال

واما تخلّص قبیح آنست کی از غزل وتشبیب بمدح ممدوح جنان نقل کند کي کویی استعانت می کند بذو در ادراك مراد از معشوق جنانك شاعر کویذ

(شعر)

نمی برّم امیذ از وصل زیرا واثقم کزتو
بتوفیق شهنشاهي مراد خویش بردارم

وغضایری کفته است

(شعر)

کنم خدمت باذشا تا کند مرا بر تو بر باذشا باذشا

واین سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بذان بر تو باذشا شوم وظهیر کفته است

بارها در دلم آمذ کی من این مظلمه‌را
بدر صفدر آفاق برم یکباري

واکر ازین جنس تخلّصات کزیر نیست باري جنانك انوری کفته است لله درّه

با فلك یار مشو در بذ من اي بهرنیکویئ ارزاني
کی جو ازحد ببری فاش کنم قصّهٔ درد ز بي درماني
تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمراني

وازين جنس تخلّصات بارد عمادی گفته است

(شعر)

بازم رهان ز عشوهٔ بسيار جون مرا
با دهخذا حديث تو بسيار می‌روذ

واماً ترك ادب در سؤال واستعطاف آنست كي از ممدوح بالحاح وابرام جيزي طلبذ وخويشتن‌را بفنون آداب وانواع هنر بستايذ واستحقاق خويش انواع عواطف (f. 135b) واصناف عوارف‌را باز نمايد آنكهْ تقصير در رعايت حقّ واداء فضل او بممدوح نسبت كند جنانك شاعر گفت

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو جرا بايذ كی باشد ضايع وخوار

وازين زشت‌تر ديكري گفته است

(شعر)

جو من كسی برِ تو كر نه مال وجاه بوذ
جرا گذارذ عمر وجرا كشد خواري

ويا ازمخدوم جيزي معيّن جون غلامی يا اسبي يا جيزي ديگر كی مخدوم را بذان التفاتي بيشتر تواند بوذ بخواهذ جنانك شاعر گويد

(شعر)

عيدي ونوروزي از شه هيچ نستانم مكر
بار كير خاص وتركی درج گوهر بر ميان

واين جنس سؤال دليل وقاحت شاعر وتهتّك طبع او باشد ودرين باب شكايت لطيف واستعطاف خوش جنان باشد كی ظهير گفته است

(شعر)

در عهد جون توشاهي كز فضلهٔ سخات
هر روز جرخ راتب دريا وكان دهذ
شايذ كى بعد خدمت يك ساله(١) در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهذ

باب ششم

در ذكر محاسن شعر وطرفي از صناعات مستحسن كى در نظم ونثر بكار دارند

واكرجه درين باب نيز متكلّفان شعرآء اطناب كرده اند وتدقيقات نموذه ما درين تأليف برآنج مشهور ومتداول (f. 136a) [است و] برآنج فحول شعراء وسخنوران ماهر آنرا اعتبار كرده اند اقتصار كنيم تفويف، وترصيع، وتجنيس، وتكرير، ومطابقه، وتشبيه، وجمع وتفريق، وايهام، وايغال، وتكميل، واغراق، واستعارت، وتمثيل، وارداف، وتبيين، وتفسير، وتقسيم وتوسيم، وتسهيم، وتفريع، واستطراد، وتلميح، وايجاز، ومساوات، وبسط، واعتراض، والتفات، وتدارك، وتقابل، وتأكيد المدح بما يشبه الذمّ، واعنات، وذو قافيتَين،

(١) كذا في الاصل وفي لباب الالباب لنور الدين محمّد العوفي في ترجمة ظهير الدين الفاريابي (طبع الاستاذ برون ج ٢ ص ٣٠٧) ولكن في تاريخ طبرستان لمحمّد بن اسفنديار «ده ساله» (انظر ترجمة التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ٧٣)

وتنسيق صفات، وسياقة الاعداد، وتوشيح، وتسميط، وترجيع، وحسن مطلع ومقطع، ولطف تخلّص، وادب طلب، وبعد از آن فصلى در ذكر بعضى از اجناس شعر وانواع نظم كى در مزاولت اين فنّ وتعاطي اين شيوه بمعرفت آن احتياج افتد جون نسيب، وتشبيب، وغزل، ورباعي، ومزدوج، ومصرّع، ومقفّى، ومحدود، ومجمع، وبيت قصيده، ولغز، ومعمّى، ومتكلّف، ومطبوع، رديف اين باب سازيم آنكه كتاب را بخاتمه‌ي مشتمل برجند اشارت مرشد وتنبيه هادي كي در افتتاح اين صناعت واكتداح اين بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانيم ان شاء الله تعالى

تفويف

آنست كى بناء شعر بر وزني خوش ولفظى شيرين وعبارتي متين وقوافي درست وتركيبي سهل ومعاني لطيف نهند جنانك بافهام نزديك باشد ودر ادراك واستخراج آن باندیشهٔ بسيار وامعان فكر احتياج نيفتد واز استعارات بعيد ومجازات شاذّ وتشبيهات كاذب وتجنيسات متكرّر (f. 136b) خالي باشد وهر بيت در لفظ ومعنى بنفس خود قايم بود وجز از روي معاني وتنسيق كلام بديكرى محتاج وبرآن موقوف نباشد والفاظ وقوافي در مواضع خويش متمكّن باشد وجملهٔ قصيده يك طرز ويك شيوه بوذ وعبارت كاه بلند وكاه بست نشود(١) ومعاني كاه متّسق وكاه مضطرب نكردد ومجاورت الفاظ ولياقت آن بيكديكر مرعىّ باشد واز غرايب الفاظ ومهجورات لغة الفرس درآن مستعمل نباشد بل كى از صحيح ومشهور

(١) وفي الأصل: شود

لغت دري ومستعملات الفاظ عربی کی در محاورات ومراسلات بارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بوذ جنانك انوری کفته است

(شعر)

اي در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وي در مسير کلك تو اسرار نفع وضر
ای روزکار عادل وايّام فتنــه سوز
وي آسمان ثابت وخورشيد سايه‌ور
در روزکار عدل تو با جبر خاصيت
بيجاده از تعرّض کاهست بر حــذر
قدر تو کسوتيست کی خيّاط فطرتش
بر دوختست ز ابرهٔ افــلاك آستر
کردون برِ نتايج طبعت بود عقيم
دريا برِ لطــايف طبعت بود شمر
اي جرخ استمالت ومرّيخ انتقــام
اي آفتاب خاطر واي مشتری نظر
حرص ثنا وشوق جمال مبارکت
کر در قواي نامیه بيدا کنند(١) اثر
اين در زبان خامش سوسن نهد کلام
وآن در طباق ديدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم
با انکبــين همی نبرد دوستي بسر

(١) كذا في الأصل

نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر
چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f. 137[a])
نگذارد ار بچرخ رسد باد قهر تو
آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد
در طبع کوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك
هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون‌را
ترکیب چار ماذر وتأثیر نه پدر
از طوق وداغ کردن این چار نرم دار
وز پای قدر تارك آن نه فرو سپر
تا واحدست اصل شمار ونه در شمار
دوران بی شمار بشاذی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام‌را مدار
تا چرخ‌را مدار بود کرد این مدر
وچنانك رشید گفته است

(شعر)

ای در کف عزیمت توخنجر صواب
جان عدو سؤال حسام ترا جواب
کنجیست خاطر تو پر از گوهر هنر
چرخیست فکرت تو پر از اختر صواب

پیرایهٔ روان شـــده مهر تو جون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بي طـراوت اقبـال تو دژم
وآفاق بي عمارت انصـاف تو خراب
از راه برّ ولطف توئی مالك القـلوب
وز روي امر ونهی توئی مالك الرّقاب
دولت کزیده بر در معمور تو مقـام
نصرت کشیده بر سر میمون تو قِباب
صدر تو همچو خلد وچو انفاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی باد خُلق جمیلت برو وزید
یابد ضیـاء آتش وکیرد صفاء آب
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید
پنهان نکشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأییـدرا برایت ورای تو انتمـا
اقبـال‌را بنامه ونام تو انتسـاب
دوزخ زتفّ کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کِشتِ امید خلق
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

(f. 137b) از خواب برنخیزد الّا بنفخ صور

هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب

کر شعلهٔ‌ي ز خشم تو بر بحر بگذرد

دود سیه برآید از بحر پُر عُباب

از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط

وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب

بر دشمنان بخنجر وبر دوستان بجود

هم مرسل عقابي هم منزل ثواب

روزی که نیزه را بود از سینها غلاف

جایی کي یتغ را بود از فرقها قِراب

کردد کشاده چهرهٔ آجال را قِناع

کردد کسسته خیمهٔ آمال را طناب

سرها پر از خمار کند باذهٔ طِعان

دلها پر از شرار کند آتش ضِراب

همچون زمین ساکن کردون در انتظار

همچون سپهر کردان هامون در اضطراب

از خون تازه پشت زمین چون رخ تذرو

وز کرد تیره روي هوا چون پر غراب

شیران حرب را ودلیران رزم را

جان عُرضهٔ نهیب وروان طعمهٔ نهاب

بر جان بد سکال تو از صفحهٔ اجل

خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

کردد جو خاك زیر سم مرکبان تو
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّاررا چه قدر
شیطان چه پای دارد با حملهٔ شهاب
از آهوان نیاید کاري جز از کریز
چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك
دریا چو پیشش آید کم کرددش شتاب

وجنانك ظهیر کفته است

(شعر)

کیتي ز فرّ دولت فرمان ده جهان
ماند بعرصهٔ حرم وروضهٔ جنان
بر هر طرف کی چشم زني جلوهٔ ظفر
وز هر جهت کي کوش کني مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
وآسوده کشت در کنف عدل انس وجان
کردون فرو کشاد کمنداز میان تیغ
وایّام برکرفت زه از کردن کمان
ملکی چنین مقرّر وحکمی چنین روان (f. 138a)
دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ کشت قصّهٔ کاوُس وکیقباد
افسانه شد حکایت دارا واردوان

بالیـد از آن نشاط تن تخت بر زمین
بکذشت ازین نوید سر تاج از آسمان
زین غصّه خون کرفت چو می ظلم را جکر
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان
شاید کی بکذرد [ز] پی فرّخی همای
زین پس بزیر سایهٔ چتر خـدایکان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست
با صـدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
دارد فراز کنکرهٔ سدره آشیـان
وقت طرب چو دست سوی جام می برد
بر هم زند ذخیرهٔ بحر ودفین کان
هنکام کین جو نیزه فراز آرد از کتف
مرّیخ را خطر بود از صدمت سنـان
وقتی کی کُم شود ز سر سرکشان خرد
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
تو در میان لشکر چون مور وچون ملخ
هریك چو مور بسته بفرمان تو میـان
در تازي از کرانه چو شیران جنك جوي
کوپال بر زمین زني وبانك بر زمان
آن لحظه کس ندارد پاي تو جز رکاب
وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملك را ز نهیب تو آن نفس
خون در جگر بجوشد ومغز اندر استخوان
اي خسروي کی تیغ فنارا قضاء بد
بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
کیتی طمع نداشت که تو سر درآوري
تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
آن هم تواضعی است کی کردي وکرنه چرخ
داند کی مشتري بنازذ بطیلسان
محتاج نیست طلعت زیباي تو بتاج
شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار
کرد از جبین لاله ورخسار ارغوان
کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد
آسوده باذ تا ابد از آفت خزان
(f. 138b) جاه توسر فراز وقبول تود ستکیر
ملك تو پایدار و بقاء تو جاوذان
وجنانك رضيّ الدّین نیسابوري کفته است
(شعر)
اي پسر نیك ز حد می ببري کار جمال
با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت محال
چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون
کی چو طوطی شکرت کشت زمرّد پر وبال

روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال
خان خوبان تویي وعاشق خاص تو منم
اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل
اي همه کار دل بنده چو زلفت سرکُم
چند باشم(١)بر آتش ز رخ تو جون خال
ما خیالی شده از عشق تو وباز ترا
جاي در دیده همی کن ز عزیزی چو خیال
وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
کی کنون باري از ماه فتادست بسال
نه مرا مکنت صبر ونه ترا عادت رحم
نه مرا طاقت هجر ونه ترا برك وصال
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجا یابي با این اشغال
دل بسي کوید چون آب تو از سر بکذشت
روي بر خاك نه از جور وی وزار بنال
لیك ظلمست برخ خاك بسودن پس از آنك
مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

---

(١) کذا فی الاصل . ولعل الصواب « باشیم » لاقامة الوزن

سرور شرع مجير الدّين مخدوم جهـان
کی دلش جمله سماحست وکفش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیاید دکری
ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاك
هرکجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء تو رهی عزّ وشرف می طلبـد
چه محل دارد سیم وزر واین جنس آخال
بنده از جود تو پُر چشم چنان شد کی همی
ننکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشـتر ابیات این قصاید مُفَوَّفست وشرایط این صنعت‌را جامع وتفویف (f. 139a) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن وکویند ثوب مفَوَّف یعني جامهٔ باریك وانکفت (۱) است ومخطَّط بخطوطی دل کشای جنانك هیچ تفاوت در غزل ونسج آن نباشد واوّل وآخر آن یکسان بوذ

ترصیع

جواهر در نشاندن است ودر صناعت سخن کلمات را مسجّع کردانیدن والفاظ‌را در وزن وحروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند جنانك در قرآن مجیدست إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ودر شعر جنانك رشید کفته است

---

(۱) کذا في الاصـل (؟) واکر فرض کنیم که مقصود « هنکفت » است معني فاسـد می شود چه مفوّف جامه ایست باریك ونازك در صورتي که « هنکفت » پارچهٔ کلفت وستبر وضخیم‌را کویند یعني درست ضدّ معني مفوّف است بخطّ مستقیم

(شعر)

اي منور بتو نجوم جلال وي مقرّر بتو رسوم كمال
بوستانيست صدر تو ز نعيم آسمانيست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت حضرت تو مقبّل اقبال
در كرامت ترا نبوده نظير در شهامت ترا نبوده همال
تيره پيش فضايل تو نجوم خيره پيش شمايل تو شمال
شرك را از تو منهدم اركان ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسكندري بيمن لقا همچو بيغمبري(١) بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بيان كوشش تو فزون شده ز مقال
بزمكاه تو منبع لذّات رزمكاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام نه فلك را ز خدمت تو ملال

وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابيات مرصّع گفته است وچنانك منطقى گفته است

(شعر)

بر سخاوت اونيك(٢) را بخيل شمار بر شجاعت او بيك(٢) را ذليل انگار

(f. 139b) وآنج در حروف خواتيم متّفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظيم است وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودر شعر چنانك مسعود سعد گفته است

---

(١) وفي الاصل: بيغامبري
(٢) كذا في الأصل(؟)
(٢) نيل و بيل [illegible]

(شعر)

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل
شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان
اندر بی کانش زه بکسلذ یقین
وندر بی یقینش ره کم کند کمان

وجنانك رشید کفته است

(شعر)

آنك مال خزاین کیتی نیست باجود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون نیست در بیش طبع او دشوار

وجنانك دیکری کفته است

(شعر)

ببزم ورزم تو ماند همی خزان وبهار بتیغ وکلك توماند همی قضا وقدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است وآن چند نوع باشد تامّ، وناقص، وزاید، ومرکّب، ومزدوج، ومطرّف، وتجنیس خطّ، وهمه پسندیده ومستحسن باشد در نظم ونثر ورونق سخن بیفزایذ وآنرا دلیل فصاحت وکواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن ولکن بشرط آنك بسیار نکردد وبرهم افتاذه نباشد ودر بیتي دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی مستوي

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارذ جنانك

خاقاني كفته است

(شعر)

مفخر خاقانيست مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه ميوه برذ ماه آب

وديكري كفته است رشيد وطواط

(شعر)

اى جراغ همه بتـان خطـا دور بوذن ز روى تست خطا

وديكرى كفته است وهرّ

(شعر)

(f. 140a) ايا غزال سراي وغزل سراى بديع
بكير جنك بجنـك اندر وغزل بسراي

ودرين بيت هم تجنيس تامّ است وهم تجنيس زايد، وديكرى كفته است

(شعر)

بيمين توجرخ داذه يسـار بيسار تو ملك خورده يمين

ودرين بيت صنعتى ديكر هست كى آنرا

ردّ الصَّدر الى العجز

خوانند، وجون آنج در آخر بيت آمذه باشـد در اوّل ديكرى باز آرند آنرا

ردّ العجز الى الصَّدر

كويند ، ومثال ردّ صدر بي تجنيس جنانك غضايرى كفته است

(شعر)

عصا بر كرفتن نه معجز بوذ همى ازدها(١) كرد بايذ عصا

ورشيدرا برين نسق قصيدهٔى هست جنانك

(شعر)

قرار از دل من ربوذ آن نكار بذان عنبرين طرّهٔ بي قرار

نكارست رخسارهٔ من نجون ز هجران رخسارهٔ آن نكار

خمارست در سر مرا بي شراب در اندوه آن نركس بُرخمار

وردّ العجز الى الصَّدر ديكرى كفته است

(شعر)

قوام دولت ودين روزكار فضل وهنر

ز فضل وافر تو يافت زيب وفرّ ونظام

نظام ملّت وملكى عجب نباشد اكر

برونق است درين روزكار كلك وحسام

حسام وكلك تو كردند كام اعـدا كم

رُوا وراي تو بردند از زمـانه ظلام

ظلام باذ شب وروز دشمن جاهت

بكام باذ همه كار دوستـانت مدام

---

(١) كذا في الاصل بالزاي المنقوطة بنقطة واحدة

مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جاي
مطيـع باد ترا دولت وسبهر غلام

تجنيس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متّفق باشنـد ودر حرکات مختلف جنانك قطران کفته است

(شعر)

(f. 140b) بياده شود دشمن از اسب دولت
جـو باشی بر اسب سعادت سَـوار
بر اسب سعـادت سَواريّ وداري
بدست اندرون از سعـادت سِوار

تجنيس زايد

آنست کی کلمهٔ متجانس از ديکري بحرفی زيادت باشـد جنانك کفته اند

(بيت)

در حسرت رخسار تو اي زيبا روي
از ناله جو نال کشتم از مويه جو موي

تجنيس مرکّب

آنست کی الفاظ متجانس يکی کلمتی مفرد باشد وديکري از دو کلمه مرکّب بوذ جنانك شاعر کفته است

(شعر)

سرو بالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیذکان زآن آفت‌آب

ودیکري کفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است تابنده نشذ بیش تو تا بنده نشذ

ودیکری کفته است

(شعر)

در راه تو تازنده ام بر بوي توتا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادفِ یکدیکر افتند جنبانك معزّي کفته است

(شعر)

هست شکّر بار یاقوت تو اي عیّار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکّر باربار
سال سرتاسر جو کلزارست خرّم عارضت
جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو
در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار

اي بت شيرين لبان تا جند ازين كفتار طلخ(١)

روز من جون شب مدار از طلخى(١) كفتار تار

دوستىّ ومهربانى كار تو بنـداشتم

كى كمان بردم كى دارى كينه وبيكار كار

(f. 141a) وباشد كى متواتر باشد جنانك

(بيت)

افتـاذ مرا با دل مكّار تو كـار

وافكند درين دلم دو كلنـار تو نار

من مانده خجل ببيش كلزار تو زار

با اين همه در دو جشم خون خوار تو خوار

وجنانك معزّي كفته است

(بيت)

اي كوي زنخ سخن ز كويت كويم وي موي ميان ز عشق مويت مويم

كر آب شوم كذر بجويت جويم ور سرو شوم ببيش رويت رويم

وديكرى كفته است

(شعر)

از خاك كسى(٢) عنبر خوش بوي نبويذ

وز خار حَسَك لالهٔ خوذ روى نرويذ

واين جنس را مكرّر ومردّد خوانند

---

(١) كذا في الاصل

(٢) كذا في الاصل: واين كلمه يقينا غلط است

وتكرير

خوذ بنفس خويش صنعتى است جنانك رشيد كفته است

(شعر)

زهى مخـالفت امر تو خطاء خطـا
زهى موافقت راي تو صواب صواب

وديكري كفته است

(شعر)

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

وباشد كى تكرير لفظ از جهت معنِى مستأنف افتد جنانك شاعر كويد

(شعر)

بيش شمال امرت باى شمال در كل
بيش سحاب دستت دست سحاب برهم
اي روزكار دولت ودولت بتو مشرَّف
وي حق كزار ملّت وملّت بتو مكرَّم

واز تكريرات متكلّف عسجدي كفته است

(شعر)

باران قطره قطره همى بارم ابروار
هر روز خيره خيره ازين جشم سيل بار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجـل
زان خيره خيره خيره دل وجان من فكار

تجنيس مطرَّف

آنست کی متجـانسان در جملهٔ حروف متّفق باشند الّا (f. 141b)
در حرف طَرَف يعني حرف آخرين کلمه جنانك معزّي کفته است

(شعر)

از شرار تيغ بودي باذ ساران‌را شراب
وز طعان رمح بودي خاکساران‌را طعام

وجون هردو کلمه متقارب باشد در ترکيب آنرا

اشتقاق

واقتصـاب (١) خوانند جنانك کفته اند

(شعر)

نواي تو اي خـوب جهر نوآيين در آورد در کار مـن بي نوايي
رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن کي هرکز مباذم ز عشقت رهايي
ز وصفت رسيذست شاعر بشِعْرَي ز نعتت کرفتست راوي رُوايي

تجنيس خطّ

جنانك شاعر کويذ

(شعر)

همان خوشتر کي نوشی اندرين مدّت می صافي
همان بهتر کي بوشي اندرين موسم خز ادکن

ورشيد کفته است

---

(١) کذا في الاصل ولعلّهُ «اقتضاب» بالضّاد المعجمة

(شعر)

در دولت تو اسب معالي بتاختيم وز نعمت تو نرد اماني بباختيم

وديكرى كفته است

(شعر)

تو مشكين خال ومن جنين مسكين حال
جون سرو تو مي بال ومن از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جيزي است بمثل آن وطباق الخيل آنست كى اسب در رفتار(١) باي بجاى دست نهذ ودر صنعت سخن مقابلهٔ اشياء متضادّرا مطابقه خوانند از آن روى كى ضدّان مثلان اند در ضدّيّت ومثال آن مسعود سعد كويذ

(شعر)

اى سرد وكرم دهر كشيذه شيرين وطلخ (٢) جرخ جشيذه

وبلفرج مي كويذ

(شعر)

(f. 142[a]) ظلم كوتاه دست كشت ... . (٣)

ونطنزي كفته است ودرآن هشت مطابق [آورده]

---

(١) وفي الاصل: فتار (٢) كذا في الاصل

(٣) بقيّهٔ بيت از نسخهٔ اساس يعني نسخهٔ بريتيش ميوزيم (كه فوتوغرافي آن نزد بنده حاضر است) بواسطهٔ صحّافي بريده شده است ونسخهٔ خدا بخش اصلًا اين بيت‌را ندارد ودر يك نسخهٔ ناقص از ديوان ابو الفرج روني كه در كتابخانهٔ ملّي پاريس محفوظ است نيز يافت نشد وعلى العجاله دستم بجاي ديكر هم نمى رسد

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد وخار وعفو وخشمش نور ونار
امن وبيمش تخت ودار ومِهر وكينش فخر وعار

ورشيد در چهار طبع گفته است والحقّ سخت لطيف افتاده است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لهيب(١) تو
جون باذ كشت دشمن ملك تو خاكسار

ودر ين باب (٢) از ين لطيف تر دو بيتى نكفته اند

(بيت)

غم با لطف تو شـاذماني كردذ عمر از نظر تو جاوذاني كـردذ
كرباذ بدوزخ برذ از كوي تو خاك آتش همه آب زندكاني كردذ

تشبيه

جيزي بجيزي مانند كردن است ودرين باب از معني مشترك ميان مشبّه ومشبَّه به جاره نبوذ وتشبيه كامل تر (٣) وبهترين تشبيهات آن بوذ كى معكوس توان كرد يعني مشبَّـه ومشبَّه به را بيكديكر تشبيه توان كرد جنانك شب را بزلف وزلف را بشب ونعل را بهلال وهلال را بنعـل وناقص تر ين تشبيهات آنست كى وهمى بوذ وآنرا در خارج مثـالى تصوّر نتوان كرد جنانك بعضى متعسّفان تنورهٔ آتش را بدرياي بُر از مشك تشبيه كرده است ودرخشيدن آتش از ميان انكِشت سياه بموج زر مايع مانند كرده واز شعرا ازرقى بذين صنعت مولَع تر بوذه است وتشبيهات نيـك

(١) وفي الاصل : نهيب
(٢) يعني در چهار طبع
(٣) وفي الاصل : كامل تر باشد

وبذ بسیار کرده، وجون این مقدّمه معلوم شذ بدانك تشبیه بر انواعست تشبیه صریح ، وتشبیه کنایت ، وتشبیه مشروط ، وتشبیه معکوس ، وتشبیه مضمر ، وتشبیه (f. 142^b) تسویت ، وتشبیه تفضیل ، امّا

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو مستعمل باشد جنانك کویند این همجنانست یا بدان می‌ماند [و] جنانك ازرقی کفته است

(بیت)

بیجیذن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیوبندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند خرشیذ بهمّت بلندت ماند

ومعزّی کفته است

(شعر)

بیار آن می کی بنداري روان یاقوت نابستی
ویا جون برکشیذه تیغ بیش آفتابستي

وبلفرج کفته است

(بیت)

سیب سیمین سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروذ کویی وامروذ دسته وکردناي طنبورست

اکرجه تشبیه سیب بکوي بلور درست نیست وتخصیص حوررا معني نیست واز بهر قافیت آورده است وازرقی کفته است

(شعر)

هوا جو بيشهٔ (١) الماس كردذ از شمشير
زمين جو پيكر مفلوج كردد از زلزال

وهمو كفته است

(شعر)

برك جون دينار زر اندوذ شذ بر شاخ سيب
آب جون سوهان سيم اندوذ شد در آبدان

وكسائي نيكو كفته است هم استعارت وهم تشبيه

(شعر)

روز آمذ وعلامت مصقول بركشيذ
وز آسمان شمامهٔ كافور بردميذ

كويي كى دوست فوطهٔ شعر(٢) كبود خويش(٣)
تا جايكاه ناف بعمدا فرو دريذ

خرشيد [با سهيل عروسي كند همي] (٤)
كز بامداذ كِلّهٔ(٥)مصقول بركشيذ

(f. 143[a]) وآن عكس آفتاب نكه كن علم علم

(٦) . . . . . .

---

(١) وفي الاصل : تيشه
(٢) وفي الاصل : قرطه سعر (٣) وفي الاصل : حوش
(٤) قراءت اين كلمات قدري مشكوك است چه در اصل درست خوانا نيست و اندكي شده است (٥) وفي الاصل : كلمه
(٦) در اصل بكلّي محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلًا اين ابيات موجود نيست

يا بر بنفشه زار كل ونار سايه كرد
يا برك لاله زار همى بر جكد بخويذ
يا آتشى شذست مشوق (١) فروخته
يا برنيان لعل كي باز كستريذ
جام كبوذ وسرخ نبيذ آر كآسمان
كويي كى جامهاي كبوذست بُر نبيذ
جام كبوذ وسرخ نبيذ وشعاع زرد
كويي شقايقست وبنفشست وشنبليذ

وديكري كفته است

(شعر)

بيراهنم از خون وآب ديذه جون تُوز كمانست ومن كمانم

وانوري كفته است

(شعر)

لاله بر شاخ زمرّد بمثل قدحى از شبه ومرجانست
وز ملاقات صبا روي غدير راست جون آزدهٔسوهانست

تشبيه كنايت

آنست كي خالي باشد از حروف تشبيه جنانك عنصري كفته است

(شعر)

كاه بر ماه دو هفته كرد مشك آري بدبذ
كاه مرخورشيد را در غاليه بنهان كنى

---

(١) كذا في الاصل (؟)

وازرقي كفته است

(شعر)

روزي كى آب وآتش خندد(١) ز زخم تيغ
اين لاله قطره كردد وآن ارغوان رخان
شنكرف بارذ از دم زنكار جهره تيغ
بيجاذه رويد(٢) از سر بيروز كون سنان

وديكري كفته است

(بيت)

آتش ديذي كى باشدش آب تقاب ايمن شده آب از آتش وآتش از آب
بنكر توبذ ين باذه وآن جام شراب تا آب فسرده بيني وآتش ناب

تشبيه مشروط

آنست كى حرف شرط درآن بكار دارند (f. 143b) جنانك عمعق بخاري كفته است

(شعر)

اكر موري سخن كويذ وكر مويى روان دارد
من آن مور سخن كويم من آن مويم كى جان دارد

وديكري كفته است

(شعر)

اكر ماهى سخن كويذ توآن ماه سخن كويي
وكر سروي قبا بندذ تو آن سرو قبا داري

---

(١) كذا في الاصل. وفي لباب الالباب لنور الدّين محمّد العوفي طبع الاستاذ برون (ج٢ ص ٩٤) خيزد. ولعلّه هو الصّواب

(٢) كذا في لباب الالباب. وفي الاصل: نزد (كذا؟)

وانوري كفته است

(شعر)

كر دل ودست بحر وكان باشد دل ودست خذايكان باشد

تشبيه معكوس

آنست كى چيزى بچيزى تشبيه كند بعد از آن مشبّه به‌را بوجهى باوّل تشبيه كند چنانك عنصري كفته است

(شعر)

ز سمّ ستوران وكرد سباه زمين ماه روى وزمينْ رويْ ماه

روي زمين‌را از نشان نعل ستوران بماه تشبيه كرده است باز روي ماه‌را از كثرت غبار بزمين تشبيه كرده ورشيد [همين معنى] ملاحظه كرده است وكفته

(شعر)

بشت زمين جو روي فلك كشته از سلاح
روي فلك جو بشت زمين كشته از غبار
از سمّ مركبان شذه مانند غار كوه
وز شخص كشتكان شذه مانند كوه غار

وازرقى كفته است

(شعر)

با حلم او زمين كران جون هوا سبك
باطبع او هواء سبك جون زمين كران

تشبيه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند ومراد او از آن معنی آن تشبیه باشد جنانك منجیك ترمدي (f. 144a) کفته است

(شعر)

کر انکبین لبي سخن تو جراست طلخ(١)
ور یاسمین بری تو بدل جونك آهنی

ومعزّی کفته است

(بیت)

کر نور مه وروشنی شمع تراست
بس کاهش وسوزش من از بهر جراست
کر شمع تویي مرا جرا باید سوخت
ور ماه تویي مرا جرا باید کاست

ومقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل وبَرِ او بیاسمین وروي او بماه وشمع است

تشبیه تسویت

آنست کي جیزي‌را در بعضی از اوصاف با جیزي برابر ومساوي کند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کفتم زدل خویش دهان سازمت اي ماه
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهاني

---

(١) کذا في الاصل

كفتم ز تن خويش ميان سازمت، اي دوست
كفتا نتوان ساخت ز يك موي ميـاني

دل وميان خويش را با موى وقطه متساوي كرده است وديكري كفته است

(شعر)

سروست آن يا بالا ماهست آن يا روي
زلفست آن يا جوكان خالست آن يا كوي

وتشبيه خال بمطلق كوي تشبيهي درست نيست

تشبيه تفضيل

آنست كي بعد از تشبيه جيزى بجيزي وجه تفضيل مشبَّه به بيان كند جنانك فرّخى سجزي كفته است

(شعر)

بقـد تو كويي سرويست در ميان قبا
بروى كفتى ماهيست بر نهاذه كلاه

(f. 144[b]) جو ماه بود وجو سرو ونه ماه بود ونه سرو
كمر نبندذ سرو وكله ندارد ماه

وديكري كفته است

روي او ماهست نه نه ماه كي دارذ كلاه
قدّ او سروست ني ني سرو كي بندذ قبا

وانورى كفته است

---

(١) كذا في الاصل والظّاهر: تن

خواستم كفتن كي دست وطبع او ابرست وكان
عقل كفت اين مدح باشد نيز با من هم بلاس
دست اورا ابر جون خوانيّ وآنجا صاعقه
طبع اورا كان جرا كوييّ وآنجا احتباس
وابيات اوّل را صنعت

جمع وتفريق

خوانند وبيت انوري را تشبيه تفضيل براي آنك ايشان بذكر كلاه وقبا فرق ميان روي وقدّ دوست وميان ماه وسرو ظاهر كردانيذه اند وانورى وجه مزيّت وتفضيل دست وطبع ممدوح بر ابر وكان باز نموذه

ايهام

بكمان افكندن است واين صنعت جنان بود كي لفظى ذو معنيين بكار دارد يكى قريب يكي غريب تا خاطر سامع نخست بمعني قريب روذ ومراد قايل معنى غريب باشد جنانك عنصري كفته است در مدح سلطان محمود

تو آن شاهى كى اندر شرق ودر غرب
جهوذ وكبر وترسا ومسلمان
همى كويند در تسبيح وتهليل
كى يا رب عاقبت محمود كردان

وديكرى كفته است

(شعر)

(f. 145a) جز روي تو در وجه دلم مى‌نشود
جز قدّ تو راست نيست بركار دلم

ودیکري کفته است

جز زآینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

وشرف شفروه کفته است

(شعر)

اندر نیام از پي تجهیز دشمنان
دارد سر افکنی که بجوهر مرصّع است

وهمو کفته است

(شعر)

جز حلقهٔ خلخال وسِوار دستت پاي توکه دارد وزبردست توکیست

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بکوید وچون بقافیت رسد لفظی بیارذ کی معنی بیت بذان مؤکّدتر وتمامتر کردذ چنانك کفته اند

(شعر)

آنك بدرفشد چو مصقول آینه در آفتاب

وشك نیست کي لمعان آینهٔ مصقول در آفتاب بیشتر وتمامتر باشد ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارذ کی تشبیه او آن مشبّه‌را در روشنی ودرخشیذن بآینهٔ مصقول تمامست وآنج دیکري کفته است

(شعر)

انك بدرفشذ چو تیغی نو زدوذه بي نیام

لفظ بي نیام لغوست جی آنرا در درفشند کی مدخلی نیست، واین جنس زیادات بي فایده‌را در عیوب شعر

إلغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن، ومعنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد واین صنعت‌را از بهر آن بذین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی ومؤکّد کردانیدن بر وجه افزونی، وجون شاعر معنیی بکوبذ وبر اثر آن معنیی دیکر بیارد کی معنی اوّل‌را تمامتر کرداند آنرا

تکمیل

خوانند جنانك بلفرج کفته است

(شعر)

شد ممکّن در جهان هر کو بساطش بوسه داذ
وآن دهذ بوسه بساطش کزدر تمکین بوذ

در مصراع اوّل معنی بزرکی ممدوح تمام کفت کی هر کس کی بساط (f. 145b) اورا بوسه دهد ممکّن شود در جهان ودر مصراع دوّم کمال آن بزرکی باز نموذ وکفت کسانی بحضرت او توانند رسید وشرف تقبیل بساط او یافت کی استحقاق تمکین واحترام دارند واین سعادت هر کس‌را مسلّم نباشد

اغراق

بُردر کشیذن کمان است ودر صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح وهجا وغیر آن غلوّ کنند ومبالغت نمایند ووجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است وبر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع واتّضاع متفاوت واز عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفَیْ افراط وتفریط بیرون برند جنانك انوري کفته است

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك وملّت بنام تو بر منبر آفرینش
جهل سال مشّاطهٔ کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذي حقیر آمذی کوهر آفرینش

واین نوع مدیح جز بیغامبررا صلوات الله علیه وآله نشاید وبیرون ازو در حقّ هر کس کي کویند تجاوز باشد از حدّ مدح وجنانك دیکري کفته است

(شعر)

شه فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق وحید دهر ملك بو دُلف کریم جهان

وجنس ملوك را خواجه ووحید دهر مدحي قاصر باشد وجنس خواجکان را شه وملك نا لایق، وجون این مقدّمات معلوم شد بدانك خلال وخصالی کي مردم را بذان بستاینذ بسیارست وحصر اسباب آن متعذّر (f. 146a) الّا آنك عمدهٔ مدایح حقیقی در مدح مردان صفتي تواند بود که بفضایل نفسانی باز کردد جون عقل وعلم وجود وحلم ورای وشجاعت وعدل وعفّت واکرجه جمال وصباحت را در وجوه مدایح مدخلي تمام است ومنظر انیق ووجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده اند واز دلایل خصال حمیده شمرده جي در احادیث آمذه است کی أُطْلُبُوا ٱلْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ ٱلْوُجُوهِ وقبح منظر ودمامت صورت موجب سقوط هیبت ودلیل خلال مذموم دانسته لکن بایذ کی در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خَلق وجمال صورت نکنند وآنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفساني بکار ندارند ودر مدایح خلفا وسلاطین

کبار اعتماد بر ذکر سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهرآنك بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهي است وکسی‌را کي جندین هزار مرد وزن نان خوار باشند وهمه‌را علی اختلاف طبقاتهم مکفیّ المؤنه بیاید داشت جکونه بسخا ومروّت وصف توان کرد ومبارزت وحفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت واعیان عساکر باشد وخلفا وسلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح عبید وموالی ایشان اکر مبالغتی(١) روذ آن هم ببزرکی قدر ایشان باز کردد واکر کسي خواهذ کی لا بدّ ایشان‌را بذین وجوه بستایذ بر وجهي بایذ کي غیر ایشان‌را لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است

(شعر) (f. 146b)

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع همی بدادي تا در ولي نماند فقیر

ودر مدح خواتین ملوك وسلاطین ذکر جمال وخوش خویي نبایذ کرد ودر کرم وسخاوت مبالغت نبایذ نمود ولفظ عفّت‌را در مدیح ایشان بعصمت بدل بایذ کرد، واز اغراق در مدح ملوك مختاري کفته است

(شعر)

زکُنْه رفعت او وهم‌را بریزذ بال ز شوق مدحت او طبع‌را برآیذ بر
در آفرینش برّنده بود خنجر او نه تربیت زفسان یافت نه ز آهنکر
نخست بار کی برکان او کذشت فلك بریذه یافت شب وروزرا ز یکدیکر
نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج بریذه کردذ صد جاي سدّ اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بذو رسیذم خون شد مداد بر دفتر

---

(١) وفي الاصل. مبالغي

ومعزّي كفته است

(شعر)

قوّتي دارد ز رايش زآن بلنـد آمد فلك
نسبتي دارد بلفظش زآن عزيز آمد كهر
همّتش در راستی كويي دليلست از قضا
قدرتش در جيركی كويي وكيلست از قدر
با لقاء او بصر تفضيـل دارد بر زبان
با ثنـاء او زبان ترجيح دارد بر بصر
آب دريا قطره قطره لؤلؤ مكنون شذي
كر بدريا بر خيـال همّتش كردي كذر
باغرا هركز نبـوذي آفت از باذ خزان
كر ز ابر جـود او بر باغ باريذي مكر

وهمو كويد

(شعر)

نخست جيز كند آرزوی خدمت او
جو در بدن متحرّك شود جنان جنين
زحرص خدمت وديذار او عجب نبوذ
كبی(١) قرار شود نطفـه در قرار مكين

وازرقی كفته است

---

(١) كذا في الاصل: يعني: «كه بي»

(شعر) (f. 147a)

بشمشیر او باز بستست کیتی — عرض باز بستست لا بد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی — رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیدست مرناوکش را — ز آتش مرکّب ندیدست صرصر
ایا شهریاري کی با همّت تو — ز اعراض(۱) زایل شمارند کوهر
ز تفّ سنان تو نازاده دشمن — زبیم سنان تو ناید بمحشر
جو نام تو خاطب ز منبر بخواند — سخن کوی کردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد — ترابد ز اولاد آن دوذه دختر
تو آني کی شیر ژیان روز هیجا — همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنك از نهیب سنانت بخواهذ — بخواهش کري بال و بر از کبوتر
اکر آب تیغ تو در رفتن آید — درو هفت دریا بوذ هفت فرغر
ز خنجر کني جامهٔ زندکاني — اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند — سنان جکر دوز وخنجر دهذ بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت — کی مدحت تمامست واندیشه ابتر
ومعزّی کویذ

(شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار — ویا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببینذ ضریر در شب تار — اکر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر
وکر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ — بدوستي نکرد شیر شرزه در نخجیر
وکر موافقت تو رسد بآتش وآب — شوند هردو بهم سازکار جون می وشیر

(۱) وفي الاصل : اغراض

وانوري كويذ

(شعر)

نسيم لطف تو با باذ اكر سخن كويذ
حيـات ونطق بذيرد ازو عظام رميم
سموم قهر تو با آب اكر عتاب كند (f. 147[b])
بشيزه داغ شود بر مسام ماهى شيم

و [نيز] انوري (۱) كويذ در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل
كى با ركاب تو خاكست وبا عنانت هواست
بوقت رفتن وطى كردن مسالك ملك
هواش فدفد(۲) ودريا سراب وكُه صحراست
جهان نوردي كامروزش ار برانكيزي
بعالميت رساند كى اندرو فرداست

وكمال اسمعيل كفته است

(شعر)

تكاورى كي بيك حمله زير باي آرذ
كر از درازي اوميذ باشـذش ميدان

---

(۱) وفي الاصل « غضايري » ولى اين كلمه بخطّي جديد نوشته شده ودر اصل « انوري » بوده ومحو شده است وآثار آن باقي است، واين ابيات از قصيدهٔ انوريست كه مطلعش اين است اكر محوّل حال جهانيان نه قضاست چرا مجاري احوال بر خلاف رضاست
ودر جميع نسخ ديوان انوري موجود است

(۲) كذا في ديوان الانوري وهو الظاهر. وفي الاصل: فرقد

وغضايري كويد

(شعر)

درنك از امن تو آموختست خاك زمين
شتاب از اسب تو آموختست باد شمال

ومبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق عُنصري كويد

(شعر)

جون دو رخ او كر قمرستى بفلك بر
خرشيذ يكي ذرّه ز نور قمرستى

جون دو لب او كر شكرستى بجهان در
صذ بدرهٔ زر قيمت يك من شكرستى

واغراق در وصف نازكى تن معشوق ديكري كويد

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بويت آزرده شود همى كل خوذ رويت
زانكشت نماي هركسي در كويت ترسم كى نشان بماند اندر رويت

وبلفرج كويذ در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زايذ بجهٔ شير ز ماذر از عدل تو در بنجه نهان كردن جنكال

ودر مبالغت هيبت همو كويذ

(شعر)

خيال تيغ تو اندر ميان صلب پذر
عدوى دولت ودين‌را ميان زنذ بدو نيم

ومعزّی کوید

(شعر) (f. 148[a])

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند
ور حاسدت جو سنك در آهن کند حصار
آن کردذ از نهیب تو در آب سوختــه
وین کردذ از خلاف تو در سنك خاکسار

ومبالغت در هجو یوسف عروضي کوید

(شعر)

اي خواجه قصد من بهجا مر ترا نبوذ
جز طبع خویش بر تونمی کردم آزمون(١)
همجون نخست برسکه(٢) تیغ آزمون کنند
باشذ بنیکی و بذي خلق رهنمون(٣)

ولامعي کوید در بخل

(شعر)

ماه رمضان کرجه شریفست ومبارك — سي روز بوذ نوبت وقت او هرسال
درخانهٔ او سال سراسر رمضانست — تا حشر نبینند عیالانش(٤) شوّال

وجنانك دیکري کفته است

خواجه بزرکست ومال دارذ ونعمت — نعمت ومالی کی کس نیابذ از آن کام

---

(١) وفي الاصل: جر طبع خویش بر توهمی کردم آزمون
(٢) کذا في الاصل (؟) ولعلّ الصواب: همجون نخست بر سك آلخ
(٣) کذا في الاصل (؟)
(٤) وفي الاصل: عیلانش

بخلش جايي رسيد كو نكـذارذ شوخ بكرمابه بان وموي بحجّـام

وانورى كفته است در فرو مايكى بكمال

(شعر)

ترا هجا نكنـذ انورى معـاذ الله نه او كي از شعرا كس ترا هجا نكند
نه از بزركي تو زآنك در معايب تو جه جاي هجوكي انديشه هم كرا نكند

استعارت

نوعى از مجازست ومجـاز ضدّ حقيقت است وحقيقت آنست كى لفظرا بر معني اطلاق كنند كى واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء آن معنى نهاذه باشد جنانك كويي دست بشمشير برد و باى فرابيش نهاذ كى لفظ دست و باى در اصل وضع بمعني اين دو جارحت مخصوص نهاذه اند، ومجاز آنست كى از حقيقت در كذرند ولفظرا بر معني ديكر اطلاق كنند كى در اصل وضع نه براى (f. 148b) آن نهاذه باشند لكن با حقيقت آن لفظ وجه علاقتى دارذ كى بذان مناسبت مراد متكلّم از آن اطلاق فهم توان كرد جنانك كويي فلانرا بر تو دستى نيست ودر دوستي تو باى ندارذ يعنى اورا بر تو قدرتي ونعمتي نيست ودر دوستي تو ثبات ننمايذ ودست وباي در اصل وضع بمعنى قدرت ونعمت وثبات ودوام ننهاذه اند الّا آنك جون ملازمتي ميان دست وقدرت وباى وثبات هست ازين استعمال بقرينـهٔ تركيب اين الفاظ معنى قدرت وثبات معلوم شوذ، ومجاز بر انواعست وآنج از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست كى اطلاق اسمى كننـد بر جيزي كي مشابه حقيقت آن اسم باشد در صفتى مشترك جنانك مرد شجاع را شير خوانـد بسبب دليري واقدامى كي مشترك است ميان هردو ومردم

کُنْد طبع نادان‌را خر خوانند بواسطهٔ بلادتي کی مشترك است میان هردو واین صنعت با سایر مجازات دیکر در جمله لغـات مستعمل است ودر نظم ونثر اصناف مردم متداول وآنج از وجوه استعارات مطبوع ودل بسنـد افتد ودر موضع استعمال مقارب ومشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن ورونق کلام بیفزاید ودلیل بلاغت وفصاحت مرد باشـد ودر دلالت معني مقصود از استعمال حقیقت بلیغ‌تر بوذ جنانك کویي باذشاه دست ظلمه از اموال مسلمانان کوتاه کردانید وباي کفره (f. 140[a]) از بلاد اسلام منقطع کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کویي تصرّف ظلمه از اموال مسلمانان باز داشت وآمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، واز استعارات لطیف جنانك عمادی کفته است

(شعر)

با حمـلهٔ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمذ

وهمو کوید

غمزهٔ تو سبزه آهوی جان طـرّهٔ تو تلّهٔ روباه تن

اکرجه لفظ تلّه خوش نیست وبلفرج کفته است

(شعر)

کاو دوشاي عمر بذ خواهت برهٔ خوان شیر کـردون باذ

وانوري کفته است

(شعر)

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود

وآن دکر [ها] همه ترقین عدم را تنصیل

وکمال اسمعیل اصفهانی‌را در سوکند نامه وغیر آن استعارات لطیف وایهامات خوش است جنانك می کوید

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن عُراضه نهاد
کی شاخ خاطرم آن جنس میوه نارذ بار

ومی کوید

(شعر)

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند
قطار هفتهٔ ایّام بکسلند مهار

ومی کوید

(شعر)

همای رایت قدر تو نسر طایر را نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر توانستی کی کفتی دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی‌تر واستعارت قریب‌تر بوذی وکفته است ودرین هم استعارت لطیف است وهم ایهام خوش

(شعر)

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاك بتیغ کوه کی از نم بر آورذ زنکار
بسروری دماغ وریاست اعضا باحترام زبان ووجاهت رخسار

وکفته است ودرین مطابقهٔ نیکوست

(شعر) (f. 149^b)

بخشك مغزی خاك وباب تر دامن بسردی دم باذ وبپشت کرمی نار

وكفته است

(شعر)

بتانخانه كي در وي نشسته اند انجم بيار نامه كي در سر كرفته اند اشجار

واز استعارات نابسنديده جنانك فرّخى كفته است

(شعر)

خرمن ز مرغكان كرسنه خالى كجابوذ (١)

ما مرغكان كُرْسنــه ايم وتو خرمنى

واز ساير انواع مجازات آنج باوصــاف شعرا مخصوص ترست وجز در كلام منظوم تداولى بيشتر ندارذ مكالمهٔ جمادات وحيوانات غير ناطق است جون مناظرات تيغ وقلم وشمع وجراغ وكل وبلبل ومخاطبــات اطلال ودمن ورياح وكواكب وغوال(٢) جنانك كافي ظفر همذانى كفته است

(شعر)

بُرسيد بباغ بلبــل از نركس مست كز كل خبري هست ترا كفتا هست

كل مهد زمرّدين بكلبن بربست ارّ كِلّه برون آمذ ودر مهد نشست

تمثيــل

وآن هم از جملهٔ استعاراتست الّا آنك اين نوع استعارتي است بطريق مثال بعني جون شاعر خواهذ كى بمعني اشارتى كــند لفظى جند كى لادلت بر معني ديكر كند بيارذ وآنرا مثال معنى مقصود سازذ واز معنى

---

(١) كذا في الاصل. وليتأمّل الوزن

(٢) كذا في الاصل. ولعلّهُ: «اغوال»

خویش بدان مثال عبارت کند واین صنعت خوش‌تر از استعارت مجرّد باشد جنانك گفته اند

(شعر)

کرا خرما نسازد خار سازذ کرا منبر نسازذ دار سازد

جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کي بمراعات واستمالت دوست نگردذ وبمدارات ومجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشوذ درمان آن جز دوري نباشد (f. 150a) ووجه خلاص ازو الّا بقهر وقمع ممکن نگردذ ازین معاني بدان دو مثال عبارت کرد واین همان معنی است کی دیکري گوید

(شعر)

هر کجا داغ بایذت فرموذ جون تو مرهم نهی ندارذ سوذ

[و] جنانك ازرقي (١) گفته است

زمرّد وگیَه سبز هر دو همرنك اند

ولیك زین بنکین دان کشند وزآن بجوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو براذر کی یکی ببعضی از فضایل نفساني مخصوص بوذ ودیکري از شرف تحلّی بذان محروم فرق کویذ بمثال زمرّد وگیاه وعزّت آن ورخص این از آن عبارت کرد

ارداف

وآن از جملهٔ کنایات است وکنایت آنست کي جون متکلّم خواهذ کي

---

(١) وفي الاصل: محاري (؟) ومتن اصلي بلا شبهه خطاست چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقي است که مطلعش این است

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال

و بسیاري از ابیات این قصیده‌را مصنّف در همین باب باستشهاد آورده است

معنيي از معاني بكويد معنيي ديكر كي از توابع ولوازم معنى اوّل باشد بيارد وازين بذان معنى اشارت كند واين صنعت در جمله لغات مستعملست وبنزديك خاص وعام متداول جنانك عوام كويند درِ سراي فلان كسى بسته نبيند وديك او از آتش دان فرو نمى آيد يعنى مردم بخدمت او بسيار مي روند ومهماني بسيار مى كند جى درِ سراي نابستن از لوازم كثرت تردّد واختلاف مردم است وديك از بار فرو ناكرفتن از لوازم طعام بسيارست وجنانك شاعر كفته است در حق طبيبى بيمار كش

(شعر)

آنها كى زتير وتيغ مى نكريزند از هيبت كشكاب تو خون مى ميزند
تو رفته بروستا وشهري بمراد بيمار همى شوند وبرمى خيزند

وديكرى كفته است در بلندي قدر ممدوح

(شعر)

(f. 150b) كرسي بزير باى نهذ آفتاب اكر
خواهذ كى باي قدر تو بوسد بر اوج خويش

تبيين وتفسير

آنست كى شاعر جند صفت مجمل بر شمارد آنكهْ در بيت ديكر يا در مصراع ديكر بيان آن بيارد وتفسير آن بكند جنانك عنصرى كفته است

(شعر)

يا ببندذ يا كشايذ يا ستاند يا دهذ
تا جهان بر باي باشد شاهرا اين باذ كار

آنج بستاند ولایت آنج بدهذ خواسته
آنج بندذ بای دشمن آنج بکشایذ حصار

ومعزّی کفته است وتفسیر کرده

(شعر)

در معرکه بستاند ودر بزم ببخشذ ملکی بسواریّ وجهـاني بسؤالی

وازرقی کفته است وبیان کرده

(بیت)

با هیبت تو بریزد اندر کهِ جنـك
تیزي زسنان زه زکمان بر ز خذنك
با جود تو زي کف تو دارذ آهنك
بیروزه زکان دُر ز صدف لعل ز سنك

ومعزّي کفته است وتفسیر کرده

(بیت)

اندرین مدّت کي بوذستم ز دیذار تو دور
جفت بوذم با رباب وبا کباب وبا شراب
بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح
ناله جون زیر رباب ودل بر آتش جون کباب

(f. 151[a]) وهمو کفته است وبیان کرده

(شعر)

مخالفان ترا از جهار کوهر هست
جهار طبع نصیب جهـار جیز مدام

ز نار کرمی جسم وز باذ سردي دم
ز آب ترّی جشم وز خاك خشکی کام

ومتکلّفی کفته است

(شعر)

اندر برم وبریزم اي طرفهٔ رَي — در خانه ترا ودر قدح بیش تو می
بیرون کشم وباك کنم اندر بَي — از باي تو موزه وز بنا کوش تو خوی

تقسیم

وآن جنان باشد کي شاعر معني بکویذ وتفاصیل آنرا بیان کند جنانك هیج قسم از اقسام آن مهمل نکذارد جنانك کفته اند

(شعر)

کلّ احوال او بنامیزذ — همه از یکدکر شِکرفترست
خفته اندر عبادتست وجو باز — کشت بیذار ناشر هنرست
ایستاذه نمازارست مقیم — شِسته در ذکر حیّ داذکرست
جون بکویذ نکویذ الّا خیر — خامُش اندر عجایب فکرست
نیستی راست صابري شاکر — در خدا داذه حاتمی دکرست
زنده مر خلق راست راهنماي — مرده هم سُفت سیّد بشرست

ودیکری کفته است

(شعر)

درازي عمر مردم شصت سالست — شبست(١)نیمی وشب خفتن حلالست
بماند سي وزآن سی بازده نیز — حساب طفلی وحدّ کمالست

---

(١) کذا في الاصل ولیتأمّل الوزن . ونسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد

بماند بانزده زآن بانزده بنج (١) غم دنيا وفرزند وعيالست
بماند بنج وآن بنجست عمرت ترا اي شصت ساله بنج سالست
جوعمر اينست از آن پس مرترا خود درين دنيات دل بستن محالست

(f. 151b) وآنج ديكري كفته است

(شعر)

رخان وعارض وزلفين آن بت دلبر يكي كلست ودوم سوسن وسوم عنبر

هم ازين قبيل است

توسيم

آنست كي بناء قافيت بر حرفي نهذ كي نام ممدوح يا آنج مقصود شعرست در آن تنسيق كردد جنانك انوري كفته است

(شعر)

اي سر از كبر بر فلك برده كشته كردن (٢) جو انجم فلكي
بعقابي رسيده از مكسي بسما كي رسيده از سمكي
بس بس اكنون كي بيش ازين نرسد حاش لله ديورا ملكي

تا آنجا كي كفت

خواجه هستي جرا نياموزي خواجكي كردن از شهاب زكي

جون خواسته است تا شهاب زكي در قافيت بيارذ بناء شعر بر كاف وياء نهاذ وشرف شفروه (٣) كفته است

---

(١) كذا في الاصل. واز بيت بعد معلوم ميشود كه يا بايد « ده » باشد بجاي « پنج » يا آنكه بيتي بعد ازين بيت ساقط شده است

(٢) وفي ديوان الانوري المطبوع بتبريز ص ٣١٦ « كردان »

(٣) وفي الاصل : شفره

(شعر)

اي جو دريا سخى جو شير شجاع جون قضا حاكم وجو جرخ مطاع

تا آنجا كى كفت

كر نكردم وداع معذورم نيست بر مكّيان طواف وداع

جون خواسته است كى عذر خويش در تخلّف وداع مخدوم بخواهذ بناء قافيت بر عين نهاذ واين صنعت را از بهر آن توسيم خواندند كى شاعر اثري از مقصود خويش در قافيت باز نموذه است ووسم داغ ونشان كردن است

تسهيم

آنست كه شاعر نسق شعر بر وجهى نهذ كى بعضى از آن بر بعضى (f. 152a) دلالت كند وجون صاحب طبع يك مصراع از آن بشنود بداند كه ما بعد آن جه تواند بود جنانك شاعر كفته است

(شعر)

خون عاشق مباح داشت بتم باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنج داشت مباح نه حرامست آنج كرد حرام

جون شاعر بشنوذ كى

نه مباحست آنج داشت مباح

هرآينه دريابذ كى تمامى آن آن باشد كى

نه حرامست آنج كرد حرام

وهمچنين آنج بر قافيت دلالت كندهم ازين قبيل باشد جنانك (١) عمادي كفته است

(شعر)

درغم يار يار بايستى يا غمرا كنار بايستى
اندرين بوستان كى عيش منست كل طمع نيست خار بايستى

واين صنعت را از آن جهت تسهيم خواندند كي شاعرْ ديكري را در دانستن بعضي از آنج نظم خواهذ كرد مساهم ومشارك كردانيذه است

استطراد

آنست كى شاعر وصفى بر يك نسق مى آرذ (٢) تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد از آن شعر بذان بيوندذ وبذان اشارتي كند جنانك عمادي كفته است

(شعر)

تا جند ز صحبت مجازي تا كى سخنان نا نمازي

تا آنجا كي كفت

خوذ قول بوذ بذين دروغى خوذ عشوه بوذ بذين درازى
اكنون باري شكر فراخست يعنى لب لعل الب غازى

ومنجيك ترمذى كفته است

(شعر)

كوكودسرخ خواست زمن سبز من برد
. . . . . روى زردمى

---

(١) وفي الاصل: نه جنانك (٢) وفي الاصل: مى آيذ

کفتم کی . . . . . .

. . . . . کردمی (١)

تفریع

(f. 152b) آنست کی شاعر وصفي آغاز کند بصیغت نفی وکویذ نیست فلان جیزکی جنین وجنین است ونیست فلان جیز کی جنین وجنین است بهتر از فلان یا بیشتر از فلان واین صنعت در اشعار عرب بسیارست واماً در اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفي در تشبیه تفضیل بکار دارند جنانك کفته اند

(شعر)

سنبر دریا کی برآشوبذ وبر خیزد موج
کی زبیم غَرَقش خلق بوند اندروا
نه عطا بخش تر از خواجه کی خشنوذه بوذ
آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

واین صنعت در شعر بارسی رونقی ندارذ

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معاني بسیار دلالت کند ولَمح جستن برق باشد ولَمحه یك نظر بوذ وجون شاعر جنان سازذ کی الفاظ اندك او بر معاني بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند واین صنعت بنزد یك بلغا بسندیذه‌تر از اطنابست، ومعنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك

---

(١) در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلًا این دو بیت موجود نیست

بي آنك بتمام معنى آن اخلالى راه يابذ بيـان كند ودر آنج ببسط سخن احتياج افتد از قدر حاجت در نكذراند وبجدّ ملال نرساند واهل نقد كفته اند بلاغت لفظ نيكوست باصحّت معني وفصاحت باكيزكى سخن است از دشوارى،وبلاغت درسه نوع سخن بيدا شود ايجاز ومساوات وبسط

ايجاز

آنست كى لفظ (f. 153a) اندك بود ومعني آن بسيار جنـانك سنائى كفته است

(شعر)

تا بحشر اي دل ار ثنا كفتى همه كفتى جو مصطفى كفتى

وجنانك انورى كفته است

(شعر)

بي تو رفتست ور نه در زنبور در بي نوش كى فتاذي نيش

وهمو كفته است

(شعر)

من جـه كردم آنج آن آيذ ز من توجه كن آنج از تو آيذ والسّلام

ومسـاوات

آن بوذ كي لفظ ومعني برابر باشد جنانك شاعر كفته است

(شعر)

سؤال رفتى بيش عطا هميشه كنون همى عطاي تو آيذ بذيره بيش سؤال

وبسط

آنست کی معنی‌را بالفاظ بسیار شرح کند و بجند وجه آنرا مؤکّد گرداند جنانك اگر لفظي مشترك المعني باشد بیـان مراد خویش از آن بکند واگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجـاي آرد بس استعارات وتشبیهات جمله از باب ایجازست وایغال، وتکمیل، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم، واستطراد، وتفریع، وهرجه ازین صناعات از بهر زیادت بیاني یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است وجنانك گفتیم در ایجاز ومساوات باید کی از اخلال معنی محترز باشد در بسط نیز باید کی از اطناب بي فایده واستعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتنـاب واجب داند جنانك در امثلهٔ ایغـال وتکمیل وتبیین وغیر آن ایراد افتاذه است ومثال بسط نابسندیذه جنانك شاعر گفته است

(شعر)

من وتوایم من وتو کی در جهان نبوذ من وترا بهتر جز من وتو یار وقرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثناي بیت لفظي براي تمامی شعر بیارد کی معنی بذان محتاج نباشد وآنرا حشو خوانند یعنی انبارش بیت وآن سه نوع(f. 153b) است حشو ملیح، وحشو متوسّط، وحشو قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرجند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید وآنرا رونقی دیگر دهذ جنانك رشید گفته است

(شعر)

در محنت این زمانهٔ بي فریاذ دور از تو جنانم کی بذ اندیش مباذ

لفظ دور از تو حشوی ملیح است وهمو کفته است

(شعر)

خیالات تیغت کی برّنده باذ[ا] منازل در ارواح اعدا کرفته

[و اکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودي کي جاي خیال دماغ است](۱)

وحشو متوسّط

جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کر خیره مرا زیر وزبر خواهی کرد

از عمر خوذ اي دوست جه بر خواهی خورد

لفظ اي دوست حشو متوسّط است جی هرجند در عذوبت ورونق شعر مدخل ندارذ عیبي بلفظ ومعنی آن لاحق نمی کرداند

وحشو قبیح

جنانك کفته است

(شعر)

کر می نرسم بخدمتت معذورم زیرا رمد جشم وصداع سرم است

ذکر سر وجشم با ذکر رمد وصداع قبیح است ومن کلّ وجه مستغنی

(۱) فقط در نسخهٔ خدابخش

عنه جی رمد بي جشم نبوذ وصداع بي سر نباشد

التفات

آنست كي جون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام بیت اشارت بمعني ديكر كند كی هرجند بنفس خویش مستقلّ باشد امّا هم بمعنی اوّل تعلّقی دارذ جنـانك منجيك ترمذی كفته است

(شعر)

مارا جكر بتير فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشني

(f. 154a) وديكری كفته است

(شعر)

كاش من از تو برستمی بسلامت واي دريغـا كجا توانم رستن

وديكری كفته است

هر كَـهْ كی از فراق تو انديشه كردمی
كشتی ز بيم هجردل وجان من فـكار
اكنون تو دوری از من ومن بي تو زنده ام
سختـا كی آدميست بر احداث روزكار

تدارك

آنست كی معني از معانی بنفی مطلق يا باثبات صريح مخصوص كرداند آنكَهْ آنرا بوجهی از وجوه تدارك كند وشرطی در ميـان آرذ كی آن صفت بذان شرط متبدّل تواند شذ جنانك شاعر كفته است

(شعر)

کجا توانم مالیذ کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مَرمَرا بحق یاري

ودیکری گفته است

(شعر)

واي دریغا کي مردم از غم تو من مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند

ونزدیك بهمین معنی آنست کی شاعر در مدح خویش حرفي از حروف استثنا بیارذ جنانك مردم بندارند کي بعد از آن ذمّی خواهذ کرد وآنکَهْ صفتی دیکر مدحی بکویذ وآنرا

تأکید المدح بما یُشْبِهِ الذّمّ

خوانند جنانك شاعر گفته است

(شعر)

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن بي نظیری تو دشمنان دهند اقرار

ودیکری گفته است

(شعر)

ترا بیشه عدلست لکن بجود گَفَت می کند بر خزاین ستم

ودیکري گفته است

(شعر)

بزلف کَژمَژ لکن بقدّ وقامت راست

بتن درست ولکن بجشمکان بیمار

ودر تاکید ذمّ نیزکویند جنانك شاعر گفته است

(شعر)

نَا نْشان نَه کندُمِین وسخنشان دُرشت لیك
کاه عطا ترش روی ودر وعده کاذِ بند (f. 154b)

تقـابل

آنست کی شاعر اسماء متلازم متقابل در شعر خویش بیارد چنانك بلفرج کفته است

(شعر)

خم دهی حرص‌را ببخشش‌پشت بر کنی آزرا ببـذل شکم

ونطنزي کفته است

(شعر)

شاه کیوان کین هُرمُزدْ اختر بهرام رزم
مِهرچهر تیر تیر زهره طبـع مه نشان

و بلفرج کفته است

(شعر)

صلح وجنك تو شاذي آمذ وغم خصم وخشم تو تیهو آمذ و باز

وظهیر کفته است

(شعر)

کفتار طلخ (۱) از آن لب شیرین نه درخورست
خوش کن عبارتت کی خطت هرجه خوشترست

---

(۱) کذا في الاصل

درين ابيات پشت وشكم وخم دهى وبركني وخصم وخشم وكين ورزم واختر وتير وچهر وطبع وخط وعبارت تقابل است وصلح وجنك وشاذي وغم وطلخ وشيرين از باب مطابقه وتيهو وباز وكيوان وبهرام از صنعتى است هم نزديك بذين معنى كى آنرا

مراعات النّظير

خوانند جنانك بلمعالي رازي كو بذ

(شعر)

از مشك همى تير زند نركس جشمت زان لالهٔ روى تو زره ساخت زعنبر

ورشيذ كويذ

(بيت)

جون فندق مهر تو زبانم بربست
بار غم تو جوكوز بشتم بشكست
هرتير كى از جشم جو باذام توجست
درخسته دلم جو مغز دربسته نشست

كه مشك وعنبر نظير يكديكر ونركس ولاله وتير وسپر(١) نظير يكديكر (f. 155[a]) وفندق وكوز وباذام وبسته نظاير يكديكر وزبان وپشت وجشم ودل ازباب نقابل است ونزديك بهمين معنى صنعت سؤال وجواب است جنانك معزّي كويذ

---

(١) كذا في الاصل والظاهر « زره »

(شعر)

بیام داذم نزدیك آن بت کشمیر
کی زیر حلقهٔ زلفت دلم جراست اسیر
جواب داذ کی دیوانه شد دل تو ز عشق
بره نیارذ دیوانه‌را مکر زنجیر

وهمو کوید

(شعر)

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان
کفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
کفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب
کفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

إعنات

آنست کی شاعر حرفي یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند ودر هر بیت یا مصراع مکرّر کرداند وشعراء عجم آنرا لزوم ما لا یلزم خوانند واعنات درکاري دشوار افکندن باشد جنانك سیفی نیسابوري در هر مصراع این قصیده التزام سنك وسیم کرده است

(شعر)

اي نکار سنك دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهر توجون سیم در سنکین حصار (۱)

---

(۱) وفي حاشیة نسخة الاصل: در سنك استوار

سنك دل یاری وسیمین بر نکار ومهر تست
همجو نقش سیم وسنك اند ردل من بایدار
من جو سنکم صلب در عهد وتو چون سیمی دو روی
زآن جو سیم از سنك ناکاهم برفتی از کنار
تا من ای سنکین دل سیمین بر نامهربان
همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بُردبار
کاه بر سنکم زنی جون زَرّ وجویی نقش سیم
که زنی سنك ومرا جون سیم وزر کیری عیار
(f. 155b) رحم کن منکر بی سنکی وبی سیمی من
زآنك سنك آنرا بود کز سیم وزر دارد یسار

وازین جنس امیر محمود قمر(١)را دو بیتی است در هر مصراع آن التزام سنك وزر وسیم کرده

(بیت)

تا دلبر سنك دل زر وسیمم خواست
از سنك زر وسیم تراشم جب وراست
با سنك دلان بسیم وزر شایذ زیست
بی سنکی ما ز بی زر وسیمی ماست

وجنانك فخر الدّین مبارکشاه غوری کفته است ودر هر بیت التزام آفتاب وذرّه کرده

---

(١) کذا في الاصل ولعلّه « قمی »

(شعر)

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست
این دل کي هست ذرّه ز عشقت برآذرست
در زلف سایه وار تو بر آفتاب روي
دلها جو ذرّهاي ذریره معطّرست
ذرّه ست این دل ورخ رخشانت آفتاب
عشق جنان رخی بجنین دل جه درخورست
در تیغ آفتاب زذ این دل جو ذرّه دست
آري دلم بدولت عشقت دلاورست
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
کندر دلی جو ذرّه جکونه مصوّرست
دربیش آفتاب جمال تو بي شمار
مانند ذرّه از دل سرکشته لشکرست

وهمجنین تا آخر قصیده نکاه داشته است وجنانك رشید کفته است والتزام دو قافیت کرده

(شعر) (f. 156[a])

اي ازمکارم تو شده در جهان خبر — افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب‌قران ملکي وبر تخت خسروي — هرکز نبوده مثل تو صاحب‌قران دکر
با راي پیر وبخت جوانيّ وکرده اند — اندر بناه جاه تو پیر وجوان مقر
کیتی زبان کشاذه بمدح تو وفلك — بسته زبهر خدمت تو برمیان کمر
با موکب سیادت توهم کتف شرف — با مرکب سعادت توهم عنان ظفر

تنسيق صفات

آنست كى شاعر جنـد وصف مختلف بر بى يكديكر دارذ ويك جيز را جند صفت مختلف كند جنانك مسعود سعد كفته است

(شعر)

جهان كير شاهى عدو بند شيري صف آراي كردى سبه كش سوارى

وعنصري كفته است

(شعر)

شاه كيتى خسرو(١) لشكر شكن سايهٔ يزدان شه كشورده كيتى ستان

وجنانك ديكرى كفته است

(بيت)

زي من بسلام آمذ آن شمسهٔ عالم آراسته وتازه وشاذ وخوش وخرّم

از مشك(٢)برا كنده بكرد كل بربار بيج وكره وحلقجه وسلسله وخم

وآنج عمد الواسع جبلى كفته است

(شعر)

كه دارذ جون تو معشوقى نكار وجابك ودلبر

بنفشه موى ونرگس جشم ولاله روى ونسرين بر

هم ازين قبيل است ونزديك بذين معنى صنعتى است كي آنرا

---

(١) كذا في الاصل. وسقطت من هنا كلمة او كلمتان بمقدار سبعة احرف كما يظهر من تقطيع البيت (٢) وفي الاصل: مسك

سياقة الاعداد

خوانند و ان جنان باشد کی شاعر جند جیز از اسماء مفرده بر شمارد وآنکهٔ جمله‌را یا یك یك‌را وصف کند جنانك زینتي کفته است

(شعر)

اسب وکهر وتیغ بذو کیرد قیمت تخت[و]سپه وتاج ازو یابذ مقدار

(f. 156b) وآنج ادیب صابر کفته است

(شعر)

بمن نمـود رخ وجشم وزلف آن دلبر
یکی عقیق ودوم نرکس وسوم عنبر
عقیق ونرکس وعنبرش بستـذند از من
یکی حیات ودوم قوّت وسوم بیکر
حیـات وقوّت وبیکر سه مایه بود مرا
یکی ضعیف ودوم قاصر وسـوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق
یکی سپهر ودوم کوکب وسوم کوهر

هم سیاقة الاعدادست وهم تکریر وهم تقسیم وآنج لؤلؤي کفته است

(شعر)

سه جیز من از سه جیز بیوسته خراب
جـان از دل ودل زدیده ودیده ز آب

هم سیاقة الاعدادست وهم تبیین وتفسیر همجنانك قوامی کنجه‌ی کفته است

(شعر)

ز عکس روی ولب وعارضش برند صفا
یکی سهیل ودوم زهره وسوم جوزا
سهیل وزهره وجوزا ز نور او شذه اند
یکی نژند ودوم واله وسوم شیذا
نژندو واله وشیذا شوند بیش رخت
یکی بریّ ودوم لعبت وسوم حورا

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق القوافي نهند ومصراع ششم را قافیه مخالف قوافي اوّل آرند کی بناي شعر بر آن باشد جنانك منوجهري کفته است

(شعر)

خیزید خز آرید کی هنکام خزانست
باذ خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست
کندر جمن [و] باغ نه کل ماند نه کلزار

ولامعی کرکاني کفته است

(شعر) (f. 157[a])

مرغ آبي بسراى اندر جون ناي سراي
باشكونه (١) بدهان باز كرفته سرناي
اثر بايش كويي كى بفرمان خـذاي
برزمين برك جنـارست جو بردارذ باي
برتن از حلّه قبا دارذ ودر زير قبـاي
آب كون پيرهني جيب وى از سبزحرير

وباشد كى در عدد مصـاريع بيفزايند جنانك كفته است

(شعر)

ايا سـاقى المدام مرا باذه ده مـدام
سمن بوي لا له فام كي تا من درين مقام
زنم يك نفس بكام كى كس را زخاص وعام
درين منزل اي غلام اميـذ قرار نيست

واين مسمّطرا اكر بسبب رعايت قوافي از مربّع مضارع دارند بناء آن برهشت مصراع باشد واكر از مثمّن مسجّع نهند بناء آن بر جهار مصراع باشد وآنج معزّى كفته است

(شعر)

اي ساربان منزل مكن جز بر ديار يار من
تا يك زمان زاري كنم بر ربع واطلال ودمن
ربع از دلم پرخون كنم اطلال راجيجون كنم
خاك دمن كلكون كنم از آب چشم خويشتن

(١) يعني: واژكونه

آنرا مسجّع خوانند ومسمّط جز جنان نیست کي کفتیم وتسمیط در رشته کشیذن مهرهاست واین شعررا از بهر آن مسمّط خوانند کی جند بیت‌را در سلك یك قافیت کشیذه اند

توشیح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کي جملهٔ آن یك قصیده باشد وجون هر بخش‌را جذاکانه برخواني قصیدهٔ دیکر بر وزني دیکر بیرون آید جنانك رشیدي سمرقندي کفته است

(شعر)

ای کف راذ تو درجُود به از ابر بهار
خلق‌را با کف تو ابر بهاري بجه کار
(f. 157b) عالمی‌را دل از افشاندن باران کفت
خوش وخرّم شذ وآراسته جون باغ بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه بر بنده نهاذ
جود تو بار کران زآن دو کف کوهر بار
دیکرانند جو من بنده ومن بنده ز شکر
عاجزم جون دکران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه وانکار کی کردستم جرم
سوی عفوت نکران مانده ودل پُر تیمار
تو خذاوندی احسان کن واین جرم بفضل
زین رهی در کذران زآنك تویی جرم کذار
از در عفو بوذ هرکه بتقصیر وبجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

اي تو ابری کي ز جود تو شود دی نوروز
ای تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار
ابر کي خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر
نزد تو حیران در دست تو سر کشته وخوار
شمس کی خوانمت ای خواجه جو شد شمس منیر
بیش تو بنهان وز روی تو آسیمه وزار
هست در بخشش ودر بینش ودر دانش وفضل
آن دل پاکت بحري کي ورا نیست کذار
بل کی از رشك کف وآن دل جون بحر قعیر
کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهذ کی بوذ خصمت نتواند بوذ
مر ترا هرکز در هیج هنر نایذ یار
هست هر جیز ترا الّا همتا ونظیر
در همه کیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شذند
باکف راذت وین خُلق به آیذ زاحرار
از نوازیذن بسیار تو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند زعیش دشوار
در بناه کف احسان تو منصور شذیم
بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت ونصرت وبیروزي ویزدانت نصیر
باد جاویدان کز جاه توبي برخوردار (f. 158a)

نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو جیز
دانش وجوذ وزین کیرذ مردم مقدار
تو درین هردو جنـاني کی کسی نیست جو تو
لا جرم نام تو شذ بیـذا در جمله دیار
این نکو نامی وین راذي فرخنده کناذ
برتو مولی وبداراذ ترا در زنهـار
بسـلامت بسـلام آمذ اي سعد الملك
عید اضحی حق اورا بسیـادت بکزار
شـاذماني کن وخرّم زي وآنکس کی بعید
مدح توکفت بروکستر از اکرام شعـار
شعر مـا هست بهنکام تو بر رفته زجاه
تا بشِعري که شکیبذ کی نکویذ اشعار
تا شود جفت طرب هرکه در آیذ بشراب
تا بوذ یار خمـار آنك برون شذ زعقـار
نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب
بذ سکالان تو باذند همه یار خمـار

جملهٔ قصیده از بحر رملست وآنج در حیّز اول بسرخی نوشته است(١)
جون جذا بر خواني این دو بیتی است

(بیت)

بر بنده نهاذ جود تو بار کران من بنده زشکر عاجزم جون دکران

---

(١) هر چه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود در متن مطبوع خطّي فوقاني بر زبر آن رسم نموده ایم

کردستم جرم سوي عفوت نکران این جرم بفضل زین رهی درکذران

وحیّز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مُسبَّغ بر مفعول مفاعلن مفاعیلان

شذ ابر مَطیر نزد تو حیران شذ شمس منیر بیش تو بنهان
در دانش وفضل آن دل باکت جون بحر قعیر کشت بی پایان
نتواند بوذ مر ثرا هرگز همتا ونظیر در همه کیهان
(f. 158b) آسوده‌شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شذیم بر مراد دل یزدانت نصیر باذ جاویذان

وحیّز سوّم این قطعه است برمفعول مفاعلن فعولن

فرخنده کناذ بر تو مولی اي سعد الملك عید اضحی
وآنکس کی بعید مدح توکفت بر رفته ز جاه تا بثِعري

واین نوع‌را موشّح مُحَیّز خوانند از بهرآنك از هر حیّزي از آن وزني برخیزذ، وباشد کی در هر مصراع حرفی یا کلمهٔ نکاه دارند کی جون جمع کنی اسمی یا شعري یا دعائي باشد جنانك رشید رباعي کفته است ودر اوّل هر مصراع حرفی نکاه داشته کی مجموع آن نام محمّد باشد برین مثال

(شعر)

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست
حیران شذم وکسی نمی کیرذ دست
مسکین تن من زپاي محنت شذ پست
دست غم دوست بشت صبرم بشکست(١)

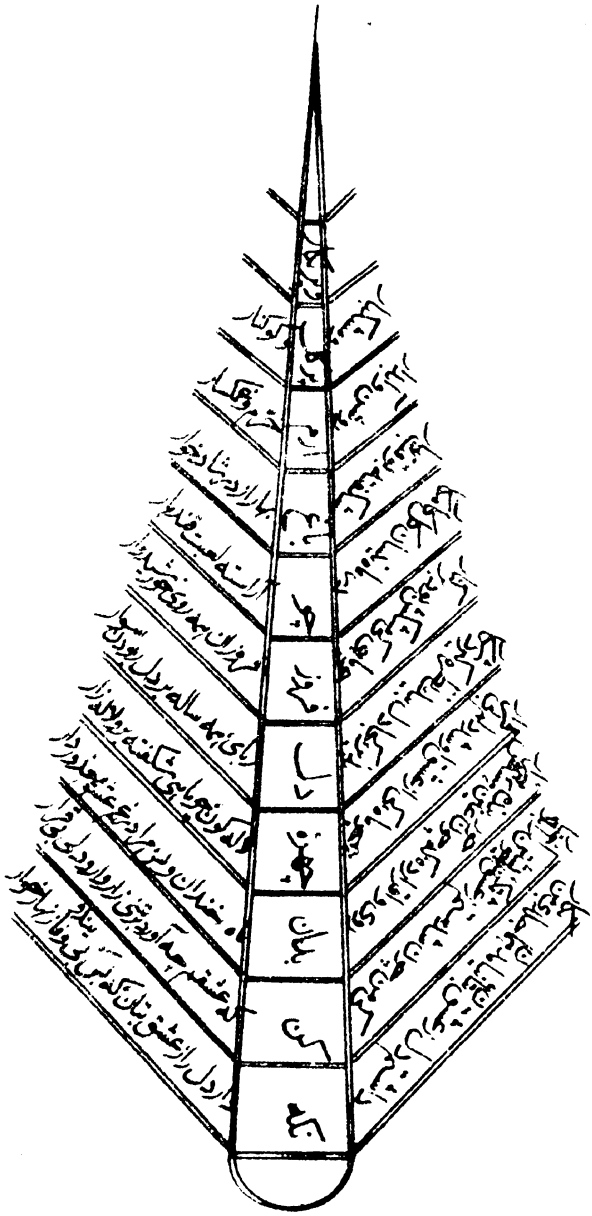
---

(١) در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیّهٔ رشیدي سمرقندي‌را ثانیاً بدون هیچ سبي مکرّر نموده است و ما آنرا از متن برداشتیم تحرّزًا عن التکرار بلا فائدة

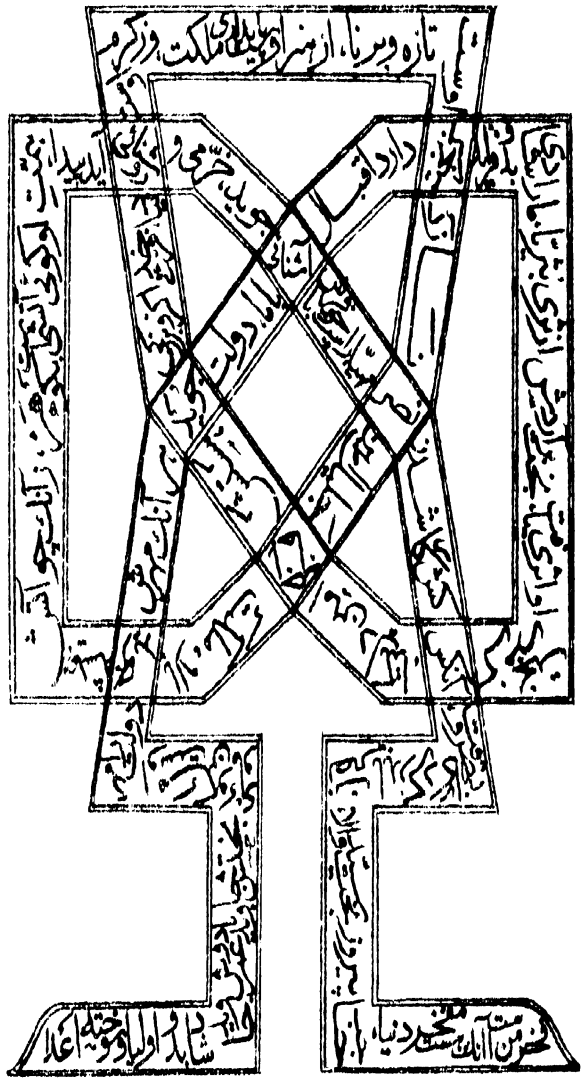
وچنانک دیگری گفته است

خوش حریفی و شکر فی صنما باده بخواه لحظهٔ بی می صافی منشین عمر مکاه
تا کنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا از برای طرب و مدح می و عشر تکاه
خوش درآمی خورد قصر ملک خرّم و شاد زتکبّر لمن الملک چه خوانی بر شاه
نرسد خورد لمن الملک درین قصر ترا اکرت چند بود عزّ و فر و خوبی جاه
هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا لطف مدّاحی شه نصرة دین ظلّ الله
آنک وقفست برو ملکه و تأیید و جلال ملک العرش مر ورا ابدا لدهر پناه
چون عیان شد ادبش کوئی این است ادب روشش بر کند از مهر دبا طل خواه
همه جوست و همه دانش فرّخ شه ازان تا بود ملک از و با طرب و میمون کاه
رونق حال جنان دارد قصر شه ما فرش او و صلالاله است بفصل دیماه
روض خلد است مگر از اثر خلد ست سلب عالم عرس سعادت شد و ناز اینت براه
سزد ار ناز کند دهر بدین نقد جنان از پی جاه و پی فخر و شرف کاه بکاه
فرّخ آمد چو پسند خرد آمد شه را فرّخ است آری کین زینت ملک است و سپاه
ناز بسیار رسد در صفتش باز مرا یا مرا کردن با عقل کی شد زا مرا کاه
کز چنین وصف که من گفتم کرد دل آورد فخر بمن عاقل از آیین بوز راه (۱)
اهل خلد ار شنوند این سخن از خلد نعیم لبخندند همه را تازه کند بخت جباه
خود بجز ملک شه بسی دیدم هیچ عالم از عمر نکو روی بفر از اشباه (۲)
خاصّه چون ناز در این مدح نکو نبود رد زانک هم مدح کله دار بود مدح کلاه
هر که زین مدح نشد شاد و ترش روی شد او واضعش خنجر شاه است نه راه انباه
هر چه ردّیه پدید آمد بر ما (۲) ار همه زهد و نماست کناه است کناه
کرده او را بافتاد راز سنا جدال لشکرش مر ا مر ا را بکه باد افراه
شه فریدون صفت است آری و خصم ضحّاک ناصحش شیر مثال آمد و حاسد روباه
تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهتر عدل شه باد توشیح مدیح بدعا از افواه
فلکش گفته که اینست بحق شاه مدام ملکش گفته که اینست ملک بی اکراه

(۱) لعل بیت خبر مفهوم است (۲) کذا فی الاصل، و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است (۳) این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم است
(۴) این قصیده را در نسخهٔ خدا بخش اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند،



وآنچ برشکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند وآنچ برشکل دایرة نهند آنرا مدوّر خوانند وآنچ بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانک متکلّفی دیگر قطعهٔ درین شکل درج کرده است ودر هر حیّز از احیاز تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یک بیت باشد وشکل اینست که برآن صفحهٔ دیگرست



آخر قطعه

اوّل قطعه

حروف آخر مصاريع اوّل اينست

هذا البناء بناء المجد والكرم

وحروف اوّل مصاريع دوم اينست

لا زال مرتفعا في العزّ والنّعم

وكلمات ميان مصاريع اوّل تا آغار مربّع مستطيل اينست

في وصف قصر الملك دام ملكه

وكلمات ميان مصاريع دوّم اينست

في مدح الملك عزّ نصره ابدا

وكلمات كى برمحيط مربّع ايمن است دو بيتي است آنج برد وضلع يمين است اينست

كويي همه حال خلد ناز آمذ ناز كزخلد بجز ناز نشد بيذا راز

وآنج بر ضلع يسارست اينست

اين فرّخ قصر خلد نقد آمذ باز كز خلد بسي نكو نزش آمذ ساز

وكلمات كى بر محيط مربع ايسرست دو بيتى ديكرست آنج بردو ضلع يمين است اينست

مهر ملك اصل عزّ وجاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا

وبر ضلع یسار اینست

دل با طربست وناز کاهست مرا وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

وسه کلمهٔ دیکر کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

وآنج در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشّح اینست

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کزعشقش	بادردم	وبیذارم
من دایم	بادردم	بی‌مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغمخوارم

واین نوع توشیح را مُطرّف مُضلّع کویند، وآنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً وعرضاً بر توان خواند آنرا مضلّع [مربّع] خوانند برین مثال

(f. 161 b) وقطعه اینست

فخر منست آنك هست مفخر دنیا
حاجب بیروز بخت سیّد والا
نصرت یابذ زکردکار بهر وقت
آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا

راست جو با فرّش آشنایی جوید
خرّمی وروشنایی آید بیذا

همّت او کویی آتشی است بکوهر
زانك جو آتش همیشه جوید بالا

ملکت با حاجب جلیل امین نصر
نازذ کز بخت اوست تازه وبرنا

از هنر اوست بایداری ملکت
وز کرم اوست روشنایی دنیا

فرّ خدایی کزو بزرکی جوید
هستش با حاجب امین دل یکتا

آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
بخت برآرذش از ثری بثریّا

مارا شاذی بذو فزاید کز بخت
دارد اقبال آشنایی با ما

دولت جوید هرآنك مهرش جوید
دولت را مهر اوست مسکن ومأوی

بختش جاوید باذ وعمرش جاوید
شاذ بذو اولیا وسوخته اعدا

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است(۱) جون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زبخت روشنایی جوید
با حاجب نصر آشنایی جوید

ترجیع

آنست کی قصیده‌را بر جند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متّفق ودر قوافي مختلف وشعرا هر قطعه‌را از آن خانه‌ي خوانند آنکهْ فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد وآن بیت‌را ترجیع بند خوانند بس اکر خواهذ همان بیت‌را ترجیع بند همه خانها سازذ ودر آخر هر قطعه واوّل ما بعد آن بنویسذ واکر خواهذ هر خانه‌را ترجیع بندي علی حدة کوید واکر خواهذ(f. 162a) ترجیع بندها بریك قافیت بنانهد تا قطعهٔ مفرد باشد وجمال الدّین محمّدِ عبد الرّزّاق را در نعت بیغامبر صلوات الله علیه وآله قصیده‌ي ترجیع هست والحقّ سخت نیکو آمذه است وبیشتر ابیات آن لفظاً ومعنًی عذب ومطبوع افتاذه تبرّكً ثناء آن حضرت مقدّس‌را درین تألیف آورده شد

(شعر)

اي از بر سدره شاه راهت — وي قبّهٔ عرش تکیه کاهت
اي طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز کوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت

---

(۱) مقصود آن کاناتي است که در هشت مربّع صغیر در زوایاي ثمانیهٔ شکل هندسي مزبور واقع است ودر طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهي طبع شده است

این جرخ کبود ژنده دلقی در کردن پیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت شب طرّهٔ برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاك بایت عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستانت وافلاك حریم بارکاهت
خوردست قدر زروي تعظیم سو کند بروی همجو ماهت

ایزد کی رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

اي نام تو دستکیر آدم وي خلق تو بایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم وکرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا مشرّف وز حرمتت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته هم با سر حرفهٔ خود آدم (f. 162b)
نابوده بوقت خلوت تو نه عرش ونه جبرئیل محرم
نا یافته عزّ التفاتي بیش تو زمین وآسمان هم

کونین نواله‌ي ز جودت
افلاك طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواري روح القدست رکابداري
از مطبخ تو سبهر دودي در موکب تو زمین غباري
در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باري
عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساري
این کیسهٔ هر نیازمندي وان عُدّت هر کناه کاری

بر بوي شفاعت تو ماندست ابليس جنان اميدواري
كاري جه شود اگر بشويد لطف تو كليم خاكساري
بي خُرد كيست نا اميدي در عهد جو تو بزركواري

آنجا كي ز تو نواله بيجند
هفت وشش وپنج وچار هيجند

اي مسند تو وراي افلاك صدر تو وخاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم بر ياد تو زهر عين ترياك
طغراي جلال تو لعمرك منشور ولايت تو لولاك
نه حقّه وهفت مهره بيشت دست تو ودامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد دردیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم بوشيده هنوز خرقهٔ خاك(١) (f. 163a)
توكرده اشارت از سر انكشت مه فوطهٔ (٢) پرنيان زده جاك
نقش صفحات رايت تو لَوْلَاكَ لمَا خَلَقْتُ الافلاك

اي كرده بزير بايْ كونين
بكذشته زحدّ قاب قوسين

اى آرزوى قدر لقايت وي قبلهٔ آسمان سرايت
در عالم نطق هيچ ناطق نا كفته سزاي تو ثنايت
هرجاي كي خواجه‌ي غلامت هرجاي كي خسروي كدايت
هم تابش اختران ز رويت هم جنبش اختران (٣) برايت

---

(١) اشاره بحديث كنتُ نبيًا وآدم بين الماء والطين
(٢) هذا هو الظاهر وفي الاصل : قرطهٔ
(٣) در نسخهٔ اصل زير اين كلمه بطور نسخه بدل نوشته : آسمان

جان داروی عاشقان حدیثت　　قفل دل کمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر وانجم　　برنامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین　　تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه　　تا سرمه کشد زخاك بایت

خواب تو وَلَا يَنَامُ قَلْبِي
خوان تو أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي

اي از نفس تو صبح زاده　　آهت درِ آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده　　حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو　　بر ذروهٔ لا مکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام　　در حجر بُنُوّت تو زاده
تو کرده جو جان فلك سواري　　در کرد تو انبیا بیاده
خورشید فلك جو سایه در آب　　دربیش تو بر سرا یستاده (f. 163b)
از لطف وزعتبت آب وآتش　　اندر عرق وتب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده　　وآن در دل پارس(١) جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

اي حجرهٔ دل بتو منوّر　　وي عالم جان ز تو معطّر
اي شخص تو عصمت مجسّم　　وي ذات تو رحمت مصوّر
بي یاد تو ذکرها مزوّر　　بي نام تو وردها مبتّر
خاك نو نشان شاخ طوبی　　دست تو زهاب حوض کوثر
اي از نفس نسیم خلقت　　نُه کوي فلك جو کوي عنبر

---

(١) كذا في نسخة خدا بخش. وفي الاصل: سنك

از یعصمك الله اینت جوشن وز ینصرك الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کو باش عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق وی شادَروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزّه جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق این جرم معلّق مسدّس
شذ شهر روان(۱) بفرّ نامت این فلس مکلّس مطلّس
در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس(f. 164a)
از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه زانبیا کس
هم کوس نبوّت تو دربیش هم چتر رسالت تو ازپس

فلج ندب(۲) بَقِیتُ وَحْدِي
قفل درِ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

ای امر توچیره چون شب وروز وی خیل تو بر ستاره بیروز
ای عقل کره کشای مفتی در حلقهٔ درس تو نو آموز

---

(۱) شهر روان یعنی زر وسیم سره و رایج و روان در شهر. « شهرروا » بحذف نون و « شهروا » بحذف احدی الرّائین ونون نیز کویند سعدی کوید

بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش هیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنکها فوت شده است. وغرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست

(۲) کذا في الاصل. وفلج بمعنی زنجیر و کلیدان در است وندب معلوم نشد مراد از آن چیست

اي تيغ تو كفررا كفن باف نعلين تو عرش را كله دوز
اي ملّتها ز مبعث تو جون مكتبها بعيد نوروز
از موی تو رنك كسوت شب وز روی تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شكرف دوزخ آشام خشم تو عظيم آسمان سوز
ماه سر خيمهٔ جلالت در عالم علو مجلس افروز
بنموذه نشان روي فردا آيينهٔ معجز تو امروز

اي كفته صريح وكرده تصريح
دردست تو سنك ريزه تسبيح

ای سايه ز خاك بر كرفته وي روي تو نور خور كرفته
ای بال كشاذه باز چترت عالم همه زير پر كرفته
طوطيّ شكر نثار نطقت جانها همه در شكر كرفته
افكنده وجودرا بس بشت بس فقر فكنده بر كرفته
از بهر قبول مجلس خويش آدم سخن تو در كرفته
آنجا كه جنيبت تو رفرف عيسی دُم لاشه خر كرفته (f. 164b)
وآنجا كی نشيمن تو طوبي موسي ره طور بر كرفته
درمركب جان ز شوق نامت لوح أَرِني ز سر كرفته

تا حصن تو نسج عنكبوتست
أَوْهن چه كی احصن البيوتست

هر آدميی كی او ثنا كفت هرج آن نه ثناء تو خطا كفت
خوذ خاطر شاعری جه سنجذ نعت تو سزاي تو خذا كفت
كرچه نه سزای حضرت تست بپذير هرآنج اين كدا كفت

هرچند فضول کوی مردی است　　آخر نه ثناء مصطفی(۱) کفت
در عمر هر آنچ کفت یا کرد　　ناداني کرد وناسزا کفت
زآن کفته وکرده کر بپرسند　　کز بهرچه کرد یا چرا کفت
این خواهذ بوذ عُـدّت او　　کفّارت هرجه کرد یا کفت
تو محـوکن از جریدهٔ او　　هرهرزه کی از سر هوی کفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت
ازّ ما کنـه وز تو شفاعت

حسن مطلع ومقطع ولطف تخلّص وادب طلب

حسن مطلع آنست کی شاعر مطلع هر شعري لایق مقصود خویش نهدو ابتدا بکلمات مستکره نکند الّا کـه مرثیه یا هجو باشد ودر آن نیز آنج بنسبت با آن حال جمیـل‌تر ومستورتر بوذ مطلع سازذ ودر غزل وتشبیب قصایدِ مدحی نام غلامی یا زني نبرذ الّا کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم متعلّقی نیست ومطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رایق سازد جنانك سیّد اشرف کوید

(f. 165ª)　(شعر)

هر نسیمی کي بمن بوي خراسان آرد
جون دم عیسی در کالبدم جان آرذ

وعمادي کفته است

(شعر)

در عالمی کی عشق ترا کار می روذ　　اندیشه‌را معـامله دشوار می روذ

(۱) وفي الاصل : مصطفا
(۲) کـذا في الاصل

وانوري كفته است

(شعر)

صبا بسبزه بياراست دار دنيارا نمونه كشت زمين مرغزار عقبى‌را

وكمال اسمعيل اصفهاني كفته است

(شعر)

زهى بنور جمال تو چشم جان روشن زماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

واز مطالع مدح انوري كويذ

(شعر)

اي رايت رفيعت بنيـاذ نظم عالم وي كوهر شريفت مقصود نسل آدم

وهمو كويذ

(شعر)

زهى بقـاء تو دوران جرخ‌را مفخر خهى لقـاء تو بستان عدل‌را زيور

واز ابتدا آت نا بسنديذه بلفرج راست

(شعر)

اي سر افراز عالم اي منصـور وى بصدر تو اختلاف صدور

ممدوح‌را بنام خوانده است بصيغت ندا ونشايذ كى ممدوح‌را كويند اي فلان مكردر جيزي كى درآن صفت مدحى باشد جنانك اي باذشـاه عالم واي صدر جهان ومانند آن واز مقاطع لطيف انوري كويد

(شعر)

تا محـلّ همه جيز از شرف او باشـد

جاوذان برهمه جيزيت شرف باذ ومحل

در کهت مقصد ارکان ودرو بار وحجاب
مجلست منشأ اعیان ودرو مدح وغزل
باي اقبال جهان سوی بذ اندیش تو لنك
دست آسیب فلك سوی نکو خواه تو شل
روز بذ رفته وروزت همه فرخنده وعید
وز قضا بستـذه با دخل ازل وجه امل
(f. 165b) واز مقاطع نا بسندیده ازرقی کفته است
همیشـه تا نبود صذ فزون‌تر از سیصـذ
همیشه تا نبود بنـج برتر از بنجـاه
بدست وطبـع تو نازنده باذ جام وادب
بفرّ ونام تو باینـده باذ افسر وکاه
مبـاذ کوش توبي بانك روذ سال بسال
مبـاذ دست توبي جام باذه ماه بماه

درین دعا دوعیب است یکی معنوي یکی لفظی امّا معنوي آنست کی کفته است همیشه در بطالت باش وهرکز مبـاذ کی نه بهزل وبي کاري مشغول باشي وجنانك وجوه مدایح بایذ کی بجیزي از فضایل نفساني باشـد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کي بر حصول سعادات نفسـاني بوذ وعیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو ومباذ دست تو واین جنس سخت نا بسندیذه است وبایذ کی شاعر مُجیـد وکاتب فاضل نظم ونثر خویش را از الفـاظ ذوات وجهین کی جون آنرا از قرینه جذا کني قبیـح باشد باك دارذ واکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا وذکر ممدوح فاصله‌ي درآرذ جنانك کویذ مجلست بی می مباذ وکوشت بی سماع مباذ ومرا در

خدمت باذشاه سعيد اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتى ازين نوع نادرهٔ افتاد (f. 166a) كى با جماعت حجّاب وامرا در خدمتش نشسته بوديم وازهر جنس سخن مى رفت من برحالى كى ديكرى مى كفت از سربى خويشتنى كفتم تا دشمن خذاوند اتابك كور شود اتابك خذاش غريق رحمت كرداناذ تيز درمن نكرست وتبسّمي بكرذ من از آن نظر او منتبه شذم وجنان از دست در افتاذم كى از خجالت خواستم كي بزمين فرو شذمى وتا يك ماه شرم مى داشتم كى نيك بروى مبارك او نكاه كنم مكر او رحمة الله عليه رحمة واسعة اثر آن خجالت در بشرهٔ من مشاهده مى فرموذ بعد از جند روز تشريفي خوب واستري نيكو ومهري زر فرستاذ تا بلطايف سخن ولواطف غريب نوازي مرا در كار آورد وخدشهٔ آن تشويركي بروي دل من مانده بوذ مندمل كردانيد وازين جنس تخلّصات مستحسن عمادى كفته است

(شعر)

انديشهٔ تو مرا مبارك جون عيد شه مظفّر آمذ

وانورى كفته است

(شعر)

هرنماز دكري برافق از قوس قزح دركهي بيني افراشته تا اوج زحل
بمثالي كى بجيزيش مثل نتوان زد جز بعالى در دستور جهان صدر اجل

واز تخلّصات نادر بليغ مختاري كفته است

(شعر)

دي باز در تفكّر آنم كى باذرا با تاب سنبل سمن آراي تو جه كا

کرنیز کرد زلف تو کردذ بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار

واز تخلّصات بذکر خیام وجمال دیکری کوید

(شعر)

بیش آمذم باغی خرم بُر جتر وخرکاه وخیم
از طبل ومنجوق وعلم جون درکه جمشید یك(۱)
آن خیمها کاه نشان چون برجها بر آسمان
چون ثور وجوزا ز آن میان خربشتهٔ شیخ دوك(۱)

ومعزّي کفته است

(شعر) (f. 166b)

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

وکفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندك خور بسیار رو
از آهوان برده کرو در بویه ودر تاختن
بر پشت او مرقد مرا درکام او سودد مرا
مر قاصد ومقصد مرا درکاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته است

(شعر)

اکر تو تیغ جفارا دلم نشانه کنی بجان خواجهٔ فاضل نکویمت کی مزن

---

(۱) کذا في الاصل (؟)

واماً ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح جنانك بوشكور بلخي كفته است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير
نه من غريبم وشاه جهان غريب نواز

وبلمعالى رازي كفته است

(شعر)

نواى من همه همجون زمانه باشذ از آنك
همى نكردذ ازو كار من رهى بنوا
جه جيز باشد از آن خوبتر كي همّت تو
ز يكدكر برهاند زمانه‌را ومرا

وانورى كفته است

(شعر)

ز غايت كرم تست يا ز خامى من كى با كناه جنان منكرم اميذ عطاست

فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارغ شديم واغلب اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضى از اجناس شعر كى مصطلح ومتداول عامّهٔ شعراست بيان كنيم

نسيب وتشبيب

جماعتى از ارباب براعت كفته اند كى نسيب غزلى باشذ كى شاعر على الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خويش سازد تا بسبب ميلى كى بيشتر

نفوس‌را باستماع احوال محب ومحبوب واوصاف مغازلت عاشق ومعشوق باشد طبع ممدوح بشنوذن آن رغبت نمايذ وحواسّ‌را از ديكر شواغل بازستاند (f. 167a) وبدين واسطه آنچ مقصود قصيده است بخاطرى مجتمع ونفسي مطمئنّ ادراك كند وموقع آن بنزديك او مستحسن‌تر افتد جنانك انورى كفته است

(شعر)

بر من آمذ خرشيد نيكوان شبكير
بقد جو سرو بلند وبرخ جو بدر منير
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش
هزار دل سر زلفش كشيذه در زنجير
كشاذه طرّهٔ او بر كمين جانها دست
كشيذه غمزهٔ او در كمان ابرو تير

وتشبيب غزلى باشد كى صورت واقعه وحسب حال شاعر بوذ جنانك اشعار شعراء عرب جون كُثيّر وقيس ذَرِيح ومجنون بنى عامر وامثال ايشان كى هريك‌را با زنى تعلّقى قلبي بوذه است وآنچ كفته اند عين واقعه وصورت حال ايشانست الّا آنك بيشتر شعراء مغلق بذين فرق التفات ننموذه اند وهر غزل كى در اوّل قصايد بر مقصود شعر تقديم افتد از شرح محنت ايّام وشكايت نكايت فراق ووصف دمن واطلال ونعت رياح وازهار وغيران آنرا نسيب وتشبيب خوانده اند ونسيب در اصل لغت صفت جمال محبوب وشرح احوال عشق ومحبّت است وحكايت حال عاشق با معشوق واين اسم از باب فَعَلَ يَفْعِلُ است بفتح عين در ماضى وكسر آن در مستقبل جنانك كويند نَسَبَ يَنْسِبُ نَسِيبًا يعني غزل كفت واحوال عاشق ومعشوق

وآنج برآن تعلّق دارد شرح داد ونسبت از باب فَعَلَ يَفْعُلُ است بفتح عين در ماضي وضمّ آن در مستقبل جنانك كويند نَسَبَ يَنْسُبُ نِسْبَةً يعني جيزي را بجيزى باز خواند ودر اصطلاح جز اغزال را (١) (f. 167b) نسيب (٢) نخوانند وهر مقدّمه كي در آغاز امثله ومناشير وساير مكتوبات مترسّلان منساق بوذ بمقصودي آنرا تشبيب سخن كويند واكرجه شعرارا در باب نسيب دست مطلق است تا هر وصف كي خواهند از فنون عشقيّات وانواع تشوّقات تقديم كنند الّا آنك رعايت ادب در جمله ابواب لازم باشد ونسيب هر مدح بايذ كي لايق آن افتد وآنج رضيّ نيسابوري كفته است (٣)

(شعر)

شراب حاضر ودلبر نديم ومن مخمور
جرا نشسته‌ام از عشرت وطرب مهجور
شراب لعل مروّق بده بري رويا
كي درد (٤) ورنج بلا حول باذه كردذ دور
بيار از آن جو لب خويش لعل تا سازيم
ز تاب آتش او در هواي دي باحور
جو يار هست مساعد شراب هست لطيف
كناه دل بوذ ار زين سبس بوذ رنجور

---

(١) كذا في الاصل. واغزال در جمع غزل در كتب لغت يافت نشد

(٢) وفي الاصل: نسبت

(٣) اين قصيده بتمامها در جلد اوّل از تذكرهٔ لباب الالباب لنور الدّين محمّد العوفيّ البخاريّ مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ١ ص ٢٢٥–٢٢٨)

(٤) در لباب الالباب بعوض دردو «ديو» دارد وصواب همان است بمناسبت «پرى» و «لا حول»

خراب شو ز شرابي کی نوك لمعهٔ او
کذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاذه کویم هشیاررا نیم سغبه
اکر نباشي سرمست کمتر از مخمور(١)
سرور عیش صبوحی مباذ جز آنرا
کی در شراب بصبح آورذ شب دیجور
علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او
ثناء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین
کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبد العزیز آنك شذست
ز عزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی‌را کی خذایکان شریعت و بناه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب ومستی وصبوح لایق نباشد وا کر آنچ(٢) سماع مجلس‌را ثناء او نهاذ شراب‌را بذکر مناقب ومعالی وشرح عوارف وایادي او تفسیر کردی سهل‌تر بوذی، وهر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعني باز داشته (f. 168[a]) از نسیب ومُقْتَضَب نیز کو بند یعنی باز بریده از نسیب جنانك انوري کفته

(شعر)

کر دل ودست بحرو کان باشد دل ودست خذایکان باشد

---

(١) در لباب الالباب این بیت‌را ندارد
(٢) کذا في الاصل: والظاهر «چنانك»

وغزل در اصل لغت حديث زنان وصفت عشق بازي با ايشان وتهالك در دوستي ايشان است ومغازلت عشق بازي وملاعبت است با زنان وكويند رَجُلٌ غَزِل يعني مردي كي متشكّل باشد بصورتي كي موافق طبع زنان باشد وميل ايشان بدو بيشتر بوذ بسبب شمايل شيرين وحركات ظريفانه وسخنان مستعـذب و بعضي اهل معنى فرق نهاذه اند ميان نسيب وغزل وكفته اند معنى نسيب ذكر شاعرست خَلق وخُلق معشوق را وتصرّف احوال عشق ايشان در وي وغزل دوستي زنان است وميل هواي دل بريشان وبافعال واقوال ايشان وازينجاست كي كويند جون سك در صيـد بآهو رسد وآهوك بيجاره كردذ با نككي ضعيف بكند از ترس جان سك را رقّتي بيذا شوذ واز وي باز ايستد و بجيزى ديكر مشغول شوذ كويند غَزِلَ الكلبُ وهمانا آهورا غَزال ازينجا نام نهاذه اند كي اين مغـازلت را شايسته است، و بيشتر شعراء مفلق ذكر جمـال معشوق ووصف احوال عشق وتصابي را غزل خوانند واغزالي كي مقدّمهٔ مدحي يا شرح حالي ديكر باشد آنرا نسيب كويند و بحكم آنك مقصود از غزل ترويح خاطر وخوش آمذ نفس است بايذ كي بناء آن بر وزني خوش مطبوع والفاظي عذب سلس ومعاني رايق مروّق(١) نهند ودر نظم آن از كلمات مستكره وسخنان خشن محترز باشند جنانك عمادي كويذ (f. 168b)

(شعر)

دل وجانم بعشق تو سمرند　　همـه عالم بدين حديث درند
زلف وروي ولبت بنـاميزد　　همـه از يكدكر شكرفـترند
تو نه اي يار ليك در غم تو　　همه آفاق يار يكدكرند

(١) وفي الاصل: مرق

آهوانند زير غمزهٔ تو كي جز از مرغزار جان نجرند
خورش طوطيان شكر باشد طوطيان لب تو خوذ شكرند
دل من كشت حلقه‌ي كي درو جان فروشند وعشوهٔ تو خرند
عاشقان‌را جه روي با تو جز آنك لب بدوزند ودر تو می‌نكرند
نبرند از غم تو جان بكنار خاصه قومی كه نام بوسه برند
بر در تو مقيم نتوان بوذ هوسي می پزند ومی كذرند

همجنين رباعی كی بيش ازين در قسم عروض شرح آن كفته آمذه است بحكم آنك بناء آن بر دو بيت بيش نيست بايذ كی تركيب اجزاء آن درست وقوافي متمكّن والفاظ عذب ومعاني لطيف باشد واز كلمات حشو وتجنيسات متكرّر وتقديم [و] تأخيرات ناخوش خالی بوذ واكربا آن جيزي از صناعات مستحسن ومستبدعات مطبوع جون مطابقه، لطيف و تشبيهی درست واستعارتي لطيف وتقابلی موزون وايهامی شيرين يار بوذ نيكوتر آيد جنانك شاعر كفته است ودر مطابقه بهتر ازين دو بيتي نكفته اند

(بيت)

غم با لطف تو شاذماني كردذ عمر از نظر تو جاوذاني كردذ
كرباذ بدوزخ برذ از كوي تو خاك آتش همه آب زندكاني كردذ

وجنانك يكي از فضلاء اصفهان كفته است(١) والحقّ تشبيهی صحيح است

(بيت) (f. 169a)

اي وصل ترا عمر بها جون شب وروز
هجران تو ره زن بقا جون شب وروز

(١) وفي الاصل: كرده است

تا کی بامید وصل بویان باشم
اندر پی هم ز هم جذا جون شب وروز
ودیکري کفته است

(بیت)

جانا من وتو نمونهٔ برکاریم هر چند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهرپاي اکر بفشاریم جون دایره سر زوذ بهم باز آریم
واشرفي سمرقندي کفته است

(بیت)

شاها جو دلت در صف تدبیر آیذ
اورا مدد از عالم تقدیر آیذ
تیغ تو جهان کرفت وآری شك نیست
آنرا کي تو برکشی جهان کیر آیذ
ودیکري کفته است

(بیت)

برکس جو بدوستی رقم نتوان زذ در راه یکانکی قدم نتوان زذ
جز(۱) آینه رویِ هم دمی نتوان دیذ زو نیز جه فایده جو دم نتوان زذ
وکمال اسمعیل کفته است

(بیت)

در رزم جوکوس تو بآواز آمذ نصرت با او بطبع دم ساز آمذ
تیغ تو بقطع وفصل کار دشمن هر جاي کي رفت سرخ رو باز آمذ

(۱) وفي الاصل: جوز

ویکي از صاحب طبعان نشابور کفته است

(بیت)

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندي
الّا بهزار حیله هر یکجندي
اي در بن هر موی من از تو مهري
وي با سر هر موي توام بیوندي

مُزدوج

شعریست کي بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرَّع باشد وشعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر آنك هریكرا (f. 160b) دو قافیت لازم است فردوسي کفته است

(شعر)

جهان‌را نبایذ سپردن ببد — کي بر بذ کنش بي کمان بذ رسد
جنین است باذافره داذکر — کي مر بذ کنش‌را بذ آیذ بسر
کسی کو بوذ باك ویزدان برست — نیارد بکردار بذ هیچ دست
کی هرجند بذ کردن آسان بوذ — بفرجام ازو جان هراسان بوذ
جو بي رنج باشیّ وپاکیزه راي — از آن بهره یابی بهر دو سراي

واین نوع در قصص مطوّل وحکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند

مصرَّع

بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن وحروف قافیت متّفق اند جنانك بلفرج کفته است

(بیت)

ترتیب ملك وقاعدهٔ حلم ورسم داذ
عبد الحمیدِ احمدِ عبد الصَّمد نهاذ

کی حروف قافیت هردو مصراع الف وذال است ووزن هردو فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلانْ، وبیش ازین گفته ایم کی در قصاید بارسی تصریع مطالع لازمست وهر قصیده کی مطلع آن مصرَّع نباشد اگرچه دراز بوذ آنرا قطعه خوانند واسم قصیده برآن اطلاق نکنند وهمچنین در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشته اند تا فرق باشد میان آن ومقطّعات دیکر ودر مثنویّات چنانك گفته ایم بحکم آنك بناء آن بر ابیات مفرده است در جملهٔ قصّه (f. 170a) تصریع لازمست وباشذ که یك قصیده‌را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنندو از جمله شعرا خاقانی بذین شیوه مولع‌تر بوذه است وچند قصیدهٔ بسیار مطالع گفته چنانك گفته است

(شعر)

چون آه عاشق آمذ صبح آتشین معنبر
سیماب آتشین زذ در باذبان اخضر

وهم درین قصیده گفته است

(شعر)

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر
کز پر کشاذن او آفاق گشت زیور

وكفته است

(شعر)

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنکر
حصن خرم ندیذي بر قصر شاه بکذر

وكفته است

(شعر)

اي عندليب جانها طاوس بسته زيور
بكشاي غنجهٔ لب بسراي غنّه(١) بي بر

وباشد كي در نقل از نسيب بمدح مطلع نو(٢) كند جنانك انوري كفته است

(شعر)

مست شبانه بوذم افتاذه بي خبر
دى در اتاغ خويش كي دلبر بكوفت در

و بعد از تخلّص لطيف كفته است

(شعر)

اي در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وى در مسير كلك تو اسرار نفع وضر

و باشد كي ابتداي قصيده بمدح كند وبر غزل ختم كند وآنرا مطلع تازه آرند(٣) جنانك فلكى شرواني كفته است

---

(١) هذا هو الظّاهر وفي الاصل: عنه
(٢) وفي الاصل: سو (؟)
(٣) كذا في الاصل. والظّاهر «آرد»

(شعر)

سپهر مجد ومعالی (١) محیط نقطهٔ عالم
جهان جود ومعالی (١) جراغ دودهٔ آدم

ودر آخر قصیده کفته است

(شعر)

کجا شد آنك مرا جان بذو شذی خوش وخرّم
که(٢) باشد او دل وجشمم تباه شذ ز نم وغم

مقفّی (f. 170b)

آنست که ضرب وعروض آن در حروف مختلف باشند جنانك رضیّ (٣) کفته است

(شعر)

زهی سر فرازي کي با پایکاهت ميسّر نشد جرخرا دستياري

کي اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت فعولن است حروف آن مختلف است، وبباید دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاذ چون فعولن در بحر متقارب ومفاعیلن در بحر هزج وفاعلاتن در بحر رمل ومستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع وغیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شوذ جنانك درین بیت باز نموذیم کی جون قافیت آن فعولن است لا بدّ عروض آن لازم آمذ کی فعولن باشد ودر عروض وضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوي دیکر جز فعولن بیارند واکر بناء قافیت بر جزوي فرعي نهند جنانك همو (٤) کفته است

(١) کذا في الأصل. و بجاي یکی ازین دو کلمه باید چیز دیکر باشد چه تکراري است بی فائده (٢) وفي الاصل «کی» انظر ص ٢٢٢ (٣) کذا في نسخة خدا بخش. وظاهرًا مقصود رضيّ الدين نيشابوري است. وفي الاصل: رضى الله (٤) وفي الاصل: همجو

(شعر)

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کي جون بناء ضرب این شعر بر فَعَلْ نهاذ کي محذوفِ فعولن است در تصریع لازم باشد کي عروض آن هم فعل باشد و[در]غیر تصریع روا باشد کی فعولْ آید جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعولْ است ووزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فَعَلْ، ودر اشعار بارسی بناء اتّفاق واختلاف ضروب واعاریض بر اجزاء اصلی وفرعی است ونجنانست کی در اشعار تازی کي مفاعیلن از ضروب طویل است ونشاید کی(f. 171a) جزدر تصریع آنرا عروض سازند وفعلاتن از ضروب کامل است ونشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند وفع از ضروب متقارب است ونشاید کي جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بوذ همان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصریع وغیر تصریع واختلاف بسیار در اعاریض جایز مي دارند جنانك حفاف (١) شاعر کفته است

(شعر)

هرشب برآید از دو بنا کوشش خرشید وکُل کرفته در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن ومفاعیلن جزو اصلي این بحرست وجزو عروض وضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاذه است با زمي کوید

(شعر)

رخسار او زباغ سمن دزدید آنكْ همی برد دو سیه بوشش

---

(١) كذا في الاصل (؟) وفي نسخة خدا بخش: خفاف (؟)

بر مفعول فاعلات مفاعیلان وجز وسالم‌را با جزو مُسْبَغ عروض ساخته است وهم اینجا می گوید

(شعر)

با عشق او صبوری کتواند با جرخِ برشده که کند کوشش(۱)

بر مفعول فاعلاتن مفعولن وجزو سالم وجزو مُسْبَغ(۲) وجزو اخرم بهم عروض ساخته است(۳) وازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب واعاریض هر بحر نکرده ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش آورده اند کی هزج‌را چندین عروض است وچندین ضرب وهمچنین سایر بحوررا ضروب واعاریض تعیین کرده وهمانا آن شخص ابیات هر بحر بر شمرده است وهر جزو کی (f. 171b) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده ومیان ضروب واعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست ویجوز ولایجوزی کی در جمع میان ضربی وعروضی افتد بناء آن بر سلامت ومزاحفت جزوست واین معنی سایر اجزاء بیت‌را شامل است‌تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر تغییر هیچ یك از آن اجزا روا

---

(۱) ازقافیه آوردن «کوشش» را با «آغوشش» و«سیه پوشش» معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسوراست ودر حواشی لباب الألباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم بمناسبت این رباعی که در جلد اوّل لباب الألباب ص ۲۷۷ مذکوراست

دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم ازهجر تو وجایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

(۲) کذا في الاصل. والصواب اسقاط «وجزو مسبغ» فانهُ سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع لتکراره هنا

(۳) این مناقض است با آنچه در ص۳۹۳ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد جیچ وجه در تصریع وغیر تصریع روا نباشد که جزو اصلی متغیّر شود نه در عروض ونه در ضرب

نباشد ونشايذ كى در بيت ديكر مفاعيل مفاعيلن يا فاعلات فاعلات فاعلاتن بيارذ بخلاف اشعار تازي كى اكر بناء طويل بر فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن نهد در بيت ديكر شايذ كي فعلن مفاعيلن فعول مفاعيلن(١) بيارذ ولكن ضربها بايذ كى از مفاعيلن بنكردذ(٢) از بهرآنك عروض طويل مفاعلن بيش نيست وضروب طويل سه است مفاعيلن ومفاعلن وفعولن ودر شعر پارسى ضروب واعاريض يكسان اند يعني اكر ضرب صحيح است عروض لا بدّ صحيح باشد واكر ضرب مزاحف است عروض مزاحف بايذ، وجون مطلع شعري موهم باشد بتصريع ومقفّى آيذ آنرا تجميع خوانند وبيت را مجمّع كويند جنانك شاعر كفته است

(شعر)

بسحر كاهان ناكاه بمن(٣) باذ نسيم
بوي دلدار من آورد هم از سوى شمال

كى قافيهٔ نسيم موهم است بذانك قافيهٔ ديكر مثل نعيم ومقيم و مانند ان آيذ ونجنان آمذ

بيت القصيده

آنست كى نخست (.f 271 a) شاعررا معني در خاطر آيذ وآنرا نظم كند وبناء قصيده برآن نهذ وممكن باشد كى [در] قصيده بهتر از آن

---

(١) هذا هو الظاهر. وفي الاصل: مفاعلن

(٢) يعني در قوافي يك قصيده كه بناء قافيهٔ آن بر مفاعيلن است و الّا تناقض خواهد داشت با آنچه ميكويد كه ضروب طويل سه است مفاعيلن ومفاعلن وفعولن

(٣) وفي الاصل « بمن آن » انظر ص ٢٦٩

بيت بسيار افتد وعامّهٔ شعرا بيت القصيده آنرا خوانند كى بهترين ابيات قصيده بوذ ولا مُشَاحَّةَ فِى الأَلْقَاب الّا آنك قول اوّل درست ترست جنانك شرف الدّين شفروه كفته است

(شعر)

اي جو دريا سخى جو شير شجاع جون قضا جيره وجو جرخ مطاع

تا آنجا كى كفت

كر نكردم وداع معذورم نيست بر مكّيان طواف وداع

جون خواسته است كى عذر تخلّف از وداع مخدوم بذين عبارت خواهذ كي نيست برمكّيان طواف وداع

بناء شعر بر عين نهاذ بس بيت القصيدهٔ اين شعر اين بيت است والله اعلم

لُغز ومُعمّا (١)

لُغز آنست كى معنيي از معاني در كسوت عبارتي مشكل متشابه بطريق سؤال ببرسند وازين جهت در خراسان آنرا جيست آن خوانند واين صنعت جون عذب ومطبوع افتد واوصاف آن از روي معنى با مقصود مناسبتى دارذ وبحشو الفاظ دراز نكرذد واز تشبيهات كاذب واستعارات بعيد دور بوذ بسنديذه باشد وتشحيذ خاطررا بشايذ جنانك معزّي در صفت قلم تشبيب قصيدهى ساخته است اكرجه سخت ظاهرست

(لغز)

جه بيكرست زتير سبهر يافته تير

بشكل تير وبذو ملك راست كشته جو تير

(١) هكذا هو مكتوب في الاصل بالالف في جميع المواضع والصّواب كتابته بالياء اي «معمًّى»

کجا بکرید در کالبـذ بخنـدد جان
کجا بنالد در آسمان بنـازذ تیر
ز نادرات جواهر نشان دهذ بسرشك
ز مشکلات ضمایر خـبر دهذ بصریر
(f. 172b)هر آنچ طبع بر اندیشد او کنـد تألیف
هر آنچ وهم فراز آرذ او کنـد تفسـیر
وخاقاني در کبوتران برنده گفته است اگرچه سخت درازست

(لغز)

مصوَّر چیست آن حصني نه پیوندیش ونه پیکر(۱)
نه در بیذا زبام او نه بیذا بام او از در
شذه در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
جنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر
توکوبي رزمگاهستی ز هر سوبي رسـد فوجی
یکي لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ وبازي کر
یکی بنداري از صنعت مکر جرخیست کردنده
یکی کوبي ز استاذی برون خواهذ شد از جنبر
یکی را طیلسان بیني بسـان فرش بو قلمون
یکی از بهرمان (۲) دارذ رداء وکسوت وافسر

---

(۱) وفي الاصل : نلوینـدلش ونه بنکر. وفي نسخة خدابخش «مصوّر چیست آن حصن بلندش بام وبر پیکر»

(۲) بَهْرَمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنك بسیار لطیف (برهان). وفي نسخهٔ خدا بخش : کهرمان

یکی همجون زن زانی ز شرم شوی از خجلت
روان کشته بهرجایی بپای اندر کشان جاذر
رقیب اندر بی ایشان بهشیاری جو بذ مستان
یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شکّر (۱)
بلنـد از پست بر تازند بی ترتیب از آن کونه
خیـال اختر ار بینی بروز اندر هوا بی مر
فروذ آیند وبرکردند کرد عرض کاه خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f. 173a)
یکی نالنـده بی علّت یکی در جنـك بی آلت
یکی در بنـد بی زلّت یکی بی رود خنیـا کر
یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوم مرّیخ کون رنکش جهارم زهرهٔ ازهر
هوا از صورت هریك جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هریك جو صنعت خانه آزر
بسا پیر وجوان بینی از یشان خرّم وشـاذان
بسا سیمین بران بینی از یشان کشته سیمین بر (۲)
کشیذه یك بیك بیکر زبهر نزهت وشاذی
ببیش خسرو عادل صف اندر صف بر اندر پر
ودیکری کفته است درکپان (۳)

---

(۱) شکّر با تشـدید ثانی سیخـول یعنی روباه تیر انداز وخارپشت یزرك که بقـدر دوك تیرها در بدن دارد وی اندازد (برهان) (۲) کذا في الاصل (؟) ودر نسخهٔ خدا بخش این بیت‌را ندارد (۳) کپان همچو قپان که ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهـان). وفي نسخه خدا بخش «لکن»

(لغز)

جیست نه شلوار ونه بیراهنش
هرجه خواهی مي نهی در دامنش
راست کویذ هرجه کویذ بي زبان
اژدهایي عقربی در کردنش
ودیکري کفته است در مقراض

(لغز)

جیست کندر دهان بی دندانش هرجه افتاذ ریز ریز کند
جون زذي در دو چشم او انکشت در زمان هردو کوش تیز کند
ودیکري کفته است در کوزهٔ آب

(لغز)

لعبتی جیست نغز وخاك مزاج کي بآیبست از جهان خرسند
دست بر سر نهاذه بنداري بسر خویش می خورد سوکند

ولغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزي است از سمت راست والغاز راههاي کژ مژست ولُغَیزا سوارخ موش دشتی است کی بر وریب (١) خانهٔ اصل ببرذ وجند راه مختلف بیرون برذ تا از مضیق طلب صیّادان بسویی بیرون جهذ واین جنس سخن‌را از بهر آن لغز خواندند کی صَرْف معني است از سمت فهم راست وبعضی مردم آنرا لُغُز خوانند بضمّ لام وغین ودر دیوان الأدب آنرا در باب فُعَل آورده است بضمّ فا وفتح عین، ومعمّاً آنست کی اسمی یا معنیی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزي از قلب

(١) وُرِیب چو مُهِیب همچو أُرِیب کج و محرّف و بتر کی قیقاج کویند (برهان)

وتصحیف وغیر آن از انواع تعمیت آنرا بوشیده گردانند تا جز باندیشهٔ تمام وفکر بسیار بسرآن نتوان رسید وبر حقیقت آن اطّلاع نتوان یافت چنانك در نام مسعود گفته اند

(معمًّا)

جو نامش بپرسیدم از ناز زوذ بدامن جو برخاست بربط بسوذ
بتازي بدانستم آن رمز او کی نامش زبربط بسوذن جه بوذ

(f. 173^{b}) ودیکري گفته است [در اسم بوسعید]

(شعر)

آنج از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم این نام بت منست آن شهره صنم(١)

و بلفرج گفته است در عبد الرّحمن

(معمًّا)

سورتي کندرو یك آیت را کرد باید همی بسي تکرار
آخر نام تست اوّل آن اي نکو سیرت نکو کردار(f. 174^{a})
آخر نام تو ترا بدهاد اوّل نام تو جو من بسیار

ودیکري گفته است در اسم رشید بطریق نسبت

(معمًّا)

نام یارم جار حرفست اي براذر از ره نسبت بکویم گر بداني

---

(١) این دو بیت را در نسخهٔ اصل در ذیل امثلهٔ لغز بعد از لغز کوزهٔ آب نوشته بود وواضح است که مثال معمّی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باینجا نقل دادیم ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

حرف رابع خمس عشر حرف اوّل حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثاني

وديكري كفته است در اسم ستيك

(معمًّا)

نام بتم آن مه طرازي هفتست ببارسيّ وتازى

وديكري كفته است در اسم بيبيك

(معمًّا)

نام آن بت مى بكويم روشنت كر ندانى رنج من كردذ هبا
دو دو هر يك با دهي تركيب كن آنكهى با بيست ضم كن جمله‌را

متكلّف ومطبوع

عامّهٔ مردم بندارند كى شعر متكلّف على الأطلاق آن باشد كي بر وزني مشكل وازاحيف كران كفته باشند يا كلمات آن بزور بر هم بسته باشد ومعانى آن بدشواري فراهم آورده واين ظنّ خطاست از بهرآنك جمله مصنوعات شعر ومستبدعات نظم كي در فصول متقدّم بر شمرديم وآنرا از مستحسنات صنعت نهاذ از قبيل متكلّفات اشعارست كى جز بأمعان نظر وادمان فكر مثل آن دست ندهذ ومانند آن ميسّر نشوذ امّا اكر شاعري التزام كند كى جند معني مختلف در شعري اندك بيارذ يا جند اسم متغاير در نظمى بر شمارذ يا خواهد كى شعري غريب ونظمى مشكل امتحان طبع خويش‌را يا افحام يكى از اهل دعوى‌را بكويذ ودر ضمن آن جيزى از قلب وتصحيف استعمال (f. 174b) كند [و]حروف عطل يا منقوط لازم دارد هرآينه از نوع تعسّف خالي نباشد جنانك نطنزي كفته است

(شعر)

تو بر بران دین بر برحون خربر
بس در برخوذ بین خور کردن از بر(١)

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیابذ ودیکري کفته است

(بیت)

زین جنبش شاه جرخ فرزین رفتار
دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ یار
دل راست طرب بیاذه وبیل غمت
شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جمله کالاي شطرنج در دو بیت بیارذ لاجرم جند بر رخ بر هم افتاذه است ونطنزي کفته است

(شعر)

تا زحل را هست جون هرمزد(٢) وجون بهرام وتیر
مهر وناهید وقمررا جمله بر کردون(٣) بیوت
تا حمل تا ثور وجوزا باشد وخرجنك وشیر
خوشه ومیزان وعقرب قوس وجدي ودلو وحوت

---

(١) كذا في الاصل (؟) ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت براي من بهیچ وجه میسّر نشد

(٢) وفي الاصل: هرمز

(٣) وفي الاصل: كردن

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير
تا بوذ بر ضدّ [آن هفت] اين دو وده را ثبوت
عمر باذت ثابت ونامت بنيكوئی روان
وين (١) همه بيشت كننده همجو من بنده قنوت

واز جنس صناعات شعري همو كفته است

(شعر)

تير مژكان كمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سيرت كبك رفتار آب تن آتش رخان
خوب ظاهر زشت باطن زهر كين بازهر مهر
نيك وعد بذ كنش فربه سرين لاغر ميان
برق خنده برف دندان كژّ زلفين راست قد
مه جبين شب كيسوان حنظل سخن شيرين زبان

(f. 175b) جون خواسته است كي جندين صناعات مستحسن از تشبيه راست وتطابق درست وتقابل نيكو وتنسيق صفات در دو سه بيت جمع كند هرآينه مطبوع‌تر ازين نيايذ واز جنس مقلوبات همو كفته است

يا خسرو نو نور سخاي ياري ده ما مُهدى راي

هر مصراع بهمان لفظ ومعنى مقلوب بر مى توان خواند وديكرى كفته است

---

(١) وفي الاصل: وزين

(بيت)

رامشش درمان دردش كرم يار راي مركش راي نا مردش شمار(١)

وهر مصراع قلب ديكري است ومقلوب نظم ديكري كفته است

(مقلوب)

با من اكنون عتاب دارد دلبر خرمن خرمن ز زلف بارذ عنبر

ومقلوبش

دلبر دارذ عتاب اكنون با من عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن

ومقلوب كلمه ديكري كفته است

(مقلوب)

روز زورست راز زار مكو كنج جنكست راى يار مزن

ومقلوب بعض كلمه رشيد كفته است

(مقلوب)

از آن جاذوانه دو جشم سياه دلم جاوذانه برنج وعناست

وديكري كفته است

(شعر)

جزويّ وكلّى از دو برون نيست هرجه هست

جزوى همه تو بخشى كلّى همه خداي

---

(١) علاوه بر آنكه اين بيت هيچ معنى ندارد در يكى از مصراعين غلطى است يعني «دردش» در مصراع اوّل بايد «يارش» خوانده شود يا «راي» در مصراع دوّم بايد «درد» خوانده شود والّا غرض يعني قلب بعمل نمى آيد. ودر نسخهٔ خدا بخش بجاي بيت متن اين بيت را دارد

رامش مرد كنج باري وقوت تو قوى را بجنك در مشمار

من از خدا واز تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد وتو مرا قباي

واز جنس تصحيف ديكري كفته است

تصحيف

حرّ ومحبّتي وكُلي كُلْبنان بدر يا(١) مرد نيكيّ ونكو ساز در سفر

تصحيفش (f. 157[b])

خرّ ومخنّثي وكَلي كَلْتَبان پدر نامرد بَنْكيّ ونكوسار در سقر

واز جنس حروف منقطع

(بيت)

زار وزردم زدرد آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار

واز جنس حروف عطل مجير بيلقاني كفته است

(شعر)

كه كَرْد كارِ كرم مردوار در عالم كه كرد اساس ممالك ممهّد ومحكم
عماد عالم عدل وسِوار ساعد ملك اساس طارم اسلام وسرور عالم
مَلَك علوّ عطارد علوم مهر عطا سماك رمح اسد حملهٔ هلال علم
سرور اهل مكارم هلال عمر عدو سر ملوك ودلارام ملك واصل حكم
محمّد اسم عمر عدل وكام او در دهر ملوك وار درآورد رسم عدل وكرم
كلام او همه سحر حلال در هر حال مراد او همه اعطاء مال در هردم
دل مطهّر اوهم دم كلام علوم درِ مكرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او كرده حلم عالم رد سموم حملهٔ او كرده كام اعدا كم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار هم او وهم در او درد دهررا مرهم

(١) وفي نسخه خدا بخش. تا

مدام طالع مسعود کرده حاصل او همه رسوم مکارم همه علوّ همم

ویك کلمه عطل ویك کلمه منقوط

(شعر)

زینِ عالم شد او ببخشش مال تیغ او زینت ممالك شد

ویك حرف مهمل ویك حرف منقوط

(شعر)

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهجرجان من

واز متکلّفات اشعار یکی آنست کي کلمات تازي کی در محاورات بارسی کویان غریب باشد یا کلمات فهلوي کی در لغت دري مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند جنانك منوجهري کفته است

(شعر) (f. 176ª)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار ومارا عشیقي نباید بیك دوست جندین نعیقا

ایا رسم اطلال(١) معشوق وافی شدی زیر سنك زمانه سحیقا

عذیره برفت از تو وکرد منزل بقراة سقط اللّوی وعقیقا

خوشا منزلا خرّما جایکاها کي آنجاست آن سرو بالا رفیقا

بوذ سرو در باغ ودارذ بت من همي بر سر سرو باغی انیقا

ایا لهف نفسی کی این عشق با من جنین خانکی کشت وجونین عتیقا

زخواب هوی کشت بیذار هرکس نخواهم شذن من زخوابش مفیقا

بذان شب کی معشوق من مرتحل شد دلی داشتم نا صبور وقلیقا

---

(١) وفي الاصل: اطلاق

فلك جون بيابان ومه جون مسافر منازل منازل مجرّه طريقا
بريذم بذان كشتى كوه لنكر مكانى بعيد وفلاتي سحيقا
ومعزّي كفته است

(شعر)

نه در ركش ضربان كم شود ز ضرب سيوف
نه با دلش خفقان ضم شود زخفق بنود

وآنج ازين جنس بر انورى كرفته اند اينست

(شعر)

جون اصطكاك قرع هوا بر سبيل صوت
داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر

واستعمال فهلوى غريب

(بيت)

دارذ هركس بتا باندازهٔ خويش درخانهٔ خوذ بنده وآزاذ وخديش

خذيش كذبانو خانه باشد ودر لغت درى غريب است، وفي الجمله شعر مطبوع آن باشد كى نثري بليغ ونظمى بديع دارد وقوافي آن درست (f. 671b) ومعاني لطيف والفاظ عذب بود وحروف [و] كلمات آن برهم افتاده وبلفظ كلمات او مشغول نبود وتجنيسات آن متكرّر وصناعات آن متكلّف نباشد وبناء آن بر مشهورات لغت درى صحيح بوذ واز غرايب لغة الفرس ومصطلحات هر ولايت باك باشد وكلمات عربي كى در محاورات بارسى كويان نيايذ در آن مستعمل نبوذ واز حروف زوايد وحشوهاي قبيح كي جهت انبارش بيت استعمال كنند واز تغييرات الفاظ

کی قدما ضرورت شعررا در اشعار خویش جایز داشته اند خالي باشد تا بشنوذن آسان وبکفتن دشوار بوذ چنانك انوری در قصیده‌ي می کوید

(شعر)

اي دل ار قومی نکردند از تو یاذ اندر رحیل
عیب نبوذ زآنك از اطوار نسناسند (۱) ناس
تا خذاوندی جو مجد دولت ودین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست جونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساري نیایذ ز انتظار
وآنك با بذلش کران باري نیایذ از سباس
یابذ از بك التفاتش ملك استغنا نیاز
همجنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس
خواستم کفتن کی دست وطبع او بحرست وکان
عقل کفت این مدح باشذ نیز با من هم بلاس
دست اورا ابر جون خوانيّ وآنرا صاعقه
طبع اورا کان جرا کویيّ و آنجا احتباس
دهر ودوران در نهاذ خویش از آن عالي‌تراند
کز سر نهمت منجّمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه ونور زمان عقلش بدید
کفت با خوذ اي عجب نعم البدن بئس اللّباس

(۱) هذا هو الظّاهر المشهور. وفي الاصل «نساند» وفي ديوان الانوري المطبوع بتبريز «نسيانند»

اي نداذه خرج جودت تن درين سوى شمار
واي نهاذه دخل جاهت باي از آن سوى قياس
اي برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوي هفتم جرخ باس
عالم قدرت مجسّم نيست ور نه باشذى
اندرون سطح او بيرون عالمرا مماس
بر تو حاجت نيست كس را عرضه كردن احتياج
زآنك باشد از همه كس التماست التماس
ختم شد بر تو سخا جونانك بر من شاعري
وين سخن در روي كردون هم بكويم بى هراس
دور نبوذ كين زمان بر وفق اين دعوى كى رفت
در دماغش خوذ شهادت را همى كردد عطاس
شاعري داني كذامين قوم كردند آنك بوذ
ابتداشان امرؤ القيس انتهاشان بوفراس
(f. 177b) وانك من بنده همى بردازم اكنون ساحري است
سامرى كو تا بيابد كوشمال لا مساس
از جه خيزد در سخن حشو از خطا بينىّ طبع
وز جه رويذ پُرز بر جامه ز ناجنسىّ لاس
تا كى باشد اين سخن كاليأس احدى الرّاحتين
بادى اندر راحتى كانرا نباشد بيم ياس
دامن بخت تو باك از كرد آس آسمان
وز جفاي آسمان خصم تو سر كردان جو آس

بی سبیذه دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ أَحَادٌ أَمْ سُدَاس

وهم برین قافیت سیّد حسن غزنوی کفته است

(شعر)

زهی علوّ محلّت برون زحدّ قیاس
بناء دولت ودین‌را متین نهاذه اساس
کشاذه مهر تو جون ابر جشمهای امیذ
کشیذه کین تو جون برق دشنهای هراس
مضاء رای تو جون کوهر ظفر بنموذ
خرذ بدیذ(۱) کی از برق جون جهد الماس
بحق کزیذ ترا روزکار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزکار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشهٔ تهی این آبکینه رنك خراس
موافقان‌را بأست نمالذ وجه عجب
در آسیای فلك سنله نکردذ آس
ببیش خلق تو نرکس جه باذ بیایذ
بذان کی برکف سیمین نهاذ زرّین طاس
ز خلق وخلق تو هر لحظه مژده‌ي برسد
ببارکاه دل از شاه راه بنج حواس

---

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل: ندیذ

مدان کی فتنه بجسبذ درین زمانه ولیك
ز عدل تست کی باری شذست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (١)

(f. 178a)عدو جو کشت فضولی(٢) حقیرتر کردد
کی تعبیه (٣) است کمی درفزونی آماس
بزرکوارا در بند قومی افتادم
کی نقد رایج شان هست محضر افلاس
نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی
نه مردم وهمه مردم نهاذ جون نسناس
سیه کر ودو زبان ورکیك جون خامه
سبید کار ودو روی وضعیف جون قرطاس
کناه کردن هرخس بذان همی نرسد
کی عذر خواهذ وخواهذ کی در دهد ریواس(٤)
جو مه کی توزی بکدازد وبصذ منّت
ز ماهتاب جهان‌را عوض دهد کرباس
توباك زاده نهاذا(٥) از آن کروه نه ای
کی منع وبذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

---

(١) بمعنی نیم خواب یا خواب اندك (برهان)
(٢) كذا في الاصل
(٣) هذا هو الظاهر وفي الاصل : بعينه
(٤) ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر وفریب وافسوس است (برهان)
(٥) هذا هو الظاهر (؟). وفي الاصل : ساذا

همیشــه تا که نماید قمر ز سبزهٔ جرخ
کهی جو زرّین خرمن کهی جو سیمین داس
دل حســود تو نالان ومضطرب باذا
ز تیر حادثه ماننــد سینــهٔ بُرْجاس (١)

وهمو کفته است

(شعر)

جان‌را ز عارض ولب او شیر وشکّرست
دل‌را ز طرّه وخط او مشك وعنبرست
هم دل کهِ وصال جو با عنبرست مشك
هم جان کهِ فراق جو در شیر شکّرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
نقــل امیذم آن شکرپستــه بیکرست
در دیذه اشــك هست ولکن لبالبست
در سینــه درد هست ولکن سراسرست
آن آشنــاوشي کی خیــالست نام او
در موج همجو دیذهٔ من آشنــاورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیــك
نوباوهٔ جمــال ترا آب دیکرست
عالم نکر کی کویي خان منقّش است
بستــان نکر کي کویي خلد مصــوّرست

---

(١). یعني آماجکاه ونشانهٔ تیر (برهان)،

آن غنجه نيست طوطي سبز شكر لبست
وان روضه نيست شاهد نغز سمن برست
(f. 178b) تا بر سر خيال توجشمم كلاب ريخت
با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
كو يم رسد بكوش تو آهم جو كوشوار
آري رسد ولكن جون حلقه بر درست
در خون من شدست يكايك دو جشم تو
لبهاي تو ميان من وجشم داورست
دل برده‌ئ وقصد بجان مى‌كنى هنوز
با اين همه كى دارم اين نيز در خورست
دست از جفا بدار كي در آب غرقه شد
جشم حسن كى خاك كف شاه صفدرست
آن خسروي كى روز سخا روي دولتست
وان صفدري كى روز وغا بشت لشكرست
خورشيد فتح ونصرت محمود غازي آن
كو نور دين وقوّت شرع بيمبرست(١)
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
كان شير مرد غازي محمود ديكرست
آيينه در مقابل رايش معطّل است
انديشه در حديقهٔ مدحش معطّرست

---

(١) وفي الاصل: بيامبر

آن آب رنك تيغش در كف جو آتش است
وآن كوه بيكر اسبش در تك جو صرصرست
اي دل اميذ بند كى در بزم حاتم است
واي جان مدار بيم كى در رزم حيدرست
از مهراو صحيفهٔ جانها منقّش است
با جود او ذخيرهٔ كانها محقّرست
روي سبهر طالع اورا شمر از آنك
بشت وبناه شاه جهان بو المظفّرست

بيشتر ابيات اين اشعار وآنج در فصل تفويف نبشته آمذه است مطبوعست ونيكو تأليف وباكيزه الفاظ ولطيف معاني مستوي طرز متناسب نسج خالى از عيوب

خاتمهٔ كتاب

(f. 179[a]) وجون بأتمام (١) اين فصل از اصل كتاب فارغ شديم واز عهدهٔ هردو قسم عروض وقوافى كه در مقدّمهٔ آن التزام رفته بود تفصّى كرد آنرا برين خاتمه كي فاتحهٔ حقيقت علم وواسطهٔ عِقد اين صناعت است ختم كنيم وبرين وصيّت مرشد بآخر رسانيم ان شاء الله تعالى

فصل

بدانك شعرارا ادواتيست وشاعري‌را مقدّماتى كى بى آن هيچ

(١) وفي الاصل: وجون تمام

كس را لقب شاعري نزيبد وبر هيچ شعر نام نيك درست نيايد امّا ادوات شعر كلمات صحيح والفاظ عذب وعبارات بليغ ومعاني لطيف است كي جون در قالب اوزان مقبول ريزند ودر سلك ابيات مطبوع كشند آنرا شعر نيك خوانند وتمام صنعت جز باستكمال آلات وادوات آن دست ندهذ وكمال شخص بي سلامت اعضاء وابعاض آن صورت نبندذ، وامّا مقدّمات شاعري آنست كي مرد بر مفردات لغتي كي برآن شعر خواهذ كفت وقوف يابذ واقسام تركيبات صحيح وفاسد آنرا مستحضر شوذ ومذاهب شعراء مفلق وامراء كلام در تأسيس مباني شعر وسلوك مناهج نظم بشناسذ وسنّت وطريقت ايشان در نعوت وصفات ودرجات مخاطبات وفنون تعريضات وتصريحات وقوانين تشبيهات وتجنيسات وقواعد مطابقات ومغالطات ووجوه مجازات واستعارات وساير مصنوعات كلامي بداند وبر طرفي از حِكَم وامثال وشطري از تواريخ واحوال ملوك متقدّم وحكماء سالف واقف كردذ ومعاني لطيف از ضعيف فرق كند وبر حسن مطلع ولطف مقطع هر شعر مطّلع شوذ تا هر معنى را در كسوت عبارتي لايق بر منصّهٔ نظم نشاند ودر سَرْدِ سخن از معاني سرد وتشبيهات (f. 179b) كاذب واشارات مجهول وايما آت مشكل وايهامات ناخوش وتجنيسات متكرّر واوصاف غريب واستعارات بعيد ومجازات نادرست وتكلّفات ثقيل وتقديم تأخيرات(١) نادل بسند مجتنب باشد ودرهمه ابواب از قدر حاجت بَطَرَفَيْ افراط وتفريط بيرون نرود واز ما لابدّ نكاهد ودر ما لا يعني نيفزايذ وبيش از آنك در نظم شعر شروع كند وبدعوى شاعري ميان دربندذ اوّل مختصري در علم عروض وقوافي برخواند تا بر بحور قديم

(١) كذا في الاصل اي « تقديم تأخيرات » بدون اقحام الواو بين الكلمتين

وحديث واقف شوذ واوزان خوش از ناخوش فرق كند وبجوز ولا بجوز ازاحيف بداند وصحيح ابيات از سقيم بشناسد وقوافى اصلى از معمول تميز كند وآنكهْ سرمايه‌ى نيك از كفتهاي مطبوع ومصنوع استاذان اين صنعت وباكيزه كويان اين فنّ بدست آرذ واز قصايد ومقطّعات درست تركيب عذب الفاظ لطيف معاني نيكو مطلع بسنديذه مقطع شيرين مخلص از دواوين مشهور معروف واشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف وانواع متفرّق طرفي تمام ياد كيرذ وجوامع همّت بر مطالعه ومذاكرهٔ آن كمارذ وببحث واستقرا بر دقايق حقايق مصنوعات آن واقف كردذ تا آن معاني در دل او رسوخ يابذ وآن الفاظ در ذهن او قرار كيرذ وآن عبارات ملكهٔ زبان او شوذ ومجموع آن مادّهٔ طبع ومايهٔ خاطر او كردذ بس جون قريحت او در كار آيذ وسِكْر طبع او كشاذه شوذ فوايد آن اشعار روى نمايذ ونتايج آن محفوظات بذيذ آيذ آنكهْ شعر او جون جشمه‌ي (f. 180a) زلال باشد كى مدد از رودهاي بزرك وجويهاي عميق دارد وجون معجوني خوش بوي آيد كى روايح آن مشامّ ارواح‌را معطّر كرداند وكس بر اخلاط آن واقف نشود وبايذ كى جون ابتداء شعرى كند وآغاز نظمى نهذ نخست نثر آنرا بيش خاطر آرذ ومعاني آن بر صحيفهٔ دل نكارذ والفاظى لايق آن معاني ترتيب دهذ ووزني موافق آن شعر اختيار كند واز قوافي آنج ممكن كردذ وخاطر بذان مسامحت كند بر ورقي نويسذ وهرجه از آن سهل ودرست باشد ودرآن وزن جاى كير ومتمكّن آيذ انتخاب كند وشايكان و معمول‌را بذان راه ندهذ ودر نظم ابيات بسياقت سخن وترتيب معانى التفات نمايذ تا جمله قصيده‌را بر سبيل مسوّده تعليق زند وكيف ما اتّفق بكويذ وبنويسد واكر اتّفاق افتد كى قافيتى در

معني بكار برده باشد وببيتي مشغول كرده بعد از آن معني بهتر روي نمايد وبيتي از آن عذب‌تر دست دهد وآن قافيت درين بيت متمكّن‌تر آيد نقل كند بس اكر بيت اوّل حاجت باشد آنرا قافيتي ديكر طلبد واكر نه ترك آن آرد وجون ابيات بسيار شد ومعاني تمام كشت جمله‌را مرّةً بعد اخرى از سر اتقان باز خواند ودر نقد وتنقيح آن مبالغت نمايد وميان ابيات تلفيق كند وهريك‌را بموضع خويش باز برد وتقديم تأخير(١) از آن زايل كرداند تا معاني از يكديكر كسسته نشوذ وابيات از يكديكر بيكانه ننمايذ وبهمه وجوه توافق ابيات ومصاريع وتطابق الفاظ ومعاني لازم دارذ جي بسيار باشد كي دو مصراع يا دو بيت از يكديكر واز راه (٢) (f. 180b) معنى متناسب نيايذ وبذان سبب رونق شعر باطل كردد جنانك شاعر كفته است

(شعر)

درجام اوست جشمهٔ حيوان از آن كزو
دين بر قرار وقاعده ملك محكمست

ومصراع اوّل لايق دوّم نيست واين معنى در رباعيّات بيشتر افتد كى شاعررا معنى خوش در خاطر آيذ و بيشتر جنان بوذكى آنرا بيت آخر سازد بس اوّلى بذان الحاق كند ودرآن از تناسب لفظ وتجاوب معنى غافل باشد جنانك رضىّ نيسابوري كفته است

---

(١) كذا في الاصل بدون اقحام الواو بين الكلمتين

(٢) كذا في الاصل . والظاهر «بايكديكر از راه معنى»

(بيت)

هردم ز تو دل با دم سردي بوذست
وز جام توجرعه‌ى ومردي(١) بوذست
معذورم اكر درد سري داذم از آنك
آن درد سرم از سر دردي بوذست

كى نخست بيت آخرين كفته‌ه است وآنكهْ بيت اوّل‌را بذان الحاق كرده ومصراع دوّم از بيت اوّل لايق معنى بيت نيفتاذه است وعطف آن بر مصراع اوّل نيكونيامذه، ودر قوافى أَوْلى جنان باشد كي تعيين آن بر معنى مقدّم دارذ بس معني‌را بذان الحاق كنند وبر آن بندذ تا متمكّن آيذ وهيچ كس‌را تغيير آن ممكن نكردد جنانك انوري كفته است

(شعر)

دوش با آسمان همى كفتم — بر سبيل سؤال مطلب اي
كى مدار حيات عالم كيست — روى سوى تو كرد وكفتا وي
(f. 181a) كفتم اين‌را دليل بايد كفت — هيچ دانى كى مى جكويى هى
مير آبست وحق همى كويد — ومن الماء كلّ شىء حى

وهيچ شاعريك قافيت‌را ازين شعر بديكرى مناسب تبديل نتواند كرد واكر نظم ابتدا كنند وآنكهْ قافيت‌را برآن بندد روا بوذ كى جنان متمكّن نيايذ وتغيير وتبديل آن ممكن بوذ جنانك ديكرى كفته است

---

(١) كذا في الأصل وفي نسخة خدا بخش

(بيت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر
غمهاي تو از تنم بنكذاشت اثر
وكنون(١) در دل آرزوى هيجم نيست
جز آرزوى روي تو اي زيبا خور

واكر كسي خواهذ كى اين قوافي‌را بديكري خوشتر از آن تبديل كنذ تواند جنانك كويذ

(بيت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
غمهاي تو از تنم بر آورد دمار
وكنون(١) در دل آرزوى هيجم نيست
جز آرزوى روى تو اي زيبا يار

وهمجنين بايذ كى در الفاظ ومعاني هر بيت دقايق تنوّق بجاى آرذ تا اكر لفظى ركيك افتد عذبى بجاي آن بنهد واكر معنيي قاصر يابذ تمام كنذ ودرين باب جون نقّاش جيره دست باشد كى در تقاسيم نقوش وتداوير شاخ بركها هر كلى بر طرفى نشاند وهر شاخ بسويى بيرون برذ ودر رنك آميزي هر صبغ جايى خرج كنذ وهر رنك بكلى دهذ آنجا كي رنك سير آيذ نيم سير (f. 181b) صرف نكنذ وآنجا كي صبغ روشن بايذ تاريك

---

(١) كذا كان مكتوبًا في الاصل بحذف الالف

بكار نبرد وجون جوهري استاذ باشد كى بحسن تأليف وتناسب تركيب رونق عِقد خويش بيفزايد وبتفاوت تلفيق وبي ترتيبي نظم آب مرواريذ خويش نبرذ وبايذ كى در افانين سخن واساليب شعر جون نسيب وتشبيب ومدح وذمّ وآفرين ونفرين وشكر وشكايت وقصّه وحكايت وسؤال وجواب وعتاب واستعتاب وتمنّع وتواضع وتأبّي وتسامح وذكر ديار ورسوم ووصف آسمان ونجوم وصفت ازهار وانهار وشرح رياح وامطار وتشبيه ليل ونهار ونعت اسب وسلاح وحكايت جنك ومصاف وفنّ تهاني وتعازي از طريق افاضل شعرا واشاعر فضلا عدول تنمايذ ودر نقل از معنيي بمعنيي وتحويل از فنّ بفنّ خروجى لطيف وشروعي مستحسن واجب داند ودر رعايت درجات مخاطبات ووجوه مدايح باقصى الأمكان بكوشد ملوك وسلاطين را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بيان كرده آمذست نستايذ وزرا وامرارا باوابد تيغ وقلم وطبل وعلم مدح كند سادات وعلمارا بشرف حسب وطهارت نسب ووفور فضل وغزارت علم ونزاهت عرض ونباهت قدر ستايذ زهّاد وعبّادرا بتبتّل وانابت وتوجّه حضرت عزّت صفت كند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نيازد عوامّ را از بايهٔ خويش بسيار بر نكذراند خطاب هريك فراخور منصب ولايق مرتبت او كند وهر معنى را(f. 182a) در زيّ لفظى مطابق ولباس عبارتي موافق بيرون آرذ جى كسوت عبارات متعدّداست وصور معاني مختلف وهمجنانك زن صاحب جمال در بعضى ملابس خوبتر نمايذ وكنيزك بيش بها در بعضى معارض خريذار كيرتر (١) آيذ هر معنى را الفاظى بوذ كى درآن مقبول تر افتد وعبارتي باشد كى

---

(١) خريدار گير يعني مشترى گيرنده كه زود بفروش رسد كه عرب رايج ونافقه مقابل كاسده گويد (برهان)

بذان لطیف‌تر نمـاید ودرین باب نظم ونثر یکسان است وسخن موزون ونا موزون برابر جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهري فرستاذ واورا در تیمار داشتِ شخصي از معارف آن ولایت وصیّت فرموذ ودرآن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص‌را احترام واجب داشت وبالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت وتحصیل طرفي از اموال خزانه بوي باز کذاشت بس بسعایت شرّیران ونمیمهٔ بذ کویان خاطر عامل از وی آزرده کشت ووحشتي از جانبین بدید آمذ وآن شخص بقوّت استظهاري کی بعنایت دیوان داشت بذان التفات ننموذ وآنرا وزني ننهاذ(۱) تا بمرور ایّام آن آزار کینه‌ی تمام شد وعداوتی بزرك کشت عامل آن شغل از وي فرو کشوذ ودر محاسبت او مناقشت بیش آورد روزي آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد وسخن سخت کفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بذو دستها دراز شد ومشت وجوب روان کشت واز آن ضربات مختلف یکی بر مقتـل او آمذ درحال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182b) بشیمان کشت واز خشم دیوان اندیشمند شذ زرها درخرج انداخت وبقرابین (۲) خلیفه التجـا ساخت ودست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ وبهریك از یشان جیزي نوشت تا باشد کی یکی از یشـان بوجهی جمیل آن حال بمقام عرض رساند وعـذر او در آز اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت‌را بر مال قرار دهذ وبعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردذ هیـج آفریذه‌را یاراي آن ندید کی درآز باب قدم بیش نهد وآن التماس‌را دست بر سینه زند وهمکنان متّفق بوذند

(۱) وفي الاصل: نهاد

(۲) قَرَابین جمع قربان است بضمّ وفتح قاف وآن بمعنی جلیس وهمنشین مخصـوص پادشاهست

کی اکر این حال بمسامع مبارك رسذ بي شك بقتل عامل فرمان دهذ وهیچ کس‌را مجال شفاعت نباشد عامل دبیري فاضل وصاحب سخني کامل داشت جون قاق واضطراب او بدید وعجز واضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نبایذ داذ واین حادثه‌را جندین عظم نبایذ نهاذ کی من در اثناء خدمتي کی بدیوان نویسیم ودر خلال تذکره‌ي کی بحضرت فرستیم این حال‌را کسوت عبارتي بوشانم وعرض این واقعه [بر] وجهی در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد ودر استرضاء خلیفه بجندین تکلّف وتضرّع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت ومصالحي کی بوذ باز نمود جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأَمَّا فُلَانٌ فَائْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی اورا امین بعضی از اموال دیوان ساختم وخاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید وآن حال (f. 183a) محلّ عرض یافت لذّت بلاغت این عبارت ولطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیچ وجه نایرهٔ غضبي در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یاتغیّر خاطري بضمیر او راه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ ورایکان از آن خطر خلاص یافت، و درشعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است ورقاب عقول در رِبْقهٔ تسخیر آمذه وضغاین(١) موروث بمودّت ومحبّت بدل شذه وبرعکس بسي بوذه است کی یك بیت موجب اثارت فتنهاي بزرك شذه است وسبب اراقت خونهاي خطیر کشته جنانك شاعر کفته است

---

(١) وفي الاصل: ظغاين

(شعر)

بیتي شوذ مرد با کینه نرم بجوشذ ببیتی دکر خون ز تن
بسا دل کی کشت ازبي شعر رام بسا سر کی ببرید نظم سخن

فصل

ونبایذ کی هیچ عاقل صاحب مروّت مادح خویش[را] کی بطمعی شعر بوی آورده باشد از جائزه‌ي محروم کذارذ وباندك وبسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی نکند کی از حسین بن علی رضی الله عنهما نقل است کي روزی شاعری‌را عطایي جزیل داذ یکی از حاضران مجلس کفت سُبْحَانَ ٱللهِ أَتُعْطِي رَجُلًا يَعْصِي (١) الرَّحْمٰنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هٰذَا خَيْرُ مَا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنَّ مِن ٱبْتِغَاءِ ٱلْخَيْرِ ٱتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش‌را بذان از بذ کفت خلق در نکاه داشت آری واز جمله خواست وطلب به افتاذ خویش یکی آنست کی از شرور ببرهیزي (f. 183b) وخودرا در معرض آن نیاري، ودرین باب مؤیّدی (٢) شاعر قطعه‌ی کفته است

(شعر)

نه هرکسی سخن نثر نظم داند کرد
کی نظم شعر عطایي است از مهیمن فرد

---

(١) وفي الاصل: يعطي
(٢) کذا في الاصل (؟)

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار
کی بایکاه جنانش خذاي روزي کرد
مدیح او برساند سر یکي بسُها
هجآء او ز سر دیکري برآرذ کرد
اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردذ
جو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد
کسی کی شاعر خطّی فروکشد بر وي
ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد
بجوي تا بتواني رضاي شاعر وهیچ
درو مبیچ اکر بخرذیّ وزیرك مرد

وهم ازین جهت نبایذ کی هیچ عالم خویشتن دار بر ردّ وعیب هر شاعر دلیری کند ودر رکاکت لفظ وسخافت معنی آن با او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن اورا محض شفقت وعین به آموزي (١) خواهذ شناخت وازآن مستفید ومسترشد خواهذ بود جی درین عهد هیچ صنعت مستحقرتر (٢) وهیچ حرفت مبتذل‌تر از شعر وشاعری نیست برآنك هر پیشه کی از آن کهتر نباشد وهر صناعت کی از آن (f. 184a) بیر آموزتر (٣) نبود تا مرد مدّتي بر مزاولت آن مداومت نمی نماید ودرآن

---

(١) کذا في نسخة خدا بخش. وفي الاصل: به امروزی
(٢) وفي الاصل: مسحمیر (کذا)
(٣) کذا في الاصل(؟) ودر نسخهٔ خدا بخش این جمله‌را ندارد

مهارتي كى استاذان آن صنعت بسندند (١) حاصل نمى كند بدعوى آن بيرون نمى آيذ وكرده وساختهٔ خويش بمن يزيد عرض نمى برذ الّا شعر كي هركس كى سخن موزون ازنا موزون بشناخت وقصيده‌ى جند كثر مژياد كرفت واز دوسه ديوان جند قصيده در مطالعه آورد بشاعري سر برمي آزد وخوذرا بمجرّد نظمي عاري از تهذيب الفاظ وتقريب معاني شاعر مي بندارذ وجون جاهلى شيفتهٔ طبع خويش ومعتقد شعر خويش شذ بهيچ وجه اورا از آن اعتقاد باز نتوان آورد وعيب شعر او با او تقرير نتوان كرد وحاصل ارشاد ونصيحت جز آن نباشد كى از كوينده برنجذ وسخن اورا بهانهٔ بخل ونشان حسد او شمارذ وروا باشد كى از آن غصّه بيهوذه كفتن در آيذ وهجو نيز آغاز نهذ جنانك مرا با فقيهي افتاذ كى ببخارا درسنهٔ احدي وستّمايه بخدمت من رغبت نموذ وبنج شش سال اورا نيكو بداشتم واو بيوسته بذ كفتى ومردم بر وى خنديذندي تابعداز جند سال جون بر عزم عراق بمرو رسيذم روزي بر ديوار سرايي كي آنجا نزول كرده بوذم نوشته ديذم

بيت

دنيا بمراد رانده كير اخرجه(٢)

صذ نامهٔ عمر خوانده كير اخرجه(٢)

---

(١) وفي الاصل: بنشدند

(٢) يعني آخر چه . چون در كتابت فارسي تا قرن هفتم وهشتم فرقي ما بين جيم فارسي وعربي نمى كذاردند وهردورا بيك نقطه مي نوشتند وشايد كاتب مدّ الف آخر را نيز فراموش كرده بوده يا آنكه مدّرا نيز در آن عصر نمي نوشته اند لهذا بر سبيل طيبت وتمسخر فقيه مصنّف آنرا « أَخْرَجَهُ » ماضي از باب افعال از خروج خوانده وفقيه ساده لوح نيز توجيهات بارد براي فاعل ومفعول اخرج نموده است

بر سبیل طیت اورا کفتم این بیت جه معنی دارذ وهآء اخرجه عاید بکیست وفاعل اخرج کیست کفت نغز کفته است وحقیقت بیان کرده است یعني هر مراد کی داري یافته کیر (f. 184b) ودیر سالها زیسته کیر هم عاقبة الأمر اجل در رسذ ومردرا از دنیا بیرون برذ فاعل اخرج اجل است وضمیر عاید بمردست کی بتقدیر درین بیت لازمست وتقدیر بیت جنانست کی اي مرد دنیا بمراد رانده کیر آنکاه می کویذ اَخْرَجَهُ یعني اجل بیایذ واورا بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند بر تفسیر بیت وتقریر نحو او بخندیذند بس کفت شك نیست کی اَخْرَجَهُ نیك ننشانده است می بایست کی فاعل آن ظاهرتر ازین بوذي من بیتی بکویم بهتر ازین ودیکر روز بیامذ وکفت بیتی سخت نیکو کفتم وبیت این بوذ

بیت

شاذی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ
جون سوذی نیست بر زیان اَخْرَجَهُ
جون لشکر غم ولایت دل بکرفت
او سلطانست بیك (١) زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز زماني بخندیذیم وتحسیني جند کردیم بعدا زآن اتّفاق افتاذ کی روز بنج شنبه روزه می داشتم ونزدیك فروشدن آفتاب بر سر سجّاده بذکري مشغول بوذم بیامذ وکفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ واَخْرَجَهُ کفته‌ام بشنو من از سر رقّتی کی در آن وقت داشتم کفتم اي خواجه امام تو مردي سلیم القلبي وبر من حقوق خدمت ثابت کرده‌اي نمی بسندم

(١) كذا في الاصل ولیتأمّل الوزن

کی تو علم نادانسته شعر کویي آنج می کویی نیك نیست وما ودیکران بر تو می خندیم وخوذرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر مکو برخاست وکفت هلا نیك آمذ دیکر نکویم وبس ازآن در هجو من آمذ وبا مردماني کی دانستي کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی اي خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذرا جو رُکو کردن من روزي (f. 185[a]) برسیذم کي این جه اصطلاح است مکر شعری کفته است ویکی را رُکو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم از من کم آیذ وبدلیل وحجّت قاطع اورا خوار وذلیل کردانم جون رُکوي حیض تادر سنهٔ سبع عشرة کی برَيّ رسیذیم اورا آنجا بکوذکی نظر افتاذ و بیوسته جیزي بوي داذي واز من بجهت وی جیزی ستذي مکر بعضی اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت وبعد از بنج شش ماه در رَيّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتي کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوذ بیش من می آمذ روزي کفت خواجه امام حقّ نعمت تو نشناخته بوذ وترا بذ بسیار کفته است وهجوها کرده وبر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت براذري بزرك دارم آن سفینه با وي است وبهمذان رفته است اما خطّکی از آن او دارم بیارم وآن کمترین هجوی است کی کفته است کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرا دی کفت
شعر تو نیك نیست بیش مکوي

خواستم گفتنش کی ای خر طبع
کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوي شعر می کنيّ وعروض
بهتر از شعر من دو بیت بکوي
ور نه بس کن زعیب شعر کسی
کو بهجوت جنان کند جو رُکوي

ودر زیر رکوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضکان وبهتر ازین جهار قافیه کوی هریك بمعنی جون توان آورد لعنت بر (f. 185b) حاسدان وجاهلان باذ من جون این خطّ بدیذم بدانستم کي آنج در مرو آن جماعت می گفتند اي خواجه امام ترا مسلّم است خصمانرا جو رکوکردن این کلمات بوذه است کی بریشان خوانده است وآن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش من می گفتند وفایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بوذ کی هجو ودشنام من در عراق وخراسان بر کوشهٔ سفینها مثبت مانده است ومع ذلك از روي انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف ومتفاوت است بعضی نیکو بعضی زشت بعضي نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضي بارد وهمه در تداول خلق می آیذ ودر استعمالات مردم بر کار می شوذ جنانك بذلهي ناخوش ومضحکهی سرد باشد کی در مجلس بزرکی جنان بر کار نشیند وقایل آن از آن منفعتی یابذ کي بسیار بذلهاي خوش ومضاحك شیرین‌ده یك آن بجوذ نبیند وجنانك حرارهاي (١) مخنّثان کی با رکّت لفظ وخسّت معنی

(١) كذا في الأصل . واين كلمه در تاريخ سلجوقيّه مسمّى براحة الصّدور كه در حدود سنهٔ ٦٠٠ هجري يعنى اندكى قبل از اين كتاب تأليف شده نيز استعمال شده ست. در وقعهٔ احمد بن عطّاش رئيس ملاحدهٔ دِزكوه كه سلطان محمّد بن ملكشاه اورا اسير كرده

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع وترانهای لطیف بدید نیارد وجون حال برین جملت است سخن کسی را ردّ کردن واورا در روی او بر آن سخن سرد کفتن از حزم وعقل دورست ودر شرع مکارم اخلاق محظور امّا اکر کسی خواهد کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد وسخن جنان آراید کی بسند ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر ونظم او بالفاظ با کیزه ومعانی لطیف آراسته آید وجنانك بصور معاني بدیع در کسوت الفاظ (f. 186a) رکیك سر فرونیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روي معانی واهی فریفته نشود(١) جی معنی بي عبارت هیچ طراوت ندارد وعبارت بی معنی بهیچ نشاید وابو الهذیل علّاف(٢) جون سخنی شنودي [بی] معنی لطیف کفتی هٰذَا کَلَامٌ فَارِغٌ بس از وي برسیدند کی جه معنی دارد کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معاني است ومعاني امتعهٔ او بس هر سخن که درو معني لطیف نباشد کی طباع اهل تمییزرا بذان میل بوذ همجنان باشد کی وعائي خالی وفارغ در وي هیچ متاع نبوذ وباید کی بهیچ حال در اوّل وهلت بر کفته وبرداختهٔ خویش اعتماد نکنند وتا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن ودوستان فاضل

فرمود تا در کوچهاي اصفهان تشهیر کردند وقریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشاي او بیرون آمده کثافات وقاذورات بروی می افکندند کوید «... با انواع نثار وخاشاك وسرکین و بشکل ومختّثان حراره کنان در پیش با طبل ودهل ودف ومیکفتند حرارة . عطاش عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بدز چکارو » (منتخبات راحة الصّدور بقلم پرفسور ادوارد برَوْن در روز نامهٔ انجمن همایونی آسیائي منطبعهٔ لندن سنهٔ ١٩٠٢ صفحهٔ ٦٠٩). واز قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفي است که مخنّثان ومسخرکان وعوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو ولعب خوانند واکنون در ایران « تصنیف » کویند. ومحتمل است خراره با خاء معجمه باشد وآن آوازي است که بسبب کریه یا غیر آن از کلو بیرون آید چه مسخرکان وسفها اشعار سخیف خودرا بدین آواز خوانند

(١) وفي الاصل : شود (٢) وفي الاصل : حلاف

مشفق عرض ندارذ وخطا وصواب آن ازیشـان بطریق استرشاد نشنود وایشان بصحّت نظم وقبول وزن ودرستی قافیت وعذوبت الفاظ ولطافت معاني او حکم نکنند (١) آنرا بر منصّـهٔ عرض عامّه ننشاند ودر معرض بسند ونا بسند هرکس نیـارد وجون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن‌وران بنقـد شعر محکوم علیه شذ ومشار الیه کشت سخن اورا در ردّ وقبول هر لفظ ومعنی کی کویذ نصّی صریح شناسد واورا درآن مجتهدی مصیب داند وبهرجه کویذ از وی حجّتی قاطع وعلّتی واضح نطلبد کی بسیـار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت واز آن عبارت نتوان کرد جنانك ابرهیم موصلی مي کویذ روزی محمّـد امین مرا از دو شعر بپرسید کی کذام بهترست وهردو بهم نزدیك بوذ (f. 186b) الّا آنك در یکی لطفی بذوق در مي‌یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفي مخصوص است کی طبـع برآن کواهي می دهذ وزبان از آن تعبیر نمی تواند کفت راست مي‌کویي کی کاه‌کاه دو اسب می افتد کی هرجه بشأن فراهت است در هر دو می یابیم ودو کنـیزك می آرند کی هرجه اوصاف حسن وجمال است در هردو مشاهده می‌کنیم وجون آنرا بنخّاس حاذق مي نماییم اسبي‌را بر دیکری ترجیـح می نهذ وکنیزکی‌را بر دیکری مزیّت می‌دهذ وجون از وجه رجحان ومزیّت این برآن می طلبیم آنج بکثرت دربت وطول ممارست از مزاولت بیع وشراء دوابّ وارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد، وبایذ دانست کی نقد شعر ومعرفت رکیك ورصین وغثّ وسمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد وبسیار شاعر باشد کي شعر

(١) وفي الاصل: بکنند

نیکو کویذ وتقد شعر جنانك بایذ نتواند وبسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك نتواند کفت ویکی از فضلا وامرای کلام را برسیذند جرا شعر نمی کوي کفت از بهر آنك جنانك می خواهم کی آبذ نمي آیذ وآنج فراز می آیذ نمی خواهنم وبیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مُجید توانند کرد وجز ایشان‌را نرسد کی در ردّ وعیب آن سخن کویذ واین غلط است از بهرآنك میل شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسّاج است کی جامهای متقوّم بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای لطیف وکزارشهای (١) (f. 187a) دقیق ودوالهای (٢) شیرین در آن بذبذ آرذ امّا قیمت آن جز سمسـاران (٣) وبزّازان کی جامهای بیش بها از هرنوع ومتاع هر ولایت بر دست ایشان بسیار کذشته باشد نتوانند کرد وجز ایشان ندانند کی لایق خزانهٔ باذشاه وشایستهٔ کسوت هرنوع از طبقات بزرکان کذام باشد وهیچ کس جولاه‌را نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهـای جامهٔ خویش کند از حساب ریسمان وابریسم وزر رشته(٤) وروزکار عمل خویش در نتواند کذشت ولطف جامه وشیرینی وزیبائی آن نتـواند دانست الّا کی بزّازی کرده باشـد وجامه شناس شـذه بس قول او اکر بشنوند بجهت بزّازی وسمساری (٥) شنوند نه از روی جولاهکی وجامه بافی جی هرکس کی جیزی‌را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستَعْمَـل آن بر آن هیأت

---

(١) كذا في الاصل. وبر فرض صحّت نسخه «کزارش» بمعنی «کزار» بايد باشـد وکزار بمعني نقش باريك وكم رنك نقاشان ومصوّران است كه اوّل مي كشنـد بجهت اندام واسلوب وبعد از آن رنك آميزى كرده پرداز ميدهند (برهان)

(٢) كذا في الاصل (٣) وفي الاصل: سماران

(٤) هذا هو الظاهر. وفي الأصل: رسته

(٥) وفي الاصل: سماري

بوذه باشد جودت ورداءت آن بهتر از بردارندهٔ (١) آن داند کی بترکیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد ونیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند وشعر بر وفق حاجت ولایق صورت واقعه کوید وناقد اختیارات (٢) خویش برای نیکویی لفظ ومعنی کند وفرق بسیارست میان آنج بشهوت وخوش آمذ طلبند وآنج برای نیکویی وستوذ کی خواهند وشعر فرزند شاعرست جون بیتی چند کفت هر چکونه کی آمذ اکرچه داند کی کمتر از ابیات دیکر افتاذه است از خویشتن نیابذ کی کفته وبرداختهٔ خویش را باطل کند وبزرکان کفته اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَاُبْنِهِ یعنی مرد فتنه ومغرور عقل خویش (f. 187b) وشعر خویش وبسر خویش باشد وبیسند عقل وشعر وفرزند خویش مبتلی (٣) بوذ امّا ناقدرا دل نسوزد بر شعر دیکران کی نه او خاطر سوزانیذه است در نظم وترتیب الفاظ ومعانی آن بس هرچه نیکو باشد اختیار کند وهرچه رکیك باشد بکذارذ چی شاعر در نظم خویش طالب خوش آمذ باشد وناقد جویندهٔ به آمذ بوذ

فصل

ونبایذ کی شاعر باخوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست ومتقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند ولحنها در شعر خویش بکار داشته چی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان ونیز بایذ کی شعر شعرارا غارت نکند ومعانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف الفاظ

---

(١) كذا في الاصل . ولعلّهُ : پردازنده

(٢) وفي الاصل : اختياران

(٣) وفي الاصل : مبتلا

در شعر خویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد تملّك نپذیرد وسخن دیکران بر خویشتن بستن دلالت[بر] فضل نکند وبیاید دانست کی سرقات شعر چهار نوع است انتحال وسلخ والمام ونقل

امّا انتحـال

سخن دیکری بر خویشتن بستن است وآن جنـان باشد کی شعر دیکری‌را مکابره بکیرد وشعر خویش سازد بي تغیـیری وتصرّفي در لفظ ومعنی آن یا بتصرّفي اندك جنانك بیتي بیکانه بمیـان آن درآرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنایي کفته است

(شعر)

کرد رخت صف زذست لشکر دیو وپری
ملك سلیمان تراست کُم مکن انکشتری
بردهٔ خوبي بسـاز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتری
(f. 188[a]) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدي لعل تو موکب بیغمبری(١)
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بي داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

---

(١) وفي الاصل : بیفامبری

عقل در دل بكوفت عشق تو كفت اندر آي
صدر سراى آن تست كر بجرم نكري
جون ز تو دل بر نخورد بارى بر آب كار
خدمت خسرو كزين تا تو زخود بر خوري
خسرو خسرو نسب(١) سلطان بهرامشاه
آنك جو بهرام هست خاك درش مشتري
كشت سنائي بعشق بندهٔ دركاه او
زانك مروراست وبس خوي ثنا (٢) بروري

وهمجنين عمادي كفته است وبيتي جند برآن زيادت آورده وتخلّص بشاه مازندران كرده

(شعر)

كرد رخت صف زدست لشكر ديو وبري
ملك سليمان تراست كم مكن انكشتري
بردهٔ خوبى بساز امشب وبيرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتري
صلح جذا كن زجنك زانك نه نيكو بوذ
دستكه شيشه كر بايكه كازري (٣)

---

(١) هذا هو الظاهر (؟) وفي الاصل: تست
(٢) وفي الاصل: سنا
(٣) در نسخهٔ اصل در حاشيه مقابل اين بيت و بيت بعد نوشته « زيادت » يعني اين دو بيت زياد است و بايد بر داشته شود وما متنرا تغيير ندادم

عشق تو همجون فلك خرمن شاذي بداذ
صذ كس را يك كرى (١) يك كس را صذ كرى (١)
(f. 188b) كفر ممكّن شذي بامدد جزع تو
كر نزدي لعل تو موكب بيغمبري (٢)
عشق تو آورد راه خستن بى مرهمى
هجر تو آورد رسم كشتن بي داوري
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تيز كور بوذ مشتري
عقل در دل بكوفت عشق تو كفت اندر آي
صدر سراي آن تست كر بجرم نكري
زلف تو بر دوش تو كفت بكوش دلم
هم بخوري اى فضول هم دكران را بري
كفت دل من بذو رَوْ رَوْ يافه مكوي
مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتري
كرجه ز حد در كذشت در جمن باغ عشق
صبر مرا فربهي رحم ترا لاغرى
باشم كستاخ‌وار با تو كى لا شى كند
صذ كنه اين سرى يك نظر آن سرى
حسن تو جاويذ [باد] تا كى ز سوداي تو
طبع عمادي بسحر ختم كند شاعري

---

(١) كذا في الاصل. ومحتمل است مقصود كر باشد وآن بضمّ كاف وتشديد راء كيلى است مر اهل عراق را براي پيمانهٔ جو وكندم وغير آن (٢) وفي الاصل: بيغامبرى

جون ز تو کس بر نخورد باري بر آب کار
خدمت خسرو کزين تا تو ز خوذ بر خوري
شاه فرامرز راد دولت ودين‌را عماد
خسرو مازندران مايهٔ نيك اختری

وهردو دريك عصر بوذه‌اند معلوم نيست كي سابق كذامست وغاصب كذام وجنانك معزّی كفته است (f. 189ª)

(شعر)

كرجه بجفا دست بر آوردستی بردارم دست تا فروذ آري دست

ورافعی ازو برده است وكفته

(شعر)

زين بس بخذا اي صنم عشوه برست
بردارم دست تا فرود آري دست

وهمجنين معزّی كفته است

(شعر)

تواتر حركاتش بديذهٔ دشمن همان كند كی زمرّد بديذهٔ افعی

اديب صابر ازو برده است وكفته

(شعر)

بصبر من صنما آن لب جوبسّد تو همان كند كي زمرّد بديذهٔ افعي

وبلفرج روني كفته است

(شعر)

گفته با زایران صریر درش مرحبا مرحبا درآی درآی

وانوري ازو برده است وگفته

(شعر)

گفته با جملهٔ زوّار صریر در تو
مرحبا برنکذر خواجه فرود آی ودرآی

وفرّخي گفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد
خون برون آید بجاي خوي عدورا از مسام

وظهیر ازو برده است وگفته

(شعر)

بذ اندیش را از تف قهر تو بجاي عرق خون خلد از مسام

ومعزّي گفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهر بکان خویش نیارذ بسي بها

(f. 189b) وانوری از وی غارت کرده است وگفته

(شعر)

بشهر خـويش درون بي خطر بوذ مردم
بكان خويش درون بي بهـا بوذ كوهر

وبلفرج كفته است

(شعر)

از خواب كران فتنه سبك بر نكنذ سر
تا ديـذهٔ حزم تو بوذ روشن وبيـذار

وظهير ازو برده است وكفته

(شعر)

جاوذان فتنه سر از خواب فنـا بر نارد
تا در آفاق جو حزم تو بوذ بيـذاري

وامّا سلخ

بوست باز كردن است ودر شعر اين نوع سرقه جنان باشد كى معنى ولفظ فرا كيرذوتركيب الفاظ آن بكرداند وبر وجهى ديكرادا كند جنانك روذكي كفته است

(شعر)

هركه نامُخت از كـذشت روزكار
نيز ناموزد ز هيـج آموزكار

بو شكور ازو برده است وكفته

(شعر)

مکربیش بنشاندت روزکار کی به زو نیابي تو اموزکار

وروذکی کفته است

(شعر)

ریش وسبلت همی خضاب کنی خویشتن‌را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسرواني ازو برده است و کفته

(شعر)

عجب آیذ مرا ز مردم بیر کي همی ریش‌را خضاب کند

بخضاب از اجل همی نرهذ خویشتن‌را همي عذاب کند

ومعزّي کفته است(١)

. . . . . .

امّا المام

قصد کردن ونزدیك شدنست بچیزي ودر سرقات شعر آنست که معني فراکیرذ وبعبارتي دیکر ووجهي دیکر بکار آرذ چنانك ازرقی کفته است

---

(١) در اینجا از نسخهٔ اصل بقدر یك ورق یا بیشتر سقط شده است وآنچه در بین دو قلّاب [ ] است از نسخهٔ خدا بخش است وچون نسخهٔ خدا بخش اختصاري است از نسخهٔ اصل یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم لهذا معلوم نیست که آنچه ما بین دو قلّاب است عین جملهٔ ساقطه باشد بتمامها

(بيت)

صدف ز بيم يلان در شوذ بكام نهنك
ز خون برنك يواقيت رنك كرده لآل

يعنى لآلى ياء از براى ضرورت شعر انداخته است وانوري ازو برده است ونيكوتر ازو كفته

(بيت)

قهر تو كر طلايه بدريا كشذ شوذ
دُر در صميم حلق صدف دانهٔ انار

وشهاب مؤبّد نسفي كفته است

(بيت)

همى پاليذ خون از حلقهٔ تنك زره بيرون
برآن كونه كه آب نار پالائي بپرويزن

ظهير ازو برده است وبه ازو كفته

(بيت)

توئي كه بر تن خصم تو درع داودي
ز زخم تيغ تو پرويزنى بود خون بيز

ومعزّي كفته است

(بيت)

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ايستاذ از نوشتن قلم
همى كفت زين پس جه دانم نوشت جو جزويّ وكلّي نوشتم بهم

انوري اين معنى‌را ازو برده است ونيكو كفته

(بيت)

جون زمين‌را شرف مولد تو حاصل شذ
آسمان راه نظيرت بزد اندر تحصيل
خود وجود چو توئي بار دكر ممتنع است
ورنه ني فيض كسستست ونه فيّاض بخيل

واماً نقل

آنست كه شاعر معنى [شاعري] ديكر بكيرذ واز بابي ببابي ديكر برد ودر آن پرده بيرون آرد جنانك مختاري كفته است

(بيت)

كجا شد آن ز قبائي دريذه دوخته چتر
كنون بيايذ چترش دريد ودوخت قبا

رضيّ نيشابوري بباب مدح برده است وكفته

(بيت)

بعزم خدمت دركاه تو بهر طرفي بسا ملوك كه از تاج مي نهند كمر

وجنانك دبكري كفته است]

(شعر)

(f. 190[a]) برتخت زر آنرا نهذ امروز فلك
كو همجو نكين ساده بوذ يا كنده

رضيّ نشابوري بباب مدح نقل كرده است وكفته

(شعر)

هر آنك خاتم مدح تو كرد در انكشت
سر از دريجهٔ زرّين برون كند جو نكين

وغضايري كفته است

(شعر)

صواب كرد كي بيذا نكرد هر دو جهان
يكانه ايزد داذار بي نظير وهمال
وكرنه هردو بيخشيذتي (١) بكاه عطا
اميذ بنده نماندي بايزد متعال

رضيّ نشابوري آز انقلي نيكو كرده است وترك ادب او از آن بينداخته وكفته

(شعر)

بموج بحر وبفيض سحاب وتابش ماه
مكن نكاه ومجنبان سخاش را (٢) زنجير
كي دست او (٣) بدو كون است واو جو در شورد
بهيچ وجه بسش ناياذ اين متاع حقير

---

(١) كذا في نسخة خدابخش وهو الصّواب. وفي الأصل « بيخشيدى» واستعمال اين هيئت يعني «كردتي» در موقع شرطيّهٔ مخاطب در قديم متداول بوده است . در تذكرة الأولياء شيخ عطّار مسطور است (طبع مستر نيكلسون ص ٤٢) « تو اگر امروز حرب كردتي اسير شدى . . . وچون گوشت خوك بخوردتى كافرت كردندي » ودر موضع ديگر گويد (ص ١١٦) «اگر ديوانه بودى طهارت نكردتى» ودر جاي ديگر گويد (ص ١٨٤) « اگر تو چنان بودتي كه بايستي او ترا آن نتوانستي گفت » وغير ذلك

(٢) كذا في نسخة خدابخش . وفي الاصل : سحاب را

(٣) كذا في نسخة خدابخش . وفي الاصل : دست رس

وجنانك شاعري كفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم
يعنى ز شمار عاقلان بيرونم
زين غصّه كه با من جو الف راست نه‌اي
بيوسته جو واو در ميان خونم

ديكري اين عمل بلفظ جان نقل كرده است وكفته

(بيت)

از خطّ تو ديذه‌را كهر ساي كنم وز لفظ تو نطق را شكر خاي كنم
هر حرفي‌را ز نامهٔ ميمونت مانند الف ميان جان جاي كنم

(f. 190b) واز نقلهاى نادر آنست كى روذكى كفته است

(شعر)

اكر كُل آرد بار آن رخان او نَشِكِفْت
هرآينه جو همه مى خورد كل آرذ بار

دقيقى آنرا بر همان وزن وقافيه نقلى لايق كرده است وكفته

(شعر)

اكر سر آرد بار آن سنان او نَشِكِفت
هرآينه جو همه خون خورد سر آرد بار

وارباب معانى كفته اند جون شاعري‌را معني دست دهد وآنرا كسوت عبارتى ناخوش بوشاند وبلفظى ركيك ادا كند وديكرى همان معنى فرا كيرد وبلفظى خوش وعبارتى بسنديذه بيرون آرد او بذان اولى كردد

وآن معنی ملك او كردد وللأوّل فضل السّبق جنانك روذكی كفته است

(شعر)

با صد هزار مردم تنهايي بی صد هزار مردم تنهايی

يعنی با صد هزار مردم تو فردي بهنر ودانش در ميان ايشان وبي صد هزار مردم تو بسياری وكويي بجاي صد هزار مردمی واكرجه معني نيكوست عبارتش ركيك است وعنصری از وی برده است وكفته

(شعر)

اكرجه تنها باشد همه جهان با اوست

وكرجه با او باشد همه جهان تنهاست

(f. 191[a]) وبيت عنصري اكرجه در آن بسطي كرده است نيكوتر وعذب‌تر از بيت روذكی است با وجازت آن بس اين معنی ملك عنصری شد وروذكی را فضل سبق ماند وهمجنانك در بيت معزّی ونقل انوري كفته ايم

جون زمين‌را شرف مولد تو حاصل شد

واكر شاعر دوّم معنی شاعر اوّل‌را تتمّه‌ی نيارد كی بذان رونق معني بيفزايد وكسوت عبارتي بليغ‌تر وعذب‌تر از آن نبوشاند او دزد معنی باشد واحسان اوّلين‌را بوذ جنانك در بيت بلفرج وانوری كفته ايم

كفته با جملهٔ زوّار صرير در تو

ودر بيت معزّي وبيت انوري كفته ايم

بشهر خويش درون بي خطر بوذ مردم

كی اين سرقهٔ محض است وملك اوّلينان‌راست

فصل

وبباید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم و آداب محتاج باشد وبذین جهت [باید(١)] کی مستطرف بوذ واز هر باب چیزکی داند تا اکر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود وجیزی بکوید کی مردم استدلال کنند بذان کی او آن معنی است ندانسته جنانك معزّي کفته است

(شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان
کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشاید از توحید یزدان

ومؤمن نباشد کی مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی اکر فرقی نهند میان ایمان واسلام نخست ایمان باشد آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق وباور داشتن خذا ورسول است واسلام کردن نهاذن احکام خذا ورسول را ومنه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وجنانك انوري کفته است

(شعر)

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ
نسرین جرخرا جکر جدي مُسته باد

ومسته عبارت است از طعمهٔ مرغان شکاري کی بوقت حاجت

---

(١) فقط در نسخهٔ خدا بخش

بذیشان دهند وکرکس نه از جملهٔ شِکَرَهْ مُسته خوارست وازین جهت این بیت بر وی کرفته اند ، اینست معانی کی در فنّ شاعري لازم باشد دانستن وامیذست کی اکر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارذ وبهر باب کی رسذ نادانسته از سرآن در نکذرد بمدّتي اندك در سخن وَرِي نثراً ونظماً تخریجی تمام یابد وبر استعمال الفاظ ومعاني بلیغ لطیف قادر کردد ان شاء الله تعالی والحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلم علی خیر خلقه ومظهر حقّه محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین الأکرمین الأخیار وسلّم تسلیمًا کثیرًا دایمًا

فهرست اسماء الرّجال

آدم (ابو البشر) ، ٨٢، ١٦٨، ٢٨٠، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧،
آذر باد بن زرادستان حکیم ، ١٦٩،
آزر (بت تراش) ، ٢٩٩،
آصف ، ٢١١،
آغجی شاعر ، ٢١٤،
ابراهیم موصلی ، ٤٣١،
اثیر [الدّین] اخسیکثی ، ٢٧٣، ٢٨٥،
احمد [بن] منصور ، امیر — ، ٢٢١
اخفش نحوی ، ابو الحسن — ، ١٨،
ادیب صابر ، ٢٢٣، ٣٥٩، ٤٢٧
اردوان ، ٣٠٣
ازرقی شاعر ، ٢٠٥، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٨٥، ٢٩٠، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢١،
٢٤٠، ٣٤٢، ٣٨٠، ٣٨٣، ٤٤٠،
اسکندر رومی ، ١٩٨، ٣٠٨، ٣٣٠،
اسمعیل اصفهانی ، رجوع کن بکمال الدّین
اشرف، سید — ، ٢٧٨،
اشرفی سمرقندی ، ٣٨٩،
اعشی قیس، ٢٦٩
الب غازی، ٣٤٦،
امرؤ القیس، ٤١٠،
انوری شاعر ، ٨٣ ، ١٢٦، ١٧٥، ١٧٩، ١٨١، ١٨٤، ١٨٧، ١٩٠، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٠٨،
٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢٢٠، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٣، ٢٥٩،
٢٦٣، ٢٧٨، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٣، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤٤، ٣٤٨، ٣٧٩، ٣٨١،
٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٩٣، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٩، ٤٢٨، ٤٤١، ٤٤٥، ٤٤٦،

باربذ جهرمی، ١٧٠،
بزرجمهر قسیمی، ١٥١،
ابو بکر بن سعد بن زنگی، اتابك — ، ٨*،
بُلْحسن، مجد الدّین — ، ٤٠٩
بُلْفرج رونی، ١٧٨، ٢٠٥، ٢٢٥، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٣٧، ٣٥٣، ٣٧٩،

٣٩٠، ٤٠١، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤٥،
بُلعبّاس امامی، ٢٠٧
بُلمعالی رازی، ٢٦٥، ٢٥٤، ٢٨٣،
بُندار رازی، ١٤٥، ١٤٦،
بهرامشاه غزنوی، سلطان — ، ٤٣٥،
بهرام گور، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠،
بهرامی سرخسی، ١٥١، ١٥٩، ٢٦٧ (؟)،

تکش خوارزمشاه، ٢٨٥،

جرهم بن قحطان، ١٦٧،
جمال الدین محمّد [بن] عبد الرّزّاق [اصفهانی]، ٢٨٨، ٢٧٣،

حسن غزنوی، سیّد — ، ١٨٦، ١٩٧، ٢٩٣، ٢٩٤، ٤١١، ٤١٤،
حسن قطّان، خواجه امام — ، ٩١،
ابو الحسن اخفش نحوی، ١٨،
بو الحسن اورمزدی، ١١٣،
حسین بن علیّ (علیهِ السّلام)، ٤٢٤
حفاف شاعر (؟ یا خفاف ؟)، ٢٩٤،
حکیم بن احوص سُغدی، ابو حفص — ، ١٧٠،
حمّاد بن ابی لیلی، ١٦٩،
حمید کازرونی، ١٥٠،
حمید الدّین الجوهری، ٢٦٠،
حیدر، ١٠٩،

خاقانی شاعر، ١٧٥، ١٨١، ٢٠٥، ٢٣٥، ٢٧٠، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٩٠، ٣١٠، ٣٩١، ٣٩٨
خرشیذی، ١٢، ١١٥،
خسرو پرویز، ١٧٠،
خسرو شاه [غزنوی]، ٤١٤،
خسروی شاعر، ١٢٨، ٢٤٢،
خضر (علیهِ السّلام)، ٢٩٠
خلیل بن احمد نحوی، ٢٢، ٢٤، ٢٨، ٥١، ٦٨، ٦٩، ٩٠،

دارا، ٣٠٣،
دختر کعب (شاعره)، ١٢١،

دقیقی شاعر، ۱۲۰، ۲۱۰، ۲۵۵، ٤٤٤،
بو دُلَف، ملك — ، ۲۲۹،
دیلمی شاعر، ۲۲٤،

رافعی شاعر، ۲۷۸، ٤۲۷،
رَبَنْجَنی [ابو العبّاس]، ۲۷۵،
رشید الدّین وطواط، ۸، ۲۰٤، ۲۵۷، ۲٦۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۱۸،
۳۲۲، ۳٤۹، ۳۵٤، ۳۵۷، ۳٦۵، ٤۰۵
رشیدی سمرقندی، ۳٦۳،
رضیّ الدّین نیسابوری، ۱۸۷، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۸۵، ۳۹۳، ٤۱۸، ٤٤۳، ٤٤۳،
روح الله (عیسی —)، ۸۳، ۲۷۳
روذکی شاعر، ۷٤، ۸۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱٤۱، ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۲٤، ۲۲۸، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۰،
۳۳۰، ٤۳۹، ٤٤۰، ٤٤٤، ٤٤۵،

زجّاج نحوی، ۳۳،
زینتی شاعر، ۳۵۹،

سامری، ٤۱۰،
سعد بن زنگی، اتابك — ، *۷، ۳۸۱،
سعد الملك، ۳٦٤، ۳٦۵،
سعید بن عبدالله، ۲۸۹،
سلجوقیان، ۳۰۵، ۳۵۸،
سلطان ملك بن سلطان مسعود غزنوی، ۲۳۳،
سلغمو بن تکش (؟ در حاشیه)، *۳،
بو سلیك [گرگانی]، ۲۵۵، ۲۷٦
سلیمان نبیّ (علیه السّلام)، ۲۱۱، ۲۳۱، ۳۵۹، ۳۸۹، ۳۹۰، ٤۳٤،
سنائی شاعر، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲٦۸، ۲۷۰، ۲۷٤، ۲۷٦، ۲۸٦، ۳٤۸، ٤۳٤، ٤۳۵،
سیبویه، ۳٦٦،
سیف الدّین عبد العزیز، ۳۸٦،
سیفی نیسابوری، ۳۵۵،

شاکر بخاری، ۲۳۳،
شرف الدّین [بن] شفروهٔ اصفهانی، ۱۲۳، ۳۲۷، ۳٤٤، ۳۹۷،
بو شکور بلخی، ۲٦۸، ۲۷۷، ۳۸۳، ٤۲۹،
شمس طبسی، ۲۷۳

شمس الدّین محمّد بن قیس (مصنّف کتاب)، ۱*، ۴۲۸،
شهاب زکی، ۴۴۴،
شهاب مؤیّد نسفی، ۴۴۱،
شهید شاعر، ۳۰۴،

ابو طاهر خاتونی، ۹۴، ۳۵۶،
ابو طاهر خسروانی، ۴۴۰،
طغرلتکین، ۱۸۷،

ظهیر [فاریابی]، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۵۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۱،

ابن عبّاس، ۱۱،
ابو العبّاس، خواجه —، ۲۷۵،
عبد الحمید [بن] احمد [بن] عبد الصّمد، ۲۹۱،
عبد العزیز، سیف الدین —، ۳۸۶،
عبد الواسع جبلی، ۳۵۸،
ابو عبدالله فوشی، ۱۵۹،
ابو عبیده [نحوی]، ۲۴۱،
مسجدی شاعر، ۳۱۵
علی نجّار (پدر خاقانی)، ۲۹۰،
عمادی [غزنوی]، ۲۳۲، ۲۹۶، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۳۶
عمر خیّام، ۲۷۰،
عمر بن الخطّاب، ۲۷۰
عمر [بن] عثمان (؟)، ۲۷۰،
عمعق بخاری، ۲۲۲،
عنصری، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۴۱، ۳۵۸، ۴۴۵،
عیسی (علیهِ السّلام)، ۱۹۹، ۲۷۷، ۲۷۸،

غزّالی طوسی، ۲۲۹، ۳۵۳،
غزوانی لوکری، ۲۳۱، ۲۳۲،
غضایری، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۲۴، ۴۴۲،

فارابی، ۱۷۰،
فخر الدّین مبارکشاه غوری، ۳۵۶،
فخری گرگانی، ۸۰، ۱۴۵،

ابو فراس، ٤١٠،
فرامرز، شاه مازندران، ٤٢٧،
فرّخی سجزی، ٩٥، ١٩٧، ٣٢٥، ٣٢٩، ٤٢٨،
فردوسی، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٥٣، ٢٩٠،
فرید [الدّین] عطّار، ٢٨٥،
فریدون، ١٩٨،
فلکی شیروانی، ٣٩٣
فیروز مشرق، ٢٦٧،

قابیل، ١٦٨،
قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبدالله —، ١٦٧،
قاینی ورّاق، ١٨٠،
ابن قتیبة، ١٦٩،
قزل ارسلان سلجوقی، ٣٠٤،
قطّان، رجوع کن بحسن،
قطران شاعر، ٣١٢،
قوامی گنجه، ٣٥٩،
قیس ذریح، ٣٨٤،

کافی ظفر همدانی، ٣٢٩،
کاوس [کی —]، ٣،
کُثَیّر عزّة، ٢٨٨، ٢٨٩، ٣٨٤،
کسائی شاعر، ٢٧٢، ٣٢٠،
کسری، ٣٨٩،
کلیم عمران (موسی)، ٣٧٣،
کمال [الدّین] اسمعیل اصفهانی، ١٩٨، ٣٠٥، ٣٩٣، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٧٩، ٣٨٩،
کیقباد، ٣٠٣،

لامعی گرگانی، ٣٣٥، ٣٦٠،
لؤلؤی، ٣٥٩،
لیلی، ٣٧٣،

مانی، ٣٩٩،
مبارکشاه غوری، فخر الدّین —، ٣٥٦،
متنبّی، ٣٨٩،

مجد الدّین بلْحسن، ٤٠٩،
مجنون بنی عامر، ٢٧٣، ٣٨٤،
مجیر [الدّین بیلقانی]، ٢٠١، ٤٠٦،
مجیر الدّین (ممدوح رضیّ نیسابوری)، ٢٠٧،
محمّد امین (خلیفه)، ٤٣١،
محمّد بن تکش خوارزمشاه، سلطان —، ٣*، ٢٨٥،
محمّد رسول الله (صلعم)، ١*، ٦*، ٦، ١١، ١٧٦، ٢٢٩، ٢٧٣، ٤٤٧،
محمّد بن قیس، شمس الدّین —، (مصنّف کتاب)، ١*، ٣*،
محمود غزنوی، سلطان —، ٢٢٦، ٤١٤،
محمود قمر (قمی ؟)، امیر —، ٢٥٦،
مختاری [غزنوی]، ٢٢٠، ٣٨١، ٤٤٢،
مریم (عذراء)، ٨٣، ١٩٢،
مسعود سعد سلمان، ٥، ١٠٥، ١١٦، ٢٢٣، ٢٦٣، ٢٧٧، ٣٠٨، ٣١٧، ٣٥٨،
مسعود غزنوی، سلطان —، ٢٧٩،
ابو مسلم بشّاری، از فحول شعراء عجم، ٢٤٠،
مسیح بن مریم (علیهِ السّلام)، ٢٧٣،
مصطفی (صلعم)، ٣*، ٦*، ٢٧٥، ٣٤٨، ٣٧٨،
معروفی شاعر، ١١١، ٢١٤، ٢٦٣، ٢٧٦،
معزّی شاعر، ٢٢٣، ٢٢٣، ٢٢٣، ٢٧٣، ٢٨٤، ٢٩٠، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٩، ٣٣٤، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٤٣، ٣٥٤، ٣٦١، ٣٨٣، ٣٩٧، ٤٠٨، ٤٢٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٥، ٤٤٦،
ملقابادی، ٢٢٦،
منجیك ترمذی، ٢٢٤، ٢٤٦، ٣٥١،
منذر بن عمرو بن عدیّ لَخْمی، ١٦٨،
منصور فرغانی، قاضی —، ٢٧٣،
منصور منطقی، ٢٧٥، ٣٠٨،
منوچهری شاعر، ٢٣٠، ٢٧٩، ٢٨٦، ٣٦٠، ٤٠٧،
موسی نبیّ (علیهِ السّلام)، ٢٨٩، ٣٧٧،
مؤیّد نسفی شهاب —، ٤٤١،
مهستی دبیر، ٢١٩،

نصر بن محمّد، مجیر الدّین —، ١٨٨،
نصر حاجب، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧١،
ابو نصر فارابی، ١٧٠،

نطنزی، ۳۱۷، ۳۵۳، ۴۰۳، ۴۰۴،
نظام الملك طوسی، ۳۲۹، ۳۵۳،
نظامی کنجه، ۸۰، ۱۴۵، ۱۴۶،
نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدیّ، ۱۶۸
نوح نبیّ (علیه السّلام)، ۳۹۰،
نوشیروان، *۱۳، ۳۷۹،

هابیل، ۱۶۸،
ابو الهذیل علّاف، ۴۳۰،

یزدگرد بن شاپور، ۱۶۸،
یعرب بن قحطان، ۱۶۷،
یوسف عروضی، ۳۳۵،
یوسف نجّار، ۳۹۰

فهرست الأماکن و القبایل

ابخاز، *۶،
اخسیك، ۲۶۱،
اذربیجان، ۲۶۷،
ارّان، ۲۶۷،
اصفهان، *۶، ۱۶۹، ۳۸۸،
اورامن، ۱۴۳
اورامنان، (یعنی ملحونات فهلویّات)، ۸۰، ۱۴۷

باختر، ۳۳۳،
بحرین، ۴،
بخارا، ۴۲۶،
بصره، ۴،
بلخ، *۵، ۱۹۳،
پارس، *۷، ۳۷۵،
پهلوی (زبان)، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۹،

تازیك، *٥،
تتار، *٤، *٦،
تُرك، *٤، *٥، ١٥٤،
ترکستان، *٤، ٢٠٦، ٢١١،

جیحون، *٥، *٦، ٢٦١،

حجاز، ٤،
حرمین شریفین، *١١،
حیره، ١٦٨، ١٦٩،

خاور، ٢٢٢،
خراسان، *٢، *٣، *٤، *٦، ٩١، ٢٧٨، ٤٢٩،
خسروانی (لحن —)، ١٧٠،
خطا، ٢١٠،
خلیج پارس، ٤،
خوارزم، *٣، *٤، *٦، ٢٦٠،
خورنق، ١٦٩،
خیبر، ١٠٩،

دیر گچین، ١٦٩،

راغزاد (نام موضعی یادهقانی در فرغانه)، ٢٦١،
ری، *٤، *٧، ١٦٩، ٤٢٨،

زمین عرب، ٤،
زنگان، ٨١، ١٤٥،
زنگبار، ١٩٥، ٢١١،

ساوه، ٢٧٥،
سدیر، ١٦٩،
سرپل، ٢٠١،
سُریانی (زبان)، ١٦٨،
سُغد سمرقند، ١٧٠،
سمرقند، ١٧٠، ٢٠١،

سوری (زبان)، ۲۲۰،

شروان، ۱۱۰،
شیراز، ٦،

عبری (زبان)، ۲۲۰،
عراق، *۳، *٤، *٦، ٤، ۱٤۳، ۱٤٦، ٤۲٦، ٤۲۹،
عمان، ٤،

غزنین، ۸۸، ۱۹۲،

فارس، ٤، ٦، ۱٤٦،
فرزین، قلعهٔ —، ٦،
فرغانیان، ۲٦۱،
فهلوی ۱۲، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤٦، ٤۰۷، ٤۰۸،
فهلویات، ۱۲، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤٥، ۱٤٦، ۱٤۷،

قتا (یعنی خطا)، ۲۲۹،
قلهات، ٤،

کازرون، ۲۲٦،
کاشان، ۳۰۱،
کشمیر، ۳٥٥،
کیش، ٤،

مازندران، ۲۹۷، ٤۳٥، ٤۳۷،
ما وراء النهر، *٤، ۱۹۲،
مرو، *۳، ٤۲٦، ٤۲۹،

نشابور، ۳۹۰،
نوذ (اسم قدیم کازرون)، ۲۲٦،

ویکل (از محال کاشان)، ۳۰۱،

همذان، ۸۱، ۱٤٥، ٤۲۸،
هند، ٤،

هندبار، ١٩٥، ٢١١،
هندستان، ٢١١،
هندوان، ٣٠،

یأجوج، ٣٣٠،

فهرست الکتب

حدائق السّحر في دقائق الشعر (لرشید الدّین الوطواط)، ٨،
خسرو شیرین نظامی، ٨٠، ١٤٥، ١٤٦،
غایة العروضیّین (للبهرامیّ السّرخسیّ)، ١٥٩،
قرآن، *٣، ١١، ١٦، ٢١٥،
الکافی فی العروضَین والقوافی، (لشمس الدّین محمّد بن قیس)، ١٤٦،
کلیله ودمنه (لنصرالله بن عبد الحمید)، ٥،
المعجم فی معاییر اشعار العجم (لشمس الدّین محمّد بن قیس)، ٩،
المعرب فی معاییر اشعار العرب (له ایضا)، ١٨٧، ٢٤٥،
ویس و رامین فخری گرگانی، ٨٠، ١٤٥،

فهرست الأبواب و الفصول

صفحه

دیباچهٔ کتاب * ۲

قسم اوّل

در فنّ عروض وآن چهار بابست ۹

باب اوّل

در معنی عروض وشرح ارکان آن وذکر مصطلحات این علم ۱۰
فصل در اوتاد واسباب و فواصل ۱۵
فصل در انحصار ارکان عروضی در سبب و وتد وفاصله ۱۹

باب دوّم

در افاعیل عروض ۲۱

باب سوّم

در تغییرات وزحافات ۲۵
فصل در ازاحیف اشعار عجم ۲۸
ازاحیف مفاعیلن ۲۹
ازاحیف فاعلاتن ۳۱
ازاحیف فاع لاتن ۳۴
ازاحیف مستفعلن ۳۴
ازاحیف مستفع لن ۳۶
ازاحیف مفعولات ۳۶

صفحه

ازاحیف فعولن ۳۸
منشعبات مفاعیلن ۳۹
منشعبات فاعلاتن ۳۹
منشعبات فاع لاتن ۴۰
منشعبات مستفعلن ۴۰
منشعبات مستفع لن ۴۰
منشعبات مفعولات ۴۱
منشعبات فعولن ۴۱
فصل در بعضی ازاحیف دیگر ۴۱

باب چهارم

در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر خمسه وتقطیع ابیات ۴۵
فصل در علّت وضع بحور در پنج دایره فقط ۵۲
فصل در بحور خمسهٔ عرب ۵۴
ابیات طویل ۵۵
ابیات مدید ۵۶
ابیات بسیط ۵۷
ابیات وافر ۵۷
ابیات کامل ۵۹
فصل در بعضی تقسیمات باطل مدّعیان عروض ۶۵
فصل در ذکر بعضی از بحور مستحدثه و ابطال آن ۶۸
فصل در نقش دوایر اربعهٔ اشعار

	صفحه
عجم	۷۰
فصل در تقطیع شعر	۷۳
دایرهٔ اوّل مؤتلفه وبحور آن سه است	۷۸
بحر هزج	۷۸
فصل در وزن رباعی	۸۸
شجرهٔ اخرب	۹۲
شجرهٔ اخرم	۹۳
بحر رجز	۹۷
بحر رمل	۱۰۲
دایرهٔ دوّم مختلفه وبحور آن چهار است	۱۰۸
بحر منسرح	۱۰۸
بحر مضارع	۱۱۷
بحر مقتضب	۱۲٤
بحر مجتث	۱۲٦
دایرهٔ سوّم متزعه وبحور آن پنج است	۱۳۳
بحر سریع	۱۳۳
بحر غریب	۱۳٤
بحر قریب	۱۳۵
بحر خفیف	۱۳۹
بحر مشاکل	۱٤۱
دایرهٔ چهارم متّفقه وبحور آن دو است	۱٤۷
بحر متقارب	۱٤۸
بحر متدارك	۱۵۰
فصل در بحور مستحدث ثقیل	۱۵۱
بحر صریم	۱۵٤
بحر کبیر	۱۵٤
بحر بدیل	۱۵۵
بحر قلیب	۱۵۵
بحر حمید	۱۵٦
بحر صغیر	۱۵٦
بحر اصمّ	۱۵۷
بحر سلیم	۱۵۷
بحر حمیم	۱۵۸
فصل در فكّ اجزاء بحور از یکدیگر	۱۵۹
دایرهٔ مؤتلفه	۱٦۱
دایرهٔ مختلفه	۱٦۲
دایرهٔ متزعه	۱٦۳
دایرهٔ متفقه	۱٦٤

قسم دوّم

	صفحه
در علم قافیت ونقد شعر وآن شش بابست	۱٦۵

باب اوّل

	صفحه
در معنی شعر وقافیت	۱٦٦

باب دوّم

	صفحه
در حروف قافیت وآن نه است	۱۷۳
حرف رویّ	۱۷۳
حرف الف وزواید آن هشت است	۱۷۵
حرف فاعل و صفت	۱۷۵
حرف ندا و دعا	۱۷٦
حرف تعظیم و تعجّب	۱۷٦
حرف نسبت	۱۷٦
حرف تخصیص	۱۷۷
حرف شکل وهیأت	۱۷۷
حرف جمع	۱۷۷
حرف اشباع	۱۷۷

	صفحه
حرف بی	۱۸٤
حرف تی وزواید آن دو است	۱۸۵
حرف اضافت وضمیر	۱۸۵
حرف رابطه و اثبات	۱۸۵
حرف ثی	۱۸۸
حرف جیم	۱۸۸
حرف تصغیر	۱۸۸
حرف حی	۱۸۹
حرف خی	۱۸۹
حرف دال و زواید آن دو است	۱۸۹
حرف نعت	۱۸۹
حرف رابطه وجمع	۱۹۰
حرف ذال و زواید آن سه است	۱۹۰
حرف مضارع	۱۹۱
حرف ضمیر	۱۹۱
حرف دعا	۱۹۱
حرف ری و زواید آن ده است	۱۹۲
حرف فاعل	۱۹۲
حرف حرفت و صناعت	۱۹۳
حرف مصدر	۱۹۳
حرف شکل وشبه	۱۹۳
حرف تفضیل	۱۹۳
حرف لیاقت	۱۹٤
حرف صحابت	۱۹٤
حرف میل وشهوت	۱۹٤
حرف مغرس ومنبت	۱۹٤
حرف صفت	۱۹۵
حرف زی	۱۹٦
حرف لعب	۱۹٦
حرف سین	۱۹۷
حرف شکل وهیأت	۱۹۷

	صفحه
حرف شین و زواید آن دو است	۱۹۸
حرف مشابهت	۱۹۸
حرف مصدر و ضمیر	۱۹۸
صاد و ضاد و طا وظا و عین و قاف	۲۰۰
غین وفاء	۲۰۰
حرف کاف و زواید آن سه است	۲۰۰
حرف تصغیر	۲۰۰
حرف بدل	۲۰۰
حرف صفت	۲۰۱
حرف میم و زواید آن سه است	۲۰۱
حرف اضافت وضمیر	۲۰۱
حرف عدد	۲۰۲
حرف تلوّن	۲۰۲
حرف نون و زواید آن هشت است	۲۰۳
حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت	۲۰۳
حرف ظرف	۲۰٤
حرف نسبت و تکریر اعداد	۲۰٤
حرف حفظ وحراست	۲۰٦
حرف مصدر	۲۰٦
حرف موضع	۲۰٦
حرف مشابهت	۲۰٦
حرف تخصیص	۲۰۷
حرف واو و زواید آن دو است	۲۱۳
حرف تصغیر	۲۱۳
واو بیان ضمّه	۲۱۳
حرف هی	۲۱٤
هاء تخصیص	۲۱۷
هاء صفت	۲۱۷
هاء فاعل	۲۱۸
هاء لیاقت ونسبت	۲۱۸

	صفحه
حرف ی و زواید آن پنج است	۲۲۰
حرف ضمیر ورابطه	۲۲۰
حرف نکره	۲۲۱
حرف شرط وجزا	۲۲۱
حرف نسبت	۲۲۱
حرف اباقت ولزوم	۲۲۱
حرف ردف	۲۲۲
شعر مُرْدَف	۲۲۵
حرف قید	۲۲۸
شعر مُرَدَّف	۲۳۰
حرف تأسیس	۲۳۲
حرف دخیل	۲۳۶
حرف وصل	۲۳۷
حرف خروج	۲۴۰
حرف مزید	۲۴۰
حرف نایر	۲۴۰

باب سوّم

در حرکات حروف قافیت وآن شش

است	۲۴۱
رَسّ	۲۴۱
اشباع	۲۴۱
حذو	۲۴۲
توجیه	۲۴۳
مَجرَی	۲۴۴
نَفاذ	۲۴۴

باب چهارم

در حدود قوافی وآن پنج است	۲۴۵
متکاوس	۲۴۵
متراکب	۲۴۵
متدارك	۲۴۶
متواتر	۲۴۶
مترادف	۲۴۷
فصل در اصناف قوافی	۲۴۷
رویّ مقیّد	۲۴۷
روی مطلق	۲۴۸

باب پنجم

در عیوب قوافی واوصاف ناپسندیده که

در کلام منظوم افتد	۲۵۳
اقواء	۲۵۳
اکفاء	۲۵۳
ایطاء	۲۵۵
مناقضه	۲۵۸
تضمین	۲۶۰
ارسال المثل	۲۶۵
تجلیع	۲۶۵
عدول از جادّهٔ صواب وآن چند نوع	
است نوع اوّل	۲۶۵
زیادات	۲۶۷
حذوف	۲۷۴
تغییر الفاظ از منهج صواب	۲۷۶
خطاهای معنوی	۲۷۸
نوع دوّم	۲۸۳
نوع سوّم	۲۸۷
نوع چهارم	۲۹۲

باب ششم

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات

مستحسن که در نظم ونثر بکار دارند	۲۹۷
تفویف	۲۹۸
ترصیع	۳۰۷
موازنه	۳۰۸
تجنیس	۳۰۹
تجنیس تامّ	۳۰۹

	صفحه
ردّ الصّدر الى العجز	٣١٠
ردّ العجز الى الصّدر	٣١١
تجنيس ناقص	٣١٢
تجنيس زائد	٣١٢
تجنيس مركّب	٣١٢
تجنيس مزدوج	٣١٣
تكرير	٣١٥
تجنيس مطرّف	٣١٦
شبه اشتقاق	٣١٦
تجنيس خطّ	٣١٦
مطابقه	٣١٧
تشبيه	٣١٨
تشبيه صريح	٣١٩
تشبيه كنايت	٣٢١
تشبيه مشروط	٣٢٢
تشبيه معكوس	٣٢٣
تشبيه مضمر	٣٢٤
تشبيه تسويت	٣٢٤
تشبيه تفضيل	٣٢٥
جمع وتفريق	٣٢٦
ايهام	٣٢٦
ايغال	٣٢٧
الغاء	٣٢٨
تكميل	٣٢٨
اغراق	٣٢٨
استعارت	٣٣٦
تمثيل	٣٣٩
ارداف	٣٤٠
تبيين وتفسير	٣٤١
تقسيم	٣٤٣
توسيم	٣٤٤
تسهيم	٣٤٥

	صفحه
استطراد	٣٤٦
تفريع	٣٤٧
تلميح	٣٤٧
ايجاز	٣٤٨
مساوات	٣٤٨
بسط	٣٤٩
اعتراض	٣٤٩
حشو مليح	٣٤٩
حشو متوسّط	٣٥٠
حشو قبيح	٣٥٠
التفات	٣٥١
تدارك	٣٥١
تأكيد المدح بما يشبه الذّمّ	٣٥٢
تقابل	٣٥٣
مراعاة النظير	٣٥٤
اعنات	٣٥٥
تنسيق صفات	٣٥٨
سياقة الأعداد	٣٥٩
تسميط	٣٦٠
توشيح	٣٦٢
ترجيع	٣٧٢
حسن مطلع ومقطع ولطف تخلّص وادب طلب	٣٧٨
نسيب وتشبيب	٣٨٣
غزل	٣٨٧
رباعى	٣٨٨
مزدوج	٣٩٠
مصرّع	٣٩٠
مقفّى	٣٩٣
مجمع	٣٩٦
بيت القصيده	٣٩٦
لغز ومعمّى	٣٩٧

	صفحه
متکلّف ومطبوع	٤٠٢
خاتمهٔ کتاب	٤١٥
فصل در ادوات شعر ومقدّمات شاعری	٤١٥
فصل در محروم نکردن شاعر را	٤٢٤
فصل در سرقات شعر و آن چهار	

	صفحه
است	٤٣٤
انتحال	٤٣٤
سلخ	٤٣٩
إلمام	٤٤٠
نقل	٤٤٢
فصل در لزوم اطّلاع شاعر از غالب علوم وآداب فی الجمله	٤٤٦

comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769—1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while, like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (**N° 4272**) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476—7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. ١*—١١* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearying and assiduous labour of my learned colleague, Mírzá Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.

known to exist, nor is it mentioned by Ḥájji Khalífa or any other Oriental blblographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, **OR. 2814**, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr. Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14th century), correct and generally very legible [1]), it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mírzá Muḥammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Ḥaydarábád in A. H. 1314 (A. D. 1896—7) under the tittle of *Maḥbúbu'l-Albáb fi Ta'rífi'l-Kutub wa'l-Kuttáb*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Ṣaláḥu'd-Dín Khudá-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

1) For description see pp. 123—5 of Rieu's *Persian Supplement*.

which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Ḥadá'iqu'l-Muᶜjam*, which is often quoted by the Muftí Saᶜdu'lláh Murádábádí in his *Mízánu'l-Afkár* (see p. XIV *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyáthu'l-Lughát*. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Ḥadá'iq* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. As first sight it is tempting to read them *al-Muᶜajjam* ("the Persianized" and *al-Muᶜarrab* ("the Arabicized"), as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for:

(1) The Arabic verb *ᶜajjama* (عَجَّمَ) is not used in the sense of "to Persianize";

(2) Though the verb *ᶜarraba* (عَرَّبَ) may mean "to express in" or "put into Arabic", the title *al-Muᶜarrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Nor are Rieu's objections to the form *al-Muᶜjam* valid, since this title does not, as he asserts, necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books (*e. g.* Faḍlu'lláh al-Qazwíní's *Muᶜjam fí áthári Mulúki'l-ᶜAjam*) in which there is no question of alphabetical arrangement bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Muᶜjam* (not *al-Muᶜajjam*) and *al-Muᶜrab* (not *al-Muᶜarrab*), the verb *aᶜjama* (أَعْجَمَ) being taken in the usual sense of "he removed its ambiguity" (أَزَالَ أَسْتِعْجَامَهُ), and the verb *aᶜraba* أَعْرَبَ (with which *ᶜarraba*, عَرَّبَ, also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أَبَانَ وَ أَفْصَحَ).

As already mentioned, only three MSS. of this work are

علی الخصوص که دیباچهٔ شاهنامه،
بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست،

Sa'dí, as he himself tells as, composed the *Bústán* in A. H. 655 (A. D. 1257), and the *Gulistán* in the following year, and only returned to Shíráz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A. H. 628—658 = A. D. 1231—1260) of the Atábek Abú Bakr b. Sa'd, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa'dí's return to his native town and before his reputation as a poet was established.

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned. Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazín in A. H. 617 (A. D. 1220—1). Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shíráz under the protection of the Atábeks Sa'd and Abú Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A. H. 630 (A. D. 1232—3). The author's original work was written in Arabic, and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the sollicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry. Of these the former (this present work) he entitled المعجم and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) المعرب. (See pp. 187 and 245 of the text). Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitábu'l-Káfí fi'l-'Arúḍayn wa'l-Qawáfí* (p. 146 of the text), from

our author remained in the service of his son and successor Abú Bakr b. Sa'd b. Zangí, chiefly celebrated as the patron of the famous poet Sa'dí. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Baḥrayn, 'Ummán, Kísh, Qalhát and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Baṣra and India, all of which, according to the *Jahán-árá* of the Qáḍí Aḥmad Ghaffárí (f. 104^{b} of the British Museum Ms. **OR. 141**), took place in this same year of his accession (A. H. 628), though in reality a somewhat later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Sa'dí, who is generally stated to have taken his *takhallus*, or *nom de guerre*, from the same Atábek Sa'd b. Zangí who gave so hospitable a reception to our author. Were this a fact, it would be a most astonishing thing that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Sa'dí took his *takhallus* from the homonymous grandson of the Sa'd for whom our author wrote, as clearly appears from the following considerations.

(1) Throughout the whole extent of Sa'dí's works no mention is made of the first Sa'd, *i. e.* Sa'd b. Zangí.

(2) Throughout the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Sa'dí, though its author wrote it for and dedicated it to the first Sa'd.

(3) Positive evidence that Sa'dí's patron was the second Sa'd, i. e. Sa'd b. Abí Bakr b. Sa'd b. Zangí (who succeeded in A. H. 658 = A. D. 1260) is afforded by the following verse from the Preface of the *Gulistán* (also cited in the *Ta'rikh-i-Guzida*):

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. ۴*), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwárazm and Khurásán. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhárá (p. ۴۴), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ۳۰*). In that year ʿAlá'u'd-Dín Muḥammad Khwárazmsháh marched forth to conquer ʿIráq and Baghdád and depose the Caliph an-Náṣir li-Díni'lláh; and about this time our author, like many other men of Khwárazm and Khurásán who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwárazmsháh in his march to ʿIráq (p. ۳۰*). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in ʿIráq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muḥammad Khwárazmsháh when he was attacked and routed at Farrazín [1]) by a pursuing Mongol army under the command of Subtáy Noyán and Yama Noyán, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwárazmsháhs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from ʿIráq to Shíráz, where he was well received by the reigning Atábek Saʿd b. Zangí, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. ۷*). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

1) Farrazín was situated between Isfahán and Hamadán. See Yáqút's *Muʿjam*, and p. 15 of an-Nasawí's biography (*Sírat*) of Jalálu'd-Dín Khwárazmsháh.

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prosody and Rhyme, while this book treats of all three; while it is much less full, especially in the illustrative citations, for Rashíd commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qaṣídas*. To this last-mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persians poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the Ars Poetica in Persian are uncritical, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Miᶜyáru'l-Ashᶜár* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A. H. 649 (A. D. 1251—2), and lithographed some eight years ago at Ṭihrán. This work has also been lithographed at Lucknow in A. H. 1282 (A. D. 1865—6) with the excellent commentary of the Muftí Muḥammad Saᶜdu 'lláh Murádábádí under the title *Mízánu'l-Afkár fí sharḥi Miᶜyári'l-Ashᶜár*. The commentator, without adducing his authority, ascribes this book to the famous Naṣíru'd-Dín of Ṭús [1]). According to the *Tadhkira-i-ᶜUlamá-i-Hind* ("Biography of learned men of India") of Mawlawí Raḥmán ᶜAlí (lithographed at Lucknow in A. H. 1312), he (the commentator) was born at Murádábád in A. H. 1219 (A. D. 1804—5), become Qáḍí of Rámpúr in A. H. 1273 (1856—7), and died in A. H. 1294 (A. D. 1877) [2]).

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr. A. G. Ellis of the British Museum.

Ars Poetica, one of which, the *Gháyatu 'l-ᶜArúḍiyyín* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Niḍhámí-i-ᶜArúḍí of Samarqand (*Chahár Maqála*, p. 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read. This same writer also mentions (*loc. cit.*) the *Kanzu 'l-Qáfiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahrámí's compilations, while a third, the *Khujista-náma*, is mentioned by ᶜAwfí in his *Lubábu 'l-Albáb* (II, 56). In his reference to the *Gháyatu 'l-ᶜArúḍiyyín* the author of this present work also mentions Abú ᶜAbdi'lláh Fúshí as the inventor of a certain metre, and he too may perhaps have written on Prosody.

Ḥasan-i-Qaṭṭán of Khurásán is another writer (a contemporary of Rashídu'd-Dín Waṭwáṭ, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Rubáᶜí metres of the *Akhram* and *Akhrab* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody. His correspondence with Rashíd, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwárazmsháh in A. H. 536 (A. D. 1141—2), is preserved in the "Correspondence of Rashíd" (رسائل رشيد), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwayní's *Ta'ríkh-i-Jahán-gushá* (**Suppl. pers. 205**, f. 64).

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Ḥadá'iqu's-Siḥr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashídu'd-Dín Waṭwáṭ, the court-poet and secretary of Atsiz Khwárazmsháh. This book, which has been lithographed, evidently served as one

has been composed in Persian, at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existant, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abu'l-Ḥasan ᶜAlí b. Júlúgh as-Sijzí, better known as Farrukhí, who died in A. H. 429 (A. D. 1037—8), wrote a book on Rhetoric and the Ars Poetica entitled *Tarjumánu 'l-Balágha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatsháh (p. 57 of my edition) and Ḥájji Khalífa, and apparently alluded to (though not by name) in the *Ḥadá'iqu 's-Siḥr* of Rashídu 'd-Dín Waṭwáṭ.

Again Rashídí (Abú Muḥammad ᶜAbdu'lláh b. Muḥammad) of Samarqand, the poet of Maliksháh's court, wrote a similar work entitled *Zínat-náma*, of which mention is made both by ᶜAwfí (*Lubábu'l-Albáb*, vol. II, p. 176 of my edition) and Ḥájji Khalífa.

Again Aḥmad b. Muḥammad al-Manshúrí of Samarqand, another of Sulṭán Maḥmúd's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanzu 'l-Gharáʾib*, which was subsequently commentated by the poet Khurshídí [1]).

Again Buzurjmihr (Amír Abú Manṣúr Qasím b. Ibráhím) of Qá'in, another of Sulṭán Maḥmúd's poets, who is mentioned on p. 151 of this volume, as well as in the *Lubábu 'l-Albáb* (Vol. I, p. 33) and the *Chahár Maqála* (pp. 28 and 133—4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the Supplement (*Tatimma*) to the *Yatímatu 'd-Dahr* of ath-Thaᶜálibí (f. 563 of the excellent Paris MS. Arabe **3308**), composed a work on the same subject.

Again Bahrámí (Abu 'l-Ḥasan ᶜAlí) of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

1) See my ed. of the *Lubabu 'l-Albáb*, vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series, of the *Chahár Maqála*.

PREFACE.

As in the case of the *Marzubán-náma* (Vol. VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mírzá Muḥammad b. ʿAbdu'l-Wahháb of Qazwín, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language.

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author. It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons; and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],
E. G. BROWNE,
G. LE STRANGE,
H. F. AMEDROZ,
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
E. DENISON ROSS,
AND
IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,
14, Suffolk Street, Pall Mall,
LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.
LUZAC & Co., LONDON.

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbdu'l-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
بخ ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédeï à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.*

The Chahár Maqála *of Niẓámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Abu'l-Qásim ʿAbdu'r-Raḥmán b. ʿAbdu'lláh b. ʿAbdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma, *edited in the original Persian by E. Edwards.*

Ta'ríkhu Miṣr, *the History of Egypt, by Abú ʿUmar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

The Díwán *of Ḥassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)*

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of ʿAlá'u'd-Dín ʿAṭá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Samʿání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Díwáns *of ʿÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ʿAbíd b. al-Abraṣ, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The* Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b. ʿAwf and Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, edited by F. Krenkow.*

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwá'i *of Makḥúl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M. A.*

The Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)*

The Earliest History of the Bábís, composed before 1852, by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press).

An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb *of ʿAlí b. ʿUthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian Manual of Ṣúfiism, by R. A. Nicholson.*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrají's* History of the Rasúli Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations,* 1908. *Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt, 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l-aríb ilá maʿrifati'l-adíb, *or* Muʿjamu'l-Udabá: *edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The* Tajáribu'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Áyá Ṣofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Ḥouroúfís publiés, traduits et annotés par M. Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroúfís par "Feylesouf Riẓá", 1909. Price 8s.*
10. *The* Muʿjam fí Maʿáyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jámiʿu't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising: —*

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

PRINTED AT BEYROUT
AND LEYDEN.

AL-MU'JAM FÍ MA'ÁYÍRI ASH'ÁRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DÍN MUḤAMMAD IBN QAYS AR-RÁZÍ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIERTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

VOL. X.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our resting-place
Not in the earth, but in the hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)